









مجموعه رشحات شتمبر یک مقاله و سه مقصد و خاتمه است مقال در طبقات خواجگان نقشبند بکلام مفصلا مقصد اول در آواقر با حضرت خواجه تاهر الدین عبید الله مقصد دوم در حقائق و وقایع منقول از حضرت ایشان مقصد سوم در تصرفات و کرامات ایشان رحم و خاتمه در وفات آن حضرت قدس سره به تفصیل ذیل -			
۳۹	خواجه کی خدا بادی رحمه الله	۴۴	امیر برهان رحمه الله علیه
۴۰	خواجه بولکان رحمه الله	۴۵	امیر حسن رحمه الله
۴۱	خواجه غریب رحمه الله	۴۶	مولانا حسام الدین شیشی بخاری رحم
۴۲	خواجه اولیا ایا رسا رحمه الله	۴۷	مولانا کمال الدین میدانی رحم
۴۳	خواجه حسن شادی رحمه الله	۴۸	امیر بزرگ امیر خرد و جها الله تعالی
۴۴	خواجه اوکتمان رحمه الله	۴۹	بابا شیخ مبارک بخاری رحم
۴۵	خواجه اولیا غریب رحمه الله	۵۰	امیر شاه رحمه الله
۴۶	خواجه سلیمان کوینی رحمه الله	۵۱	امیر عمر رحمه الله
۴۷	خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله	۵۲	مولانا عارف دیک کرانی رحم
۴۸	شیخ سعد الدین عبیدانی رحمه الله	۵۳	مولانا امیر شریف بخاری رحم
۴۹	شیخ ابوسعید بخاری رحمه الله	۵۴	امیر اختیار الدین دیک کرانی رحم
۵۰	خواجه عارف ربوکی رحمه الله	۵۵	شیخ یادگار کسروی
۵۱	خواجه محمود بن خرقانی رحمه الله	۵۶	شیخ جمال الدین و هرقانی رحم
۵۲	امیر خرد و ابکنی رحمه الله	۵۷	شیخ محمد خلیفه رحم
۵۳	خواجه علی ارغندی رحمه الله	۵۸	امیر کلان دانی رحم
۵۴	خواجه علی رامینی رحمه الله	۵۹	شیخ شمس الدین کلان رحم
۵۵	خواجه خرد رحمه الله تعالی	۶۰	مولانا علاء الدین کن سیرینی رحم
۵۶	خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی	۶۱	مولانا بهار الدین قشلاقی رحم
۵۷	خواجه محمد کلادور رحمه الله تعالی	۶۲	خواجه بهار الدین محمد نقشبند سره
۵۸	خواجه محمد علی غنی رحمه الله تعالی	۶۳	کیفیت نقل حضرت خواجه و تارخ
۵۹	خواجه محمد بادی رحمه الله تعالی	۶۴	وفات ایشان قدس سره
۶۰	خواجه محمد بابا ساسی قدس سره	۶۵	خواجه محمد یار ساقی قدس سره
۶۱	خواجه صوفی سوخاری رحمه الله	۶۶	خواجه ابو نصر یار سار رحم
۶۲	خواجه محمود ساسی رحمه الله	۶۷	خواجه محمد خفاری رحم
۶۳	مولانا دانشمند علی رحمه الله	۶۸	خواجه مسافر غازی رحم
۶۴	سید امیر کلان قدس سره	۶۹	مولانا یعقوب چینی رحم
۶۵	خواجه ابوسعید بخاری رحمه الله	۷۰	خواجه ابوسعید بخاری رحمه الله
۶۶	خواجه غریب رحمه الله	۷۱	خواجه غریب رحمه الله
۶۷	خواجه اولیا ایا رسا رحمه الله	۷۲	خواجه اولیا ایا رسا رحمه الله
۶۸	خواجه حسن شادی رحمه الله	۷۳	خواجه حسن شادی رحمه الله
۶۹	خواجه اوکتمان رحمه الله	۷۴	خواجه اوکتمان رحمه الله
۷۰	خواجه اولیا غریب رحمه الله	۷۵	خواجه اولیا غریب رحمه الله
۷۱	خواجه سلیمان کوینی رحمه الله	۷۶	خواجه سلیمان کوینی رحمه الله
۷۲	خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله	۷۷	خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله
۷۳	شیخ سعد الدین عبیدانی رحمه الله	۷۸	شیخ سعد الدین عبیدانی رحمه الله
۷۴	شیخ ابوسعید بخاری رحمه الله	۷۹	شیخ ابوسعید بخاری رحمه الله
۷۵	خواجه عارف ربوکی رحمه الله	۸۰	خواجه عارف ربوکی رحمه الله
۷۶	خواجه محمود بن خرقانی رحمه الله	۸۱	خواجه محمود بن خرقانی رحمه الله
۷۷	امیر خرد و ابکنی رحمه الله	۸۲	امیر خرد و ابکنی رحمه الله
۷۸	خواجه علی ارغندی رحمه الله	۸۳	خواجه علی ارغندی رحمه الله
۷۹	خواجه علی رامینی رحمه الله	۸۴	خواجه علی رامینی رحمه الله
۸۰	خواجه خرد رحمه الله تعالی	۸۵	خواجه خرد رحمه الله تعالی
۸۱	خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی	۸۶	خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی
۸۲	خواجه محمد کلادور رحمه الله تعالی	۸۷	خواجه محمد کلادور رحمه الله تعالی
۸۳	خواجه محمد علی غنی رحمه الله تعالی	۸۸	خواجه محمد علی غنی رحمه الله تعالی
۸۴	خواجه محمد بادی رحمه الله تعالی	۸۹	خواجه محمد بادی رحمه الله تعالی
۸۵	خواجه محمد بابا ساسی قدس سره	۹۰	خواجه محمد بابا ساسی قدس سره
۸۶	خواجه صوفی سوخاری رحمه الله	۹۱	خواجه صوفی سوخاری رحمه الله
۸۷	خواجه محمود ساسی رحمه الله	۹۲	خواجه محمود ساسی رحمه الله
۸۸	مولانا دانشمند علی رحمه الله	۹۳	مولانا دانشمند علی رحمه الله
۸۹	سید امیر کلان قدس سره	۹۴	سید امیر کلان قدس سره
۹۰	خواجه ابوسعید بخاری رحمه الله	۹۵	خواجه ابوسعید بخاری رحمه الله
۹۱	خواجه غریب رحمه الله	۹۶	خواجه غریب رحمه الله
۹۲	خواجه اولیا ایا رسا رحمه الله	۹۷	خواجه اولیا ایا رسا رحمه الله
۹۳	خواجه حسن شادی رحمه الله	۹۸	خواجه حسن شادی رحمه الله
۹۴	خواجه اوکتمان رحمه الله	۹۹	خواجه اوکتمان رحمه الله
۹۵	خواجه اولیا غریب رحمه الله	۱۰۰	خواجه اولیا غریب رحمه الله



۴۸	خواجه ناصرالدین عبیدالدین	۲۱۳	بابا آبریز	۳۴۱	ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخ
۴۹	خواجه علارالدین بن محمد وانی	۲۱۴	شیخ برهان الدین آبریز	۳۴۲	مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق لطائف حکایات
۵۰	شیخ سراج کلال رسی	۲۱۵	شیخ ابوسعید آبریز	۳۴۳	مثال که در خلال احوال حضرت ایشان در ده طبع آموخته بکسر قصه غالب شدن مرزا سلطان ابوسعید بن عبد الله بالقیام حضرت
۵۱	خواجه علارالدین بن عطار قدس سر	۲۱۶	شیخ بخشش	۳۴۴	حضرت خواجه محمد یحیی
۵۲	ذکر مرض و وفات خواجه علارالدین	۲۱۷	خواجه ابراهیم شاشی	۳۴۵	مولانا قاسم
۵۳	خواجه حسن عطار	۲۱۸	خواجه عماد الملک	۳۴۶	امیر عبد الاول
۵۴	شیخ عبد الرزاق	۲۱۹	خواجه شهاب الدین شاشی	۳۴۷	مولانا حعفر
۵۵	مولانا حسام الدین یار ساجی	۲۲۰	فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان احوال ابراهیم و شمس زشمال و اخلاق و اطوار آن حضرت	۳۴۸	مولانا نابرهان الدین ختانی
۵۶	مولانا ابوسعید	۲۲۱	ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان در بادی حال خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافران از خواص دعای مراجعات ادب خدمت حضرت ایشان اشاره شفقت و رحمت نسبت باصحاب و سائر درویشان	۳۴۹	مولانا ابوسعید اوبی و بیست و نه
۵۷	خواجه عبد الله امی صفهانی	۲۲۲	فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زبان صحبت ایشان در عمر قدس	۳۵۰	مولانا سلطان
۵۸	شیخ عمر اترشی	۲۲۳	خواجه محمد بن محمد وانی	۳۵۱	مولانا محمد قاضی
۵۹	مولانا احمد مسکه	۲۲۴	خواجه علی بن محمد وانی	۳۵۲	مولانا خواجه تاشکندی
۶۰	مردیش احمد سمرقندی	۲۲۵	مولانا نورالدین عبد الرحمن	۳۵۳	شیخ حبیب تاج تاشکندی
۶۱	سید شریف جرجانی	۲۲۶	مولانا عبد الغفور	۳۵۴	مولانا نورالدین تاشکندی
۶۲	مولانا نظام الدین خاموش	۲۲۷	مولانا شهاب الدین برچندی	۳۵۵	مولانا نازده اتراری
۶۳	مولانا سعد الدین کاشغری	۲۲۸	مولانا علارالدین انیری	۳۵۶	مولانا ناصر الدین اتراری
۶۴	مولانا نورالدین عبد الرحمن	۲۲۹	مولانا شمس الدین محمد رومی	۳۵۷	هند و خواجه ترکستانی
۶۵	مولانا عبد الغفور	۲۳۰	ذکر صحبت ایشان شیخ عبد الباقی	۳۵۸	مولانا سمیع مرکی
۶۶	مولانا شهاب الدین برچندی	۲۳۱	خواجه محمد التامی	۳۵۹	خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و الحال آن حضرت
۶۷	مولانا علارالدین انیری	۲۳۲	شیخ عمر باغستانی	۳۶۰	تتمت
۶۸	مولانا شمس الدین محمد رومی	۲۳۳	شیخ خاوند طهور		
۶۹	ذکر صحبت ایشان شیخ عبد الباقی	۲۳۴	خواجه داود		



محمد لند که درین ایام خجسته فتنه متبرکه مشعل بحالات بزرگان دینین عنی



مصنف عالم اجل فضل كمال واقف اسرار خفی و جلی علی بن حسین ا و اعظم الكا شرف الشرفی

در مطبخ می گزاف می نشینی که شش و اوج کاه بطلوع طیار عالم کرد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن رشح رشحاً الخائف والحكم على قلوب العارفين بفيضه الاقدس الاقدم والصلوة على  
 مظهر الائم ومظهر اوتيت جوامع الكمل ليكمل بها طوائف الائم والسلام على آله واصحابه مخلص الكرم  
 ومصالح النظم اما بعد حين كويد فقير بفضاعت وحقير خالي از استطاعت فخر الدين على  
 ابن الحسين الواعظ الكاشفي المستر بالصفي شبيه الله تعالى على محبة اوليائه وشرفه بكمال  
 متابعتة اصفيائه كه چون بيا من الطاف الهى وبركات عطا فانتناهى در اواخر شهر  
 ذي القعدة ٩٨٩ تسع وثمانين وثمانماية تقبيل عقبه عليه وسده سینه حضرت ولايت منزلت  
 هدايت منقبت قطب الكبرياء المحققين ونحو العطاء الموحدين خواجه ناصر الحق والحقيقة والدين  
 والدين عبد الله رضى الله عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوشت و بگردد او اكل ماه ربيع الآخر  
 ٩٨٩ مثلاً و ثمانين وثمانماية شرف پای بوس خدام آن آستانه و ملازمان آن دولت خاتمه دست داد  
 و در خلال مجالس فاداة مآب ومحافل افاضة انتساب حضرت ايشان با شماع بعضی از حضرات  
 و ثمانين و مناقب و فضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالى ارواحهم العلية كه همواره  
 مذکور می گشت مشرف می شد و باور اک طرفه از ان معارف و حقائق بلند و لطائف و دقائق ارجمند



که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می‌رفت تسبیح گشت و آن در شریفه و جواهر نفیس  
را باید اول طیفه بدر که در صدق قوت حافظه با مثال لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
و انظروا هر سطر آن محفوظات و کنونات را بنی شایسته تبدیل و تقیید تعلیق و تحریر در می‌آورد  
و چون بواسطه شگفتی حاد و کثرت طاعت و ازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و بها  
محرومی روی نمود و از دولت طاعت آن حرم آمانی و آمال محوری واقع شد بهر آن فرصت مفارقت  
صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فائز گذشت و در صمیم کسیر مرقم گشت که آن انفس متبرکه و کلمات  
مبارکه را که در آن ایام سعادت فرجام و اوقات مینت سمات استماع افتاده بود و کجا جمع نماید  
تا رفیق این سرگشته بعد و هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یاس و حرمان گردد شاید  
که دل خون گشته را از مطالبه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده  
صورت خطی آن نسلی روی نماید و تنویری چون که شد از پیش دیده وصل یاری باید از دمان یادگاری  
چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب و بوی گل را از که جویم از گلاب بن چون که شد نورشید و مارا کرد  
راغ بن چاره بنود بر مقامش از چرخ و لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این  
معنی پیوسته در عقده تاخیر و تعویق می‌افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تالیف می‌گشت و تا بعد  
از شانزده سال در شهر <sup>۹</sup> تسع و تسعانه آن و اعیه قدیم تدبیر یافت و خاطر جمع و ترتیب آن  
تشتافت و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه در کتب معتبره  
این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله بی واسطه  
و بواسطه شنیده بر تریقه لائق و ترکیب موافق درین مجوعه درج نمود و آنرا بزرگوار شاکل و مناقب حضرت  
ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علاقه غائی ازین تالیف آن بود با تمام رسانید و بایر او  
احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکینه اتمام گردانید و درین کتاب هر جا که  
لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله بود و قدس سره  
و اعلی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الله ارواحهم و نور ایشان هم گفته  
پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشته موشح و مریخ ساخت و در بابی مواضع هر جا  
بفاصله احتیاج افتاد و آنرا صغیره آنگاه نهاد و چون این فیض نور رسیده رشته‌ها جانفزایه دان



عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بسایین مدور  
 طایران صادق الاخلاص و نمیان کامل الاختصاص را تا زکی و طراوت افزوده ازین جهت  
 علی شنبه رشتات بین الحیات و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشتات از عدد  
 حروف و می که منصرف است اتفاق افتاد چنانچه از نقطه و رباعی آخر کتاب مستفاد است  
 و الله میدی الی الرشاد و متمسک انظار لبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت  
 شریف ایشان از مطالع احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد و مقصد می  
 این جمع و ترتیب که پیشان تر است از هر پیشان و امید دار برابطه محبت در ویشان بی اوقات  
 از گوشه خاطر عاظر فرو نگذارند و بدعا برخیزاد آرند و مامول از مکارم اخلاق و مراسم شفاق ناظران  
 منصف و حاضران بشوق منتصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفتگوی  
 مدخلی بفرز از نقل شاکل و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این ممالک  
 منصف و رای شیده ترجمانی فی پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان بدون تاوکل طعن و انکار  
 سازند و خود را در بادیه هوای و بادیه ادب بریندازند و السلام علی من اتبع الهدی و بنام این مجموعه  
 بر مقاله و ستمه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد ستمه المبدأ الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد و خاتمه  
 انبیت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولیای  
 آخر با هم توجه اجمال دهم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و یویدئ السبیل مقصد اول در ذکر آباء  
 اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام مباد و شمه از شمائل  
 و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم  
 مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و وقایع و لطائف و حکایت و امثال که در  
 خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم در ذکر بعضی از  
 تصرفات عجیب و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول  
 در این بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد تلامذہ شتعل خواهد بود بر سه فصل  
 خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا و دار  
 آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه من اولیای



الی آخر با هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و هو یمد ی السبیل پوشیده  
 نماید که حضرت ایشان تعلیم ذکر نسبت و طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم از حضرت  
 مولانا یعقوب چرخى هم گرفته اند و ایشان از حضرت خواجہ بہا الدین نقشبند و ایشان از  
 سید کمال و ایشان از خواجہ محمد بابا شمسائی و ایشان از خواجہ علی رکنی و ایشان از خواجہ محمود  
 انجیر نقوی و ایشان از خواجہ عارف ریو کرے و ایشان از خواجہ عبدالحق مجدد اتی  
 که سلسلہ خواجگان اند و ایشان از خواجہ یوسف ہمدانی و ایشان از خواجہ ابوسع  
 قار مدے و ایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانے و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو  
 جانب است یکی بہ شیخ ابوالحسن خرقانے و دوی را شیخ ابویزید بطنامی و ولادت شیخ ابوالحسن  
 بعد از وفات شیخ ابویزید است بدو و تربیت شیخ ابویزید ویرا بحسب باطن روحانیت بوده  
 نہ بظاہر صورت و نسبت ارادت شیخ ابویزید بہ حضرت امام جعفر صادق است رضی اللہ تعالی عنہ  
 و بہ نقل صحیح ثابت شدہ کہ ولادت شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت  
 حضرت امام ایشان را بحسب روحانیت مبنی بوده است نہ بحسب ظاہر و صورت و حضرت  
 امام جعفر را رضی اللہ عنہ چنانچہ شیخ ابوطالب کی قدس سرہ و قوت القلوب درودہ و نسبت  
 ثابت است کی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را  
 بوالد بزرگوار خود حضرت امام حسین و ایشان را بوالد بزرگوار خود امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہم اجمعین  
 و ایشان را بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و مشائخ طریقت قدس اللہ ارواحهم سلسلہ نسبت  
 الیہ اہل البیت را رضی اللہ تعالی عنہم از جهت نقاست و عزت و شرفی کہ دارد سلسلہ الذہب  
 نام کردہ اند و نسبت دیگر کہ حضرت امام جعفر رضی اللہ عنہ دارد بقول شیخ ابوطالب کی قدس  
 بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی اللہ تعالی عنہم کہ پدر مادر حضرت امام است و از فقہا  
 سنیہ بودہ است و بی نظر زمان خود در علم ظاہر و باطن و دوی را نسبت ارادت باطن سلمان فاسی  
 بودہ است رضی اللہ عنہ و ویرا باوجود دریافت شرف محبت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نسبت باطن  
 از امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ نیز بودہ بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم  
 و باز شیخ ابوالقاسم گرگانے را نسبت ارادت باطن بہ شیخ ابوعثمان مغربی بودہ است و ویرا ابوالعلی کاتب



و ویرایا ابو علی رودباری و ویرا با جنید بغدادی و ویرا با سمری سقطنی و ویرا معروف کوفی و شیخ معروف را  
و نسبت واقع است یک برادر و طائی و ویرا بحسب نجی و ویرا بحسب بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصر  
را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر شیخ معروف را  
نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را ابو الدین بزرگوار خود امام علی موسی کاظم و ایشان را  
ابو الدین بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنهم الی آخر النسب کما هو الله اعلم

### خواجہ یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیاء خواجہ محمد یار ساقدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا  
شرف الملة والدين العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان  
خواجگان قدس الله ارواحهم بکمال شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی قدس سره  
پانزده ساله بودند که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال  
رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق  
و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه رز ساکن بودند  
و حرقه از دست شیخ عبد الله یونینی پوشیدند و در تصوف افتاب شیخ عبد الله یونینی و  
شیخ محسن سمنانی و شیخ ابو علی فارابی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در شهر  
اربعین و اربعه ایته بوده است و وفات ایشان در ۳۵۰ هجری قمری و خسمایه و در تاریخ امام  
یافعی قدس سره مذکور است که خواجہ یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بودند و در  
بغداد و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افتاده و استفاده نمود و حدیث در زید و موعظه  
فرموده و خلق از و تشیع شدند و در منزلت کمره مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن به هرات  
رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی باز به هرات رفت و یک چند  
آنجا بود و بعد از آن غریبت سفر نمود و چون از هرات بیرون آمد و در راه وفات یافت و در همان  
موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن البخارا که از مریدان وی بود و حیدر مبارک  
ویرا بر و نقل کرد و قبر مبارک او آنجا است یزاد و تیرگ به و چون حضرت خواجہ یوسف را قدس سره  
وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند

عنه زیارت کرده  
می شود و در جای قبر  
گرفته شده است

بخارا



و بخلات دنیایت خود و نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طلبانرا بطریق حق ارشاد نموده اند و خلفای و اصحاب دیگر بطریق ادب و متابعت و ملازمت وی می بوده و تدریجاً و هر یک از خلفای ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر سلسله خواجگان قدس انوار و اهرام ایرادی یا بدو بالله التوفیق -

### خواججه عبداللهم رقی رحمہ اللہ

ایشان خلیفه اول اند از خلفای اربعه خواججه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبدالکریم سمعانی رحمه الله مذکور است که نسبت خواججه عبداللهم رقی به برق است بفتح راء و مظهر که معرب بزه است زیرا که بعضی آباء و اجداد ایشان گویند دار بوده اند و بزه فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا ایرستل سوختن است نزدیک مزار شیخ ابو بکر اسحاق کلا باوی هم الله

### خواججه حسن اندانی رح

خلیفه دوم خواججه یوسف همدانی بوده اند و کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین اندانی است و انداق داهی است بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده که در مرد و هج و دیگر است بر سه فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند و انداق معرب انداک است و خواججه حسن از انداق بخارا است نه از انداق مرد و فرموده که خواججه حسن رح در زمان خود شیخ وقت بود و طریق پسندیده داشت در تربیت مریدان و دعوت خلق بقی سحانه تعالی و صاحب صفای وقت بود و دام عبادت و ریاضت بود و متابع نماز است و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صحبت به خواججه یوسف همدانی قدس سره داشته بود سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و با او سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من اول در مرد با وی ملاقات کردم و در خاتمه خواججه یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در بخارا ملاقات کردم و بوسه ترود و باران می نمودم و به صحبت وی تبرک می جستم و دوسه اگر ام من بغایت می نمود و اندک حدیث از وی برسمتین و تبرک به این استا و از شیخ یوسف همدانی قدس سره اشتیاق دارم و ولادت وی در سلسله بعد است و ششین و اربعه بوده است و وفات می در حبیب و ششم رمضان در سلسله ششین

در میان ایشان در سلسله ششین و اربعه بوده است



و خمسين و خمسایه و در شنب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده و می بیره امام عالم عامل فقیه  
حقانی عبد الکریم ابی حنیفه انداتی که از کبار تلامذه شمس الامه حلوانی بوده است رحمها الله متقول  
است که خواجه حسن انداتی بلازمیت خواجه یوسف انداتی پیوسته اند و از ایشان نسبت و طریقه فرا  
گرفته اند باندک فرستی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالبی شده و  
بسیار از مهلت ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفالت محیشت اولاد و ازواج مبسر  
نی خلد و زنی حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که عیال مند در ویش آید و مباشرت بعضی  
امور ضروریست و دوران ایهال و ایهال شمرگاه و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من  
بر وجهی است که مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را ازان سخن غیرت عظیم شده است و ایشانرا  
عتاب کرده اند و در شنب گفت آن شب حضرت حق را سبحانه بخواب دیده اند که یا یوسف انما عطاک  
بصاره و اعطینا الحسن و البصیرة امی یوسف ماترا بنیاتی عقل را ویم و حسن را بنیاتی عقل  
و بنیاتی دل و ادیم حضرت خواجه یوسف بعد ازان ایشان را بغایت عزیز میداشتند و هیچ امر از امور  
دنیوی و تکلیفی نمیکردند و قبر مبارک ایشان در بخارا بر زمین در دایره کلابا دست در مزار شیخ ابو بکر سحاح  
کلابا ذی رشتی قبر شیخ رحمها الله

### خواجه احمد یسوی رحمہ اللہ

خلیفه سوم بوده اند از خلفاء خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را اتا یسوی گویند و اتارا  
که بر ترکی پدر است بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان لسی است که شهرت مشهور از  
بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است صاحب کرات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات  
رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر باب ارسلان شده اند که از قدما بر مشایخ ترک و عساکر  
ایشان بوده اند و گویند باب ارسلان با شارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات الله  
و سلامه علیه تربیت می شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع  
شده و تا باب ارسلان در تیدجیات بوده اند و خواجه بر سبیل دوام بلازمیت ایشان قیام می نموده  
بعد از وفات ایشان هم با شارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف  
تمام گشته و بدرجه تکمیل ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشایخ این خاندان قدس الشارح هم





چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبداللہ برقی و خواجه حسن باعداتی چون نوبت خلافت بخواجه  
 احمد سیوسے رسید و بدعوت خلوق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاہ کہ ایشان را بنا بر اشارت غیبی بجانب  
 ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن ہمہ اصحاب را بہتالبت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق  
 غجدوانی قدس سرہ وصیت نمودند بعد از ان بجانب سی قوجہ سرمودند پوشیدہ نمائند کہ خواجه احمد  
 سیوسے قدس سرہ سر حلقہ مشائخ ترک اند و اکثر مشائخ ترک را در طریقت انتساب با ایشان است و در زمان ان  
 ایشان بے بزرگان و عزیزان بودہ اند کہ ذکر مجموع ایشان را علمندہ کتاب بے باید لاجرم  
 بذکر سلسلہ بعضی از اصحاب خواجه کہ تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا نماید بعد از ان شروع  
 میکند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق کہ خلیفہ چہارم اند از خلفاء اربعہ حضرت خواجه یوسف ہدایتی قدس  
 اللہ ارواحہم و بدانکہ خواجه احمد را چہار خلیفہ بودہ اند کہ ذکر ایشان بہ سبیل اجمال ابروی  
 باید و باشد التوفیق

### منصور اتا رحمۃ اللہ

خلیفہ اول اند از خلفاء خواجه احمد سیوسی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بودند و عالم معلوم ظاہر  
 و باطن و در مبادی کار از والد بزرگ و از خود تربیت یافته اند و بعد از وفات والد ہم بفرمودہ ایشان  
 بلازمت خواجه شافقہ و در ظل عنایت ایشان بدرجہ عالیمہ اہل ولایت رسیدہ

### عبدالملک خواجه رحمہ اللہ

فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از دے بجای دے نشسته و میان تربیت مستعدان بہت بسیار  
 برمند ارشاد بودہ و طالبان طریق را راہ رشاد نمودہ

### تاج خواجه رحمہ اللہ

فرزند عزیز عبدالملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتا است کہ بعد ازین ذکر ایشان مے آید و تاج خواجه بعد از  
 تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافتہ بعد از بلوغ بدرجہ مکالم و کمال  
 تربیت ناقصان مشافستہ

### سعید اتا رحمہ اللہ

خلیفہ دوم خواجه احمد بودہ اند و با اشارات ایشان تربیت مریدان نمودہ



صوفی محمد و انشمنده اتا رحمہ اللہ

خلیفہ سوم انداز خلفا را رعبه خواجہ احمد و سالہا بر مسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده حضرت ایشان بصفہ برموده اند کہ صوفی محمد و انشمنده مرد بیاروان و متشرع و متقی بوده است حضرت خواجہ کہ بیسی آمده اند بزرگ بر مردم را مشغول گردانیده اند خدمت صوفی محمد و انشمنده را بخاطر رسیدہ کہ حضرت خواجہ را از ذکر بسر منع کنند از منزل خود کہ روان شدہ است معلوم حضرت خواجہ شدہ است کہ بہت احتساب می آید پیش از آنکہ ملاقات واقع شود در و تصرف کرده اند و در حین ملاقات کار دیر اتمام کرده اند

حکیم اتا رحمہ اللہ

از کبار شلخ ترک اند و خلیفہ چہارم خواجہ احمد اند نام ایشان سلیمان است و حکیم لقب حکیمان ایشان کہ بزمان ترکی در سعادت و رویشان گفتہ معروف و مشہور است و از حلقہ فواید انقاس ایشان است این مثل کہ در احترام خلق و اعتنا نام وقت فرمودہ اند حکیم کو رسانک خضریل و ہر تون کو رسانک قدس پل یعنی ہر کس کہ بیتی خضر دان و ہر شب کہ آید شب شناس این مثل نیز با ایشان منسوب است کہ در کفر نفس خود سرسودہ اند پارچہ چینی تیر جان پارچہ بغدادی پر سیا یعنی ہمہ نیک با ہمہ گندم پاکہ و مسکن حکیم سلیمان در ولایت خوارزم بودہ از دار بقاید ار قار طلت فرمودہ اند در موضع کہ آنرا آق قسرفان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشہور است

زنگی اتا رحمہ اللہ

ایشان را زنگی بابا نیز گویند عظیم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بودہ اند مولد مسکن ایشان ولایت شاش بودہ و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است و خلق بزیارت آنجا میروند و بمبرادات و اسل میشوند خدمت مولانا محقق قاضی علیہ الرحمہ از حضرت ایشان نقل کردہ اند کہ میفرمودند ہر گاہ بزیارت زنگی اتا می آیم از قبر او آواز اللہ العلی شوم ایشان نبیرہ باب ارسلان بودہ اند و فرزند تاج خواجہ و سالہا در ظل حمایت و تربیت والد مبارک شریف خود بودہ اند و بعد از وفات والد بشارت غیبی و ایامی لاری عمری ملازمت حکیم اتا نموده و بعد از وفات حکیم زوجہ ایشان را کہ عنبر اتا نام او است و دختر بران خان است بجا آنکہ خود در آورده اند و ایشان را از عنبر اتا اولاد و احاد بزرگو را پیدا شدہ



همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدا و سالکان و رهبر طالبان بوده اند  
گویند حکیم اتا سیاہ چرود بوده اند و زری عنبر اتا را بنیاطر گذشتہ کہ چه بودے اگر حکیم سیاہ چرود نبود  
حکیم را بر خاطر دمی اشرافی شدہ است فرمودہ اند و باشد کہ سیاہ تری از من مصاحب شوی  
آن بودہ کہ بعد از حکیم نصیب زنگی اتا شدہ است و بعضی گفتہ اند زنگی اتا بحسب ظاہر حکیم اتا را  
در نیافتہ بود و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بودہ و بحسب ظاہر و صورت  
و قول اول صحیح است و گویند وقتی کہ حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند  
بودند علی الفور براہ خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نہ کردند تا رسیدند و شرط زیارت حکیم و پیش  
اہل مصیبت بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت عنبر اتا شیخ زنگی اتا مہرے را نزد او فرستادند و خطبہ  
مکرم داد و روی بر تافتہ گفتہ من بعد از حکیم بجای از دواج کے در نیامتمنخصیص این زنگی سیاہ و دین  
روے تافتن کردن دے کہ باند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمدہ و ماجرا باز گفت  
زنگی اتا باز بے پیغام دار کہ یاد داری آنرا کہ در خاطر تو گذشتہ بود کہ چه بودی اگر حکیم سیاہ چرودہ  
نبودے و حکیم بر خاطر تو مشرف شدہ فرمود و زود باشد کہ سیاہ ترے از من مصاحب شوی چون محرم  
آن سخن بہ عنبر اتا گفت یادش آمد و گریہ افتاد و گفت رضا دادم با نچہ مراد ایشان ست فی الحال  
گردن او راست شدہ و بجاکہ از دواج ایشان در کد و ایشان را چہا ر خلیفہ بودہ است  
او زون حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و تاج اتا کہ این چار کس در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا  
بہ تحصیل علم اشتغال داشتہ اند و با اتفاق بہد گیریمت بہ مطالعہ دے داشتہ اند و در یک شب  
ہر چار را داعیہ سلوک این راہ پیدا شدہ و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سرزدہ علی الصبح خانہ  
را تہایج دادہ اند و از مدرسہ روضے و صحرانہادہ اند بجانب ترکستان رفتہ بصحبت زنگی اتا افتادہ اند  
و ذکر ہر یک بہر سبیل اجمال ایرادی یابد

### اوزون حسن اتا رحمہ اللہ

خلیفہ اول ست از خلقای اربعہ زنگی اتا گویند چون ابن چہار عزیز بولایت تاشکند رسیدہ اند و محسرا  
میگزشتہ اند سیاہی دیدہ با سیاہی سطر کہ گلہ گاویش خود داشتہ میرانید و دی زنگی اتا بودہ و طریق ایشان  
در مبادی کار و باز بخت ستر حال بحسب معیشت آن بودہ کہ گادان اہل تاشکند محسرا رسیدہ اند



و از اجرت آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده گویند هرگاه زنگی اتا در صبح بعد از نماز بنزد کریم  
مشغول می شده اند گاوان مرک چاک کرده گرد ایشان حلقه میسزوده اند و تا ایشان نیکو مشغول  
می بوده اند گاوان اصلا چهره انی نموده اند چون آن طلبه علم نزدیک اتا رسیده اند و دیده اند که  
پایه برهنه پشته خار و رشت را در رسم می شکنند و در یکدگر می کوستد که بر سن می بندند و بخانه  
برند و آن خارهای درپای ایشان نمی خند متعجب شد و پیش رفته اند و سلام کرده و اتا جواب گفته  
پرسیده اند که شما درین دیار غریب می نمایند چه کسانید و از کجایم آئید گفته اند ما طلبه علم بودیم و در  
سجرا تحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه دلهاست ما از مطالعه و مباحثه گرفت و ارادت ملوک از باطن بیای  
سرزد و اکنون بطلب تحقیق از آن دیار بیرون آمده ایم نخواهیم که بومی از حقیقت بمشام ما رسد هر سومی بچشم  
و مرشد کامل و کل می جوئیم که بعد ازین ملازمت و متابعت وی نمایم باشد که از دور که بعد و نقصان  
بدرجه قریب و کمال برآئیم آنگاه فرموده اند با شبیه تاسن بوسه کشم و شمارا بآن مرشد نشان دهم پس روی  
بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورد و اندو استنشق هوا میکرد و از هر سویی بوسه  
کشید گفته اند که هر چهار حد عالم را بوسه کشیدم و تمام ربع سکون کسی غیر خود ندیدم که تواند شمارا  
از نقصان رساند و کمال رساند سیدانام و دید راتار ازین سخن در باطن انکار پیدا شده سید اتا  
بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم که تلح این سیاه گاوچران شوم و بد راتار را بخاطره آمد که این  
زنگی اشترب را ببیند که چه دعوی علیش می کند آنگاه ازون حسن اتا و صد راتار بران دعوی  
انکار نموده اند و باطن گندیده که می تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی درین سواد و دبیعت نهاده باشد  
زنگی اتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهاست ایشان را بجانب خود متعلق  
ساخته و متعجب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته و بدست اتا بیعت کرده و انابت  
آورده او ازون حسن اتا بوده است و اول کس ازین چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدو  
کمال او زدن حسن اتا است

سید اتا محمد الله

خلیفه دوم زنگی اتا است و نام وی سید احمد است و سید اتا معروف و مشهور است گویند سید اتا  
و ارشاد از دست زنگی اتا بر چند ریاضت بکشید در باطن خود هیچ رشد نمیدید و بهر چند سعی می نمود



بر دل وی پیچ در پی کشود آخر در دل خود را بعبس من غیر اتا رسانیده و گفته سخن شامزدانا و حیر  
 قبول وارد اسید وارم که در باب من کلمه چند گویند باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم غیر اتا قبول  
 کرده و گفته تو خود را امشب در نزد سیاه پیچیده در سر راه اتا بیند از تا سحرگاه که طهارت ساختن  
 بیرون آیند ترا بان حال بینند ممکن که بر تو رحم کنند سید اتا چنان کرده و غیر اتا شب در فراش اتا  
 گفته اند احمد مردی فقیرست و سید عالم است و بدست است که در ملازمت است هرگز بطلب عنایت  
 خاص مخصوص این جناب نه شده اتاس دارم که بدست رحم کنید اتا بسم کرده فرموده احمد  
 که سیادت و علم سید راه او شده اول که مرادید من او را بنحو نشان دادم بدل اندیشید که من سید و  
 عالم باشم که تابع سیاه گاو چنان شوم اکنون تو او را درخواست کردی از سرگناه دی و رگد شتم و  
 چون وقت سحر اتا بیرون آمد چیزی سیاهی بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده او خود  
 سید اتا بوده که پای بر سینه او نهاده بود و او پای اتا را بوسیده اتا گفته اند چه کسی گفته احمد است  
 اتا گفته اند که بخیر باین شکستن خود کار تو درست شد و درین محل بوسه التفات خاص کرده اند  
 چون سید اتا قدر است کرده اتا بنحی مقصود ایشان بود و ایشان منکشف گشته و ابواب مواهب فتوح مفتوح  
 شده و بامدک فرصتی بدرجه ارشاد و کمال رسیده و بی نقصان را بمرتبه کمال رسانیده و سید اتا  
 با حضرت عزیزان خواجہ علی رامینی که از جمله طبقه خواجگان قدس الشاد و احمد و ذکر ایشان بعد ازین  
 خواهد آمد معاشر بوده اند و میان ایشان مفاد و ضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمس ازان ایراد  
 خواهد یافت و مقامات حضرت خواجہ بہا الدین قدس سرہ مذکور است کہ حضرت خواجہ نفل  
 کرده اند کہ وقتی دہقان زمین را از زمین می کاشته است سید اتا بدوی گذشتہ و از وی پرسید  
 کہ در چه کارے و چه می کاری دہقان گفته اند کہ از زمین می کارم و لیکن این زمین از زمین کوئین بد  
 سید اتا بان زمین خطاب کرده کہ ای زمین از زمین کوئین بد چندین سال دران زمین از زمین بدتر  
 است بی آنکہ تخم کارند

است بی آنکہ تخم کارند
است بی آنکہ تخم کارند
از کبار اصحاب و علما رسید اتا بوده دست حضرت ایشان میفرموده اند کہ مردم در ادکل حال
است بی آنکہ تخم کارند



میدهم و طبل وی نیز نم آتا در نواحی خرمزیان می بوده است که قصبه ایست میان سیرام و تافکنده  
و حوالی آن دیار نسبت با تاسعرض بوده اند و دائم غیبت و مذمت می کرده اند آتا میگفته این ملایان  
صاحب و ایشان من اند حضرت ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استحسان میفرمود  
و آقا نقاس نفیسه آتا است میگفته در آفتاب بمایه باش و در سر جامه و در گرگی نان حضرت ایشان  
فرموده اند که این سخن آتا کلام جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل آتا بعد از آنکه  
مرید س را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول  
کن که این دنیا را یک گنبد سبز خیال کن و بدانکه تویی و حق سبحانه را چندان ذکر گوئی که بغلبه قربان جمید  
حق سبحانه مانده و بس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که ازین سخن آتا خیلی بوی  
می آید و هم حضرت ایشان از حال خود و خواجه ابراهیم علیه الرحمه نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی  
مرا میگفتند شیخ زاده از سجدای مریدان اسمعیل آتا بوسه مذاق می آید -

اسحاق آتا رحمه الله

فرزند اسمعیل آتا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسپنجاب می شسته  
و آن قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبداللہ خجندی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت خواجه  
بهارالدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشیرت صحبت حضرت خواجه مشرف شوم بحسب دین  
سال مراجعتی قوی رسیده بود و بجز خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره رقیم از ایشان اشارت رسید  
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا مایل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه  
بهارالدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازار میگذشتم  
و ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند می گریستند گوش فراداشتم ازین  
طریق می گفتند مراجعت ایشان بیل خاطر شد با ایشان نیاز مندی کردم و مقداری طعام میوه  
پیش آوردم با هم گفتند این درویش طالب بنیاد لائق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه  
باشد چون از ایشان این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تقصص کردم گفتند ایشان در بخارا  
می باشند بصحبت ایشان رقیم و اطهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم  
و ایشان بطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رشید و آثار قبول از ناصیه و س



ظاهر بود بوالد بزرگوار خود گفت این درویش مسکین ست می باید که خدمت شما باشد اسحاق خواص  
فرمودند ای فرزندان درویش مرید خواص بهارالدین نقشند خواهد بود مارا در دایه محال نصرت  
نسبت چون از ایشان این سخن شنیدیم یقین من بحضرت خواصه بنفیر دود از ایشان اجازت خواستم  
و پنجشنبه باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواصه قدس سره می بودم تا وقتیکه در بخارا بشارت صحبت و قبول  
ایشان مشرف شدم

### صدر انا و پدر انا رحمهما الله

خليفة سوم و چهارم زنگی انا بوده اند و نام ایشان مولانا صدرالدین محمد و مولانا پدرالدین محمد بوده است  
و ایشان را صدر انا و پدر انا نیز گویند و ایشان در بخارا بیست و هجده سال می بوده اند و در  
یک ظرف طعام و شراب بخورده اند و بر یک فراش خواب می کرده اند چون صحبت زنگی انا پیوسته  
اند و زبرد از انا رفتنی از احوال مولانا صدرالدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا پدرالدین  
فردستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که با انا عین انا را وسیله ساختن از زنگی انا بچال او پرداخت  
من نیز آنجا ردم و از دار الشفاء شفقت ایشان در خود را دو طلبم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر انا  
رفته گریان گریان حال خود باز گفته دو بر اشفیع آورده التماس نموده که در محل بسط انا بعضی رسانند که  
بدرالدین بیگ بید من و مولانا صدرالدین هر دو بنده شما لایم چیست که نظر عنایت شما در حق وی  
زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمائید تا بتدارک آن قیام نمایم چون  
زنگی انا آنروز از صحرادر آمده اند اتفاقاً من بسط الحال بود و عنبر انا پیغام مولانا پدرالدین را با تارسانید  
و التماس التفات خاطر کرده انا فرموده اند که فردستگی کار او از ان جهت ست که در اول ملاقات  
و گفت و گو من بخاطر گذرانیدن زنگی شرب را می بینید که چه دعوی عیض میکند اکنون که تو در حیات  
کردی از سرگناه دی و رگه شتم پس وی را طلبید و التفات نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدرالدین  
رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سائرین عنان و رکاب برکاب اوی سود و در  
ظهور احوال و سواجید معارضین شریک و همایومی بود و دیگر مولانا صدرالدین در هیچ وقتی و مالی بر دایه  
فالت و غالب نه گشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی درنگ نداشت

### المین بابا رحمه الله



خليفة صدر التاييوده وبعد از و بے به اشارت و بے طالبان را کج دعوت نموده

شیخ علی شیخ حمزه الله

خلیفہ المین یا با رحمہ اللہ بودہ و بعد از دے بجایے دے پرستار شاد نشہ

مودود شیخ رحمہ اللہ

خلیفہ شیخ علی شیخ بودہ و بعد از وی مستعدان را تربیت فرمودہ

کمال شیخ حمزہ اللہ

از کبار اصحاب فرمود و شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان می فرمودند که کمال  
شیخ مرید فرمود و شیخ بود برادر طریقت خادم شیخ و قتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند  
اقامت نمودیم وی بر ما بسیار می آید بعضی از اعزاء اصحاب می گفتند که روزی کمال شیخ نزد  
ایشان آمده بودند که بر ما ذکر اتره گویند و ذکر اتره نوع ذکر است بلکه شیخ ترک که در وقت ذکر  
گفتن آواز می مثل آواز اتره و در سوز حنجره ذکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت  
بهر چه تمام تر بیفت و بهشت بار ذکر اتره گفت حضرت ایشان فرمودند که پس کنید که دل مادر گرفت و بعضی  
اصحاب می گفتند که فرمودند پس کنید که از عرش تا فرش سوختن شد پس لحظه تامل کردند آنگاه فرمودند  
و رآن فکرم که اگر منکر می گوید که این چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت  
خوانند بیت مرغان چین بهر صباحی خوانند در ایام طلاحی :

خادم شیخ محمد الله

از اجله اصحاب میوه و دود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت خاش بگدایان و راهزنان و انحراف  
و مقتدره جمعی کثیر بوده و حضرت ایشان ملاقات می داشته شیخ جمال الدین بنیاری  
رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود و از آنجا هرات آمد و بر سر مرزا حضرت مولانا سعد الدین  
کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و با آنجا وفات یافت و بر تخت  
مرزا است این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة و الغفران گاه  
گاه بصحبت و می رفت و در آن شیخ خود قتل می کرد و فوایدی گفت که بعضی از آن در ضمن شیخ  
شحه مذکور می شود



در شحه شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما خود شیخ در آیت فویل للقاسیه تلویم من ذکر الله میگفتند که همی  
 هستند که از ذکر گفتن قنارت قلب حاصل میکنند که آنرا به ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع نفس  
 می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگرچه مفسران عقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند

در شحه وی میگفت که شیخ ما فرمودند حضور کمالکان را در نهایت ذکر و عبودیت مراتب آن می باشد میتوان بود  
 که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور بقای الهی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زو و زائل میشود  
 اما اگر عبودیت مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی انوار و کشف است کرده باشد آن مراتب  
 چون اجسام لطیفه بحال طبیعت می نشیند و سالک از مقتضای طبیعت و پریشانی

### خاطر خلاص می یابد

در شحه دهم وی میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل صحت حال که در او میشود آنست که در وقت در و وفای  
 وقتی در نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال بر بخیر و بشریعت میل و محبتی تازه حاصل میگردد که با حکام  
 شرعی رو به ذوق و محبت بکلفت و کسالت قیام مینماید

در شحه دهم وی میگفت که یکی از علماء امر سوم نزد شیخ ما آمده بود میگفت حال بل فیض کلام از دو حال بیرون  
 نیست در آن وقت شعور دارد و اندازد اگر شعور دارد با وجود شعور حرکت در نفس و اظهار بخودی بغایت  
 قوی است و اگر شعور نه دارد بعد از شعور طهارت ناکرده نازی گذارد از آن قلیج ترست شیخ در جواب آن  
 و التمسند گفتند که از اسباب نقص وضو کی آنست که عقل مسلوب می شود و چنانچه چنانچه را واقع است و  
 دیگری آنکه عقل مستور میگردد و چنانچه در حال اغما می باشد اما به شعوری این طائفه در حال نقص و سماع  
 به مسلوب شدن عقل است و نه مسطور شدن آن بلکه این به شعوری راحت آنست که در آن محل عقل  
 کلی العالم آگهی برین عقل جزو قلوب میگردد و در ملکوت وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی  
 را قوت و قدرت الهی است که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جائی تدبیر و ضبط بدن در آن حال و در ظل حمایت  
 و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه توافقت و صدور در آن محل نمی ماند چنانچه طالب  
 صادق در آن محل از طبیعت و احکام او بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس  
 در آن وقت تجدید و تنویر اصلا احتیاج نیفتد

در شحه دهم شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم



چنین گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت خود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت خود نمی کند معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از ان وجودیست که بقدر امکان طریق خواجگان را در اثنای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است وجود عدم عبارت از ان هستی حقیقی که بر مدد که سالک پر توکل اند از دوا بطریق باطنی وی دخیل در دل از نقوش کونیته و آن پر تو هستی حقیقی که بعد از ان وجودی پیدا میشود و وجود آن عدم است و این وجود خود می کند بوجود بشریت یعنی باز این پر تو پیدا میشود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که در برقرار بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا میشوند همچنان که فن را وجود باقی از پیست این عدم را نیز وجود از پیست و این وجود اگرچه پر تو همان وجود باقی است لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری می شود تا وقتی که صاحب ثابت گردد و ملک شود و الله تعالی اعلم

### خواججه عبدالخالق عجد والی قدس الله سره

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواججه عجمه والی قدس سره دسر و فخر طبقه خواجگانند و در سلسله این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشیا هم مولد و دفن ایشان قریه عجدان است از ولایت بخارا و آن ویسیست بزرگ شهر مانند شیش فرنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عید الجبیل است و بعد الجبیل امام معروف است از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بود و ظاهر و باطن و ساکن ملاطیئه روم بوده و والد حضرت خواججه از اولاد ملکه از ملوک روم است و گویند عید الجبیل امام صحبت و از خضر علیه السلام بوده و حضرت خضر را بر او بود و خواججه بشارت داده و بعد الخالقی نام نهاده و بعد از آنکه عید الجبیل امام سبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم به دیار ماوراءالنهر افتاده اند و ولایت بخارا آمد و عید و ان ساکن شده اند و حضرت خواججه آنجا متولد گشته و در عید و ان نشو و نما یافته اند و در بادی حال و شهر بخارا تحصیل علوم اشتغال داشته اند و روزی در میان کار و بار است و خود امام صدر الدین نام بزرگ از کبار علمای زمان تفسیر مخزنه اند باین آیت رسیده اند که ادعوا کرم نصر علی و خفته اند لایحج المحدثین از استاد خود پرسیده اند که حقیقت این خفته و طریقه دس چیست اگر ذاکر بلند می خواند و یاد در وقت ذکر با اعضا حرکت می کند غیره بران اطلاع می یابد و اگر بدل میگردد شیطان بحکم حدیث الشیطان یحیر من این آدم مجرے الدم واقف می شود استاد فرموده اند



این علم لدنی است اگر حق سبحانه و تعالی بخواهد از اهل انبیا کسی بنور رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبدالخالق  
منتظر بوده اند تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بایشان رسید و آمد و وقت عددی  
مرا ایشان را تلقین کرده در کتاب فضل الخطاب مذکور است که پیش حضرت خواجه عبدالخالق در طریقت  
محبت است و مقبول همه فرق است علی کمال دوام و در راه صحت و سقا و متابعت شرع و سنت مصطفی  
صلی الله علیه و آله و سلم و مجانبیت و مخالفت بدعت و بهر احوال شیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار  
پوشیده ایشان را سبق ذکر دل و رجوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران مبنی سوا طلبت نمودند  
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرمودی قبول کرده اند و فرموده اند که در حقن آب در آید  
و غوطه خورد و بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفتند  
و بکار مشغول شدند و کثرت یافتند از اول کار تا آخر حال روزگار ایشان نیز و یک همه خلق مقبول  
و محبوب بوده اند و بعد از آن حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه  
عبدالخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بود و است صحبت  
ایشان می بود و ندانستی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفتند که خواجه خضر علیه السلام برین  
ایشانستند و خواجه یوسف قدس سره بر صحبت و اگر چه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس سره الله  
تعالی هم را و احکم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره از حضرت خضر  
علیه السلام تلقین ذکر خفیه کرده اند و آن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغیر نداده اند و فرموده اند  
بر وجهی که از ایشان مامور شده آپد مشغول باشند و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره  
مذکور است که فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت  
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و تربیت من و هدایت که و بعد تا ایشان  
در ماوراءالنهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفادہ و استقامتی نمودم و بعد از آن  
خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره بر پاهت مشغول شدند و احوال  
خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت از بهر کعبه میرفتند و  
می آمدند و ولایت شام ایشان را بر میان بسیار پیدا شدند و خانات و آستانه پدید آمدند و در مقام  
ارشاد و دعوت خلق مکن بودند و طالبان را و صادقان را بطریق حق و لادیت می نمودند و ایشان را



وصیت نامه ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود و خواجه او لیا که بپیر قدس سره نوشته اند  
 مشتمل بر فوائد جزئی و عوامد جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان است و از جمله آن وصایاست این چند  
 فقره جاسعه که برسم تحمین و تبرک ایام و بیاید

رشته فرمودند که وصیت میکنم تمامی پسرک من اعلم و ادب و تقوی و جمیع احوال و بر تو باد که جمیع آثار سلف  
 کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاہل پرہیزی ہمیشہ من از  
 باجماعت گذاری بشرطیکہ امام و موزن نباشی ہرگز طلب شہرت نکنی کہ آفت است بخی مقید مشو  
 دائم کم نام باش و در قبال نام خود و منویس و کجاکم قضی حاضر مشو و نشان کے مشو و بوصایای مردم و صیا  
 و با ملوک و ابناء ملوک صحبت مدار و خانقاہ بنا کن و در خانقاہ نشین و سماع بسیار کن کہ سماع بسیار  
 نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بپیراند و بر سماع انکار کن کہ سماع را اصحاب سماع بسیار اند  
 کم گوئے و کم خورد کم خست و از خلق بگریز چنان کہ از شیر گریزد و ملازم خلوت خود باش و با مردان زبان  
 و مبتدعان و توافران و عامیان صحبت مدار عداال خود و از شہرہ پرہیز و تا توانی زن نخواہ کہ طالب دنیا  
 شوی و در طلب و نیادین بیاردی بسیار بخند و از خندہ قمقمہ اجتناب نمائی کہ خندہ بسیار دل را  
 بپیراند و باید کہ در ہمہ کنش ششم شفقت کرے و هیچ فردی را حقیر نہ شماری ظاہر خود را میارائی کہ آرائش  
 ظاہر از خرابی باطن است با خلق مجادلہ کن و از کسی چہرے نخواہی را خدمت مفرمای و مشایخ را  
 ببال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار نہ کن کہ سکر ایشان ہرگز رنگاری نیابد دنیا  
 و باہل دنیا مغرور و بآید کہ دل تو ہمیشہ اندوگین باشد تن تو بسیار خوشم تو گریبان دل تو خالص و  
 و عابر و عار تو بضرع و جہاد تو کنہ و رفیع تو درویش و مایہ تو فقر و خانہ تو سجد و منوش تو حو سجاند و تعالی

رشته و ہم از کلمات قدسیہ حضرت خواجہ است این مشیت عبارت کہ بنای طریقہ خواجگان قدس شد  
 ار و احکم بر آنست ہوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد با گوشہ نشین  
 نگاہ داشت - یاد داشت - و غیر این ہمہ پیدا است پوشیدہ نماید کہ سہ کلمہ و برگشت از حلقہ مصطلحات  
 این طائفہ علیہ و آن وقوف عدوی و وقوف زمانی و وقوف قلبی است کہ حلیہ یا زیادہ کلمہ باشد و چون  
 حضرت خواجہ سر حلقہ سلسلہ خواجگانند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحہ ایشان کہ دانستن طریقہ  
 ازین عزیزان سو قوت بر آنست ہم عبارت شریفہ این طائفہ در من یازدہ رشته شرح می یابند



بین الاجمال و التفصیل و الله یقول الحق و هو یدعی السبیل

تشیخ هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن  
 راه نیاید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از  
 نفسی نفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از جوع سببانه خاکه  
 و غافل نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را بهم داشته اند یعنی باید  
 که جمیع انقباس بر لغت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند بیگونی فلان کس  
 نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است حضرت خواجه مبارک الدین قدس سره فرموده اند  
 که بنائے کار درین راه نفس می باید که در چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از تذکره یاضی و تفکر و استقبال  
 مشغول گرداند و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ مابین النفس سعی نماید  
 که بغفلت فرو نرود و بر نیاید با عی اسی مایه ز کبر علم ساحل عین و در بحر فراغت و بر ساحل شین  
 بر دار نفسی نظریه کوشین و آگاه سحرش و بین انفسین حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن بجای  
 قدس الله سره السامی در او آخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناح نجم الدین الکی  
 قدس الله سره در رساله قول تعجب اجمال میفرماید که ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات انقباس  
 ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حروف ها که اشارت است بغیب  
 هویت است حق سبحانه گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند این حروف است که در اسم مبارک الله  
 است و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه و ران تعریف پس می باید  
 که طالب هویت در نسبت آگاهی حق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حروف شریف هویت  
 ذات حق سبحانه بطریقه ای باشد در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله فتوری  
 واقع نشود تا رسد بانجا که به تکلف نگذاشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف  
 نتواند که این نسبت را از دل دور کند و با عی با غیب هویت آید اسی حروف شناس و انقباس  
 ترا بود بران حروف اساس باشد آنگاه از ان حروف در امید و هراس به حرفی گفتیم شگرت اگر داری  
 پاس به پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند با مطلق اهل تحقیق عبارتست  
 از ذات حق سبحانه باعتبار لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که تعین نیست باطلان نیز ممکن نیست



که درین مرتبه هیچ علمی و ادراک هرگز بوی متعلق گردد و این حیثیت محمول سلاطین  
 رتبه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و محرومیه جانظر او بر پشت پای او باشد و نظر  
 او بر آگنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و شاید که نظر بر قدم اشارت به سرعت سیر سالک بود و در  
 قطع مسافت مبتدی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش بهر جا که منتی شود فی الحال قدم بران نهد  
 و آنکه ابو محمد ریم قدس سره گفته است که ادب المسافران لا تجاوز وجهه قدمه باین معنی است حضرت  
 مخدومی قدس سره گفته است در کتاب تحفه الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهارالدین قدس سره  
 این مضمون را چنین نظم آورده اند که ثنوی کم زو به بی هدی هوش دم و در نگذشته نظرش از قدم  
 بس که ز خود کرده سرعت سفر بازمانده قدش از نظر

رتبه سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری به صفات ملکی و انصاف  
 زحمه به صفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعدالدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جا  
 که انتقال کند خباثت از وی زایل نمی شود تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال  
 مثل خطریقت قدس الشار و احم در اختصار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان  
 در بدایت سفر کنند و در نهایت میقیم شوند و بعضی در بدایت میقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در  
 نهایت و بدایت میقیم باشند و سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و میقیم شوند و هر طائفه را ازین  
 چارفرقه در سفر اقامت یعنی مادی و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف مشروح است  
 طایفه خواجهان قدس الشار و احم در سفر و اقامت آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند که  
 خود را بملازمست غریبه رسانند و در خدمت و میقیم شوند و هم اگر در دیار خود کسی ازین طائفه  
 یابند ترک سفر کرده بملازمست و میقیمند و میقیمند و در تحصیل ملکه آگاهی بقیم رسانند بعد از  
 حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را در سفر  
 جز پریشانی هیچ حاصل نیست چون طایفه بصیبت غریبه رسید و براسه باید نشست و صفت  
 تمکین می باید حاصل کرد و ملکه نسبت خواجهان قدس الشار و احم بدست می باید آورد و بعد از آن  
 بهر جا که رود هیچ مانع نیست از باطنی یا رب چون خوش است بی و دهان خندیدن بی واسطه چشم جازا  
 دیدن پندشین و سفر کن که بغایت خوب است بی منت یا اگر دهان گرییدن حضرت مخدومی



قدس سره در اشعاع اللمعات و شرح این بیت که طبیعت آئینه صورت از سفر دور است +  
 کان پذیرای صورت از نور است چنین فرموده اند یعنی آنکه صورتی که عبارت از آن آینه مقبول  
 است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت آن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید  
 زیرا که وی پذیرای صورت از جهت مفاو و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد  
 در دس می نماید و صورت آن در دس منع گردد و حرکت وی بسوی صورت همچون آئینه مستقر  
 دل از غشوات صورت که نیست خلاص یافت و نوریت و مفاو را فسر گرفت و ظلمات خواستهای  
 طبیعی از دس زائل شده و قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت به سیر و سلوک ندارد زیرا که  
 سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تعقیل و حبه قلب است چون آن بصفا و مقالت رسید  
 از سفر و سیر و سلوک سلفی شد

رشته خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده آمد که بنای طریقه شایر چیست  
 فرموده اند خلوت در انجمن بظواهر با خلق و میاطن با حق سبحانه و تعالی است از درون شو آفتاب و از بیرون  
 بیگانه و شش و پنجین زیبا و دل کم می بود اندر جهان و آنچه حق سبحانه می فرماید که رجال لا الهیة الا الله تجارة و لا  
 عن ذکر الله اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است  
 که جمیع دل در طار صورت و تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه با محبت است  
 و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت و در جمیع است و جمیع در محبت بشرط نفی بودن در  
 یکدیگر و خواجه اولیا را کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و تفراق و ذکر  
 بر تیره رسد که اگر بیاورد در آید هیچ سخن و آواز نشنود و سبب استیلا و ذکر حقیقت دل و حضرت ایشان  
 فرموده اند که سبب اشتغال بذكر از دس و جد و اهتمام در مدت پنج و شش روز باین مرتبه میرسد  
 که همه آوازه و حکایات مردم ذکر نماید و سخن که خود گوید ذکر شنود بے سعه و اهتمام می شنود  
 رشته یا دیگر و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره  
 فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را  
 حاضر کند و در مقابل دل شیخ بنده و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسباند  
 و دندان را بر هم بندد نفس را کبیر و با تعظیم و قوت تمام ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل



گویند بزبان و در مجلس نفس صبر کند در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بر دل رسد حضرت  
ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه باشد  
بحق سبحانه بوصف محبت و تعظیم اگر صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل  
شد مغز به روح و اگر آنست که دل آگاه بجن سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل  
نشود طبع آنست که ذکر گفته شود و طریق که نگاه داشت این آسان بر آید و آنست که دم  
را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسباند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار  
تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی دیگر و پاک است که هر طرف میسر و داندیش  
و نیاز و مصالح دنیا به شمره اوی اندیشد و در طریقه العینی او با آسان رفتن و تمام عالم را سیر  
کردن میسر است از همه اندیشه های ساز و دوید و استوجه گوشت پاره که به صورت صنوبر است گرداند  
و آنرا مشغول بذكر گفتن کند باین طریق که کلمه لا اله الا الله را بطرف راست دست راست  
حرکت کرده و کلمه لا اله الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او به تمام اعضا برسد و در طرف  
فقی و جو جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه  
بنظر بقا و مقصود مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید کرد و نباید هیچ شغل  
از ان باز نماید تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد  
رشمه بازگشت و آن آنست که هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید و عقب آن بهمان زبان  
گوید که خداوند مقصود من تویی و رضای تو زیاده که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری  
را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی قانع گردد و اگر مبتدی در بدایت  
ذکر کلمه بازگشت از خود صدق در نیاید باید که ترک آن بکند زیرا که بتدریج آثار صدق بنظر او آید  
خدمت مولانا جلال الدین طیبه الرحمة که از اجله اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بودند و فرمودند  
که در بیادوی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده بودم چنانکه  
که خداوند مقصود من تویی و رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آید زیرا که درین قول صادق  
نبودم و بصریح میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم  
فرمودند که نزد شیخ بهار الدین عمر میردیم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستیم شیخ فرمودند که حضرت شیخ

در بیان

در بیان

در بیان



رکن الدین علامه و قدس سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق و در طلب نیاید لیکن باید  
که خداوند مقصودش توفیق تا وقتی که حقیقت شدن ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون آمدیم  
حضرت مخدوم فرمودند که شیخ از اهل جذب اند و اصلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوششیده  
ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از این سخن این بود که شیخ بطریق جذب تربیت یافته اند  
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ آنرا بفکر ظاهر کنند بجهت آنکه  
تا از شیخ فستلیده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و در آن گفتن خجل و شغل بودم  
چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعالی نشانه

رشته نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبیه را بگوید که بخاطر او تغییر  
نمود و حضرت مولانا سعدالین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت  
و زیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیر از خاطر و نگرانی و وقت  
مولانا قاسم علیه الرحمته که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی تقریبی میفرمودند  
که ملکه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطور  
اغیار نگاه میتوان داشت بر وجهی که درین مقدار زمان قوت تخیله از عمل خود معزول گردد و پوشیده  
نماند که عزل قوت تخیله بنام و از عمل اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن  
از نوادر است و بعضی از اکمل اولیاء را احیاناً این معنی دست میداد چنانچه حضرت شیخ محی الدین  
ابن العربی قدس سره رتبهات کلی آنجا که بیان سحر و قلب کرده اند در آن سوره و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی  
قدس سره تحقیق این بحث فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست

رشته یادداشت که عبارت از دوام آگاهی است بکن سبحانه بر سبیل ذوق بعضی باین عبارت گفته اند  
که حضور بے غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهد که استیلا شود و حق است بر دل بتوسط ذات  
کنایت از حصول یادداشت است حضرت ایشان ر شرح این چهار کلمه مذکور شد این عبارت فرمودند  
که یادکرد عبارت از تکلف است و در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بکن سبحانه بر این وجه که هر بار  
کلمه طیبیه را گویند از عقب آن بدل اندیش که خداوند مقصودش توفیق و نگاهداشت عبارت از محافظت  
این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ است در نگاهداشت



رشته وقوف زمانی خواجه بهارالحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه  
است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست یا  
موجب غم و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعظمی خواجه بهارالدین  
قدس سره مراد حاصل قبض با ستغفار امر فرموده اند در حال بسط شکر فرموده اند که رعایت این که حال  
وقوف زمانی است و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر ساعت  
بناده اند تا در میان نفس شود که بجنور میگذارد و یا غفلت که اگر بر نفس بنا کنند تا در میان بنده این دو صفت  
نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس اندار و احکم عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ  
قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست  
و جنور چیست می بینیم که همه نقصان است و باز گشت میکنیم دل از سرگیریم

رشته وقوف عدوی و آن عبارت از رعایت عدد است در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین  
قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجه گان قدس  
الندار و احکم واقع است که فلان مرقدی را به وقوف عددی امر فرموده اند مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد  
نه مجرد رعایت عدد و ذکر قلبی و ذکر باید که در یک نفس شکر کرت یا پنج کرت یا هفت کرت یا بیست و یک  
کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرده حضرت خواجه علامه الدین عطار قدس سره فرموده اند بسیار گفتن شکر است  
باید که هر چه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فایده بر آن مترتب شود و چون ذکر قلبی از عدد بیست  
و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفسی وجود شکر است  
منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالب افتد و آنکه حضرت  
خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است میتواند بود که نسبت  
باهرل بدایت اول مرتبه علم لدنی باشد که از مطالب این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه  
علامه الدین فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است که موصل است به مرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه بکشود  
میشود و نسبت باهرل نهایت وقوف عدوی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر واقف شود  
بر سر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونیه چنان که واقف است بر سریان واحد عدوی در مراتب  
اعداد حسابی نسبت اعداد کون و صورت کثرت نمایی است و فاکل واحد حقیقی کل شان و یکی از کما بر حقان است



این مضمون را چنین گفته است قطعه کثرت چونیک در نگری عین وحدت است + ماراشکی نمائند  
 درین گزراشکی است + در هر عدد که نگری از روی اعتبار به گزیرش نهایی در ماده یک است +  
 و در شرح رابعبات فرموده رباعی در مذہب اہل کشف و ارباب خرد و سالیست احد و تہ  
 افراد عدد و نہ زیرا کہ عدد گرچه بہ نوشت از حد بہ تصور است و ہم مادہ اش بہت احد بہ و بحقیقت این  
 وقوف است کہ اول مرتبہ علم لدنی است و اللہ تعالی اعلم بوجہ نہ مانکہ کہ علم لدنی علم است  
 کہ اہل قرب را کہ تعلیم آئی و تفہیم ربانی معلوم و مفہوم می شود نہ بدلائل عقلی و شواہد نقلی حجت پنجہ  
 کلام قدیم در حق حضرت علیہ السلام فرمودہ اند کہ علمنا من لدنا علما و فرق بیان یقین و سلم لدنی  
 آنست کہ علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الہی است و علم لدنی کنایت از ادراک

معانی و فہم کلمات از حق سبحانہ بطریق الہام

رشمہ وقوف قلبی و آن ہر دو معنی محمول است یکی آنکہ دل ذاکر و اوقات و آگاہ باشد بحق سبحانہ و آن از  
 مقولہ یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیہ خود نوشتہ اند کہ وقوف قلبی عبارت  
 از آگاہی و حاضر بودن دل است بجانب حق سبحانہ بآن وجہ کہ دل را ہیج باستی غیر از حق سبحانہ نباشد  
 و جاے دیگر فرمودہ اند کہ در حین ذکر ارتباط و آگاہی بحد کور شرط است و این آگاہی را شہود و حصول  
 و وجود و وقوف قلبی بگویند معنی دوم آنست کہ ذاکر از دل واقف بود یعنی در انشای ذکر مستوجبہ  
 باین قطعہ کلمہ صوری شکل شود کہ از اہمجا ز دل بگویند و در جانب الیسر محاذی پستان چپ  
 واقع است و او را مشغول و گویا بند کرد و اند و نگذار و کہ از ذکر مفہوم آن غافل و زایل گردد و حضرت  
 خواجہ بہار الدین قدس سرہ و ذکر حبس نفس و رعایت عدد و لازم نمی شمردہ اند اما وقوف قلبی  
 را بہر دو معنی کہ گفتہ اند ہم سیدانستہ اند و لازم می شمردہ اند زیرا کہ خلاصہ انجہ مقصود است از ذکر و ر  
 وقوف قلبی است بہت مانند مرغی باش ہان بر بقیہ دل پاسان بہ کز بقیہ دل زائد شتی و وصل  
 قطعہ + حضرت خواجہ عبد الخالق راقدس سرہ چون وفات نزدیک رسیدہ است چار کس را از  
 اصحاب خود کہ مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافتہ اند و بعد از نقل حضرت خواجہ ہر یک  
 ازین چار بزرگ بامر ارشاد قیام نمودہ اند و خلق را بحق فرمودہ

خواجہ احمد صدیق رحمہ اللہ



ایشان خلیفه اول اند از خلفا را رابع حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در اصل از بخارا بوده اند  
و بعد از وفات حضرت خواجه سبائے ایشان بنسبت آمد و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان  
بوده اند چون حضرت ایشان را وفات نزدیک رسید و است همه یاران را بمتابعت خواجه اولیا کسرو  
خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز در بخارا به عتوت و ارشاد طالبان  
و مستعدان مشغول کرده اند و بمبارک خواجه احمد در قریه میغان است که در سب است  
بر تفرنگی شهر بخارا

### خواجه اولیا کریم رحمہ اللہ

ایشان خلیفه دوم خواجه عبد الخالق اند بخاری الاصل اند در مبادی حال یکے از دانشمند بحار را  
تجربیل علوم اشغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در بخارا مقید  
گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا آنجا رسیده و نیاز من بے بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت  
را بمن و بد تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان گوشت  
را بدر خانه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف را داده اند و فرموده که یک  
ساعت دیگر بیا نید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را  
در تحصیل وسطالعہ بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مائل دیده اند بعد از ساعتی  
باز بملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزند می و قبول نسبت طریقہ ایشان یافته و دیگر بحسب  
استاد زرفته اند آن دانشمند هر چنانچه می نمود که ایشان را ازین طریق برگردانند و سیر نشد بعد از آن  
هر جائے که ایشان را می دید زبان طعن و ملامت میکشاده و سزاها بسیار میکرد و خواجه  
اولیا در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف ازان دانشمند امرے  
قبیح فعلی شنیع ظاہر شده و وے را در کبیره و فاحشه دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند  
آغاز ملازمت و سفامت کرده خواجه اولیا گفته اند اے استاد شرم نیداری که شب در چنین فاحشه  
بودے و روز مارا از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و خوار شده است و عقین دانسته  
که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتحی شده است و تنبیه گشته و همان زمان بملازمت  
حضرت خواجه رفته در خدمت ایشان تبویہ و انابت بازگشت کرد و بطریقہ ایشان اقبال



فرموده از جمله قبولان گشته مشهورست که خدمت خواجه اولیاء کبیر بر سر سجده صرافان در بازار  
 بحث را یک چله خواطر بر آورده اند که در آن طرب چیل شبانه روز پنج خاطر میزاحم ایشان  
 شده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیاء بقایت غریب و عظیم میداشتند و می پسندیدند  
 و انگشت بدندان میکردند میفرمودند استغفار بطریق خواجهان قدس الله ارواحهم کس  
 و راندک فرصت باین مرتبه میسر شد که از همه آوازهای که گوش می آید همه ذکر می شنود و همه حضرت  
 ایشان میفرمودند که معنی چله خواطر که از خواجه ولیاء علیهم الرحمة منقول است نه آن است که  
 مطلقاً پنج خاطر معنی آمده باشد بلکه مراد آنست که پنج خاطر میزاحم نسبت باطنی ایشان نمیشده  
 است پنجاه تا خمس و خاشاک بر روی آب روان مانع جریان آب روان نمیشود و می فرمودند که از خواجه  
 علاء الدین عجمی وانی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بودند و میسر که دل  
 شایرین و جداست که غیر روی در روی خطور نمیکند فرمودند که گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانند  
 طبیعت چون بغایت نیز شد این جور روان غم نیاید و درون عاشقان فرمودند که گفته است  
 غم نیاید نگفته است که غم نیاید و میباید این قول است آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره  
 فرموده اند که خطرات مانع بود از آنرا و از آن دشوار بود و اختیار طبیعی که مدت بسیت سال در تقی آن  
 بودیم ناگاه نسبت خطر گزشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار فواید و بعضی برانند  
 که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که شکن شود که اگر کن آقیض پیدا می شود و قبر مبارک  
 خواجه اولیاء و بخارا بر خاک زیر حصار نزدیک برج عیار واقع شده چون خواجه را  
 وفات نزدیک رسیده است چارکس را از اصحاب خود که مذکور می شوند بخلافت اختیار کرده اند  
 اجازت ارشاد فرموده اند

خواجه دهبقان قلّتی رحمہ اللہ

خلیفه اول است از خلفاء خواجه اولیاء و بعد وفات ایشان بر سر ارشاد گشته بوده است و سایر  
 خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلّت است که قبر و ایست  
 در شمال بخارا بر دوفرنگی شهر

خواجه زکی خدا بادی رحمہ اللہ



خلیفہ دوم ست از خلفا خواجہ اولیا و بعد از خواجہ و ہمتان در مقام ارشاد نشست فرمودہ است و بانی  
خلفا و اصحاب در خدمت وی بودہ اند و ملازمت و سعی نمودہ و قبر وی در وہ خدا بادست کہ از  
دیسای بزرگ بخارا است بدینچ فرنگی شہر

### خواجہ سوکمان رحمہ اللہ

خلیفہ سوم ست از خلفا خواجہ اولیا و بعد از خواجہ زکی بدعوت خلق مشغول بودہ و سائر اصحاب در خدمت  
و متابعت وی بودہ اند و قبر وی نیز نزد یک قبر خواجہ اولیا است

### خواجہ غریب رحمہ اللہ

فرزند صلیبی خواجہ اولیا و خلیفہ چہارم ایشان بودہ است و بعد از خواجہ سوکمان بامر ارشاد قیام  
مے نمودہ و خلق را بجن دعوت مے فرمودہ با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخری مے قدس سرہ  
کہ از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبریا بودہ است قدس سرہ معاصر بودہ و در فتح آباد بخارا کہ مدفن  
شیخ سیف الدین آنجا ست بہم صحبت بسیار پیداختمہ اند و در ان زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب  
شیخ حسن بلغاری مے رحمہ اللہ از جانب ادریس و بلغاری ولایت بخارا آمدہ است خدمت خواجہ  
غریب را کہ در ان وقت نو دشاہ بودہ است دریافتہ است و بغایت متقد شدہ چون شیخ حسن  
آن شیخ سیف الدین ملاقات کردہ است شیخ سیف الدین از وی پرسیدہ است کہ خواجہ غریب را  
چون یافتید فرمود کہ مرد تمام ست و سلوک دلی بجدہ آراستہ است و شیخ حسن بلغاری در مدت  
تہ سال کہ در بخارا مقیم بودہ است دائم خواجہ غریب صحبت پیداختمہ از خاوند تلج الدین تاحی کہ  
از کابر وقت بودہ چہین منقولست کہ شیخ حسن بلغاری علیہ الرحمۃ فرمود کہ من در مدت حیات خود  
بے اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کردم کسی را بمرتبہ خواجہ غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن  
مذکور ست کہ در مدت عمر خود بہت و ہشت تن از اولیا را ملازمت کردم اول ایشان شیخ سعد الدین  
حموی بود و آخر ایشان خواجہ غریب قدس اللہ ارواحہم و بلی از احوال شیخ حسن در فصل اول از  
مقصد اول در ذکر شیخ عمر غسانی کہ جدا علا حضرت ایشان بودہ اند بتقریب ایراد خواہد یافت  
و خواجہ غریب را چہار خلیفہ بودہ است کہ مذکور شد و ہمہ سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد

### خواجہ اولیا رپا رسا رحمہ اللہ



خلیفه اول است از خلفاء اربعه خواجه غریب علیا رحمه الله و دو از قریه خرمین است که دبی بوده است  
در ولایت بخارا و حالا مدرس منظم است و قبر دمی آنجا بوده است

خواجه حسن شاورمی رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب است و دو از قریه شاور است که دبی بوده است از ولایت بخارا و او نیز  
حالا مدرس است و قبر دمی همانجا است

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب است و قبر و دو در بخارا نزدیک بخوفن مقدم است بر بالاییه شپه خواجه  
چهارشنبه در قلب غنیمت

خواجه اولیا غریب رحمه الله

خلیفه چهارم است از خلفاء خواجه غریب رحمه الله

خواجه سلیمان کریمینی رحمه الله

ایشان خلیفه سوم است از خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره یعنی برانند که ایشان از خط خلفاء  
خواجه اولیا بوده اند میتوان بود که ایشان اول ملا مرت حضرت خواجه عبدالخالق کرده باشند لیکن  
امر ایشان در صحبت خواجه اولیا شده باشد و الله اعلم

که شمع از ایشان پر سیده اند که و مخلصون علی خط عظیم که در حدیث واقع است آن خط عظیم چه باشد  
ایشان فرموده اند که اگر این خط خطو بر بنی خوف بود و باستی که بلفظی مصدر رشتی امان چون  
مصدر حرکت علی شده است دلیل است بر آنکه مراد از این خط عظیم مقامی عالی است که مخلصان را خواهد  
بود و این مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالب است بنا بریند بی مقام است زیرا که هر که  
با آفتاب نزدیک تر بود حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت  
کرمانیه است آن قصبه است شکرده بسیار از انجالتا شهر بخارا و دوازده شرعی راه راست و در رساله  
نبایه که شمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهارالدین است قدس سره و تالیف شیخ فاضل و  
کامل ابوالقاسم بن محمد بن سعید البخاری است علیه الرحمه که از کبار اصحاب و تلامذه حضرت خواجه محمد یار  
است قدس سره چنین مذکور است که خدمت خواجه سلیمان را و خلیفه بوده است که هر گوی در زمان



صاحب ارشاد بوده است و خلق را بجمع دعوت می نمودند و در رساله مسلک عارفین آورده که خواجہ سلیمان  
را یک خلیفہ بودہ و ذکر بہ مجموع ابرادے باید

خواجہ محمد شاہ بخاری رحمہ اللہ

خلیفہ اول خواجہ سلیمان علیہ الرحمۃ بودہ است و بعد از وے قائم مقام وے شد  
شیخ سعد الدین عجدوانی رحمہ اللہ

خلیفہ دوم خواجہ سلیمان بودہ است و بعد از خواجہ محمد شاہ بہ دعوت و تربیت خلق مشغول بودہ  
شیخ ابوسعید بخاری رحمہ اللہ

وے نیز از کبار اصحاب خواجہ سلیمان بودہ و از خلفا وے و پیرو مقتدار شیخ محمد بخاری است  
کہ صاحب کتاب مسلک عارفین است کہ در طریقہ خواجگان قدس اشعار و احکم تالیف کردہ و  
در آن کتاب چنین مذکور است کہ چون خواجہ سلیمان را وفات نزدیک رسیدہ است از میان  
اصحاب خود شیخ ابوسعید را خلافت و نیابت اختیار کردہ اند و شیخ بعد از آن سالہا پیشوا و مقتدای  
طالبان و صادقان بودہ اند

ترجمہ از شیخ ابوسعید پریدہ اند چون خاطرے نیامدہ و باز گشت آنرا نفی کنیم و منفی شود بحیث و انیم  
کہ خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرمودہ است کہ حاضر باشید کہ اگر در میان لباس عود کند و شل خاطر اول  
بود آن خاطر نفسانی است زیرا کہ ابرام و لجاج صفت اوست و یک آرزو را مکررے طلبد تا آن وقت  
کہ کام او برآید پس روے آرزوے دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی است زیرا کہ مقصود  
شیطان اضلال و اغواء است اگر در لباسی نتواند راہ سالک زوہد لباس دیگر برآید و از و دیگر در آید  
ترجمہ ہم از وے پریدہ اند کہ سخن از طریقت گفتن کردار سد فرمودہ است کسی را کہ اگر ظاہر او را ہمہ  
اہل زمین عرض کنند بر ظاہر او بیج عیب شہ عی نیابند و اگر باطن او را بر ہمہ اہل آسمان عرض نمایند  
در باطن او هیچ نقصان نباشد

خواجہ عارف ریوگری رحمہ اللہ

ایشان خلیفہ چہارم اند از خلفا حضرت خواجہ عبدالخالق قدس سرہ مولد و مدفن ایشان ریوگری است  
کہ وہی است از دیہانی بخارا بر شمش فرنگی شہر و از انجالتا بنجدوان یک فرنگ شریعت و سلسلہ



دارادت حضرت خواجه بهار الدین قدس سره ایشان خلفا حضرت خواجه عبدالخالق خجسته  
خواجه عارف میر قدس سره

### خواجه محمود انجیر فتوی قدس الله سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز  
بوده اند مولد ایشان انجیر فتوی است که دهی است در ولایت بخارا از صفات و اکثنی که دسپه بزرگ  
و شغل است بر چندین ده و مرزعه و تنگ از شهر دوست و ایشان در واکثنی مقیم بوده اند و قسیر  
مبارک ایشان آنجا است بکسب گل کاری می پرداخته اند و از آن مخرج معاش می ساخته و چون  
خواجها جازت ارشاد یافته بوده اند و بدعوت خلق کجی مازون گشته بنا بر تقضای وقت و مصلحت  
حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف  
بوده است نزد یک زمان تسلیم ایشان بر سر تل ریو کرے و خواجه عارف در آن محل فرموده اند  
که این وقت آن وقت است که ما را اشارت کرده بودند اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان  
را بنا بر مصلحت حال ایشان ذکر جبر بایگفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در سجده که در دانه  
واکثنی است به ذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علمای وقت حسب اعلای حضرت  
خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلامه الحکوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال  
کرده بجنو جمعی کثیر از ائمه و علمای زمانه خدمت شما ذکر علانیه بچسبست که گویند خواجه فرموده اند  
تا خفته بیدار شود و از غافل آگاه گردد و در و روستی بر آید و باستقامت ثمریت و طریقت در آید  
و بحقیقت قویه و انابت که با احتیاج همه خیرات و اصل همه سعادات است عسبت نماید خدمت  
مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است انگاه از خواجه محمود التماس  
نموده که ذکر علانیه را حسب بیان فرمائید که آن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردید و بیگانه از آشنایان جدا  
شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و خلق او  
پاک باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریاضت و سیر پاک باشد از توجه بغیر حضرت  
ربوبیت خدایت خواجه علی را متیننی که از لایه اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که در روشی در عهد دولت  
خواجه محمود حضرت خواجه خضر علیه السلام دید از ایشان پرسید که در این زمان از مشایخ کیست که بر جادو



استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت و سزای زنده بودی اقتدا نماید خواجه حضرت  
فرمودند که خواجه محمود را پسر فتنه بقبضی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خضر  
و دیده بود خواجه علی بود و در آن خود را بان نمی آوردند که من خضر را دیده ام گویند که روزی که خواجه علی  
با سایر اصحاب خواجه محمود در ده راستین بزرگ مشغول بوده اند ناگاه فویدیه اندک مرغ سفید بزرگ  
پرواز کنان از بالای سر ایشان میگذاشته چون سمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته  
که ای علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کفایتی شده است که  
بیوش گشته اند بعد از آنکه خود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی  
فرموده اند که آن خواجه محمود بود و چون سحانه ایشان را آن گرامت کرده است که و اتم در آن مقام  
که حق سبحانه با موسی کاظم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پرواز می کنند و درین محل ایشان  
بر سر بالین خواجه دهقان قلنی که خلیفه نخستین خواجه اولیا رکبیر است رفته اند که وفات و سزای نزدیک  
رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخر کی درویشان خود را بر سر من بفرست  
که درین وقت رحلت مراد دے باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود و در خلیفه  
بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بتحقیق دلالت نموده اند

### امیر خرد و ایمنی رحمه الله

تمام ایشان امیر حسین است خلیفه اول انداز خلفا خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و هیچ طالبان  
و سالکان و ایشان را برادر دے بوده است بزرگ امیر حسن تمام معروف بسیر کلان که وی هم  
از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض به خرد شده و قبر امیر خرد  
در ده و ابکنی است در صفا مقبره خواجه محمود قدس سره نیز در وینیک بهم

### خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر و سزای در ده ارغندان است از قصبه زندانی بر تنج و زندان

### خواجه علی راستینی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم انداز خلفا خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجهان قدس الله ارواحهم  
حضرت عزیزان است و گویند چون خواجه محمود در اوقات نزدیک رسیده است امر خلافت بحضرت



عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را با ایشان سپرده سلسله نسبت حضرت خواجه مبارک الدین  
 قدس سره از میان خلفاء و اصحاب خواجه محمود و بدو واسطه با ایشان می رسد و ایشان را مقامات رفیع  
 و کرامات عجیبه بسیار است و بصفت یافت رگه مشغول بوده اند حضرت مخدوم در کتاب  
 نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر جنین استماع دارم که اشارت با ایشان است آنچه  
 حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند بیست و گزنی علم حال  
 فوق قال بودی که شدی بدیده و عیان بخار خواجه سلج را به مولد شریف ایشان را که در این  
 که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرنگی شهر و برده پاره ای بسیار مثل است و قبر مبارک  
 ایشان در بخارا زم زم است معرفت و شهرت و زیارت و تبرک به و از برکات انفاس نفیسه ایشان است این چند  
 سخن که در ضمن شانزده رشته ایراد می یابد

در این  
 رشته  
 بیست و  
 گزنی  
 علم  
 حال

رشته حضرت شیخ زکریا الدین علای الدوله سمنانی قدس سره با ایشان معاشر نموده اند و میان ایشان  
 مراسلات و مفاصلات واقع شده گویند حضرت شیخ در ویشتی را بخدمت ایشان فرستاده  
 و مسئله پرسید و هر یک را جواب شنید مسئله اول آنکه ما و شما خدمت آید و درنده می کنیم  
 و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزار می کنند و از مادر گله اندید  
 این چسبیت حضرت عزیزان در جواب گفتند که خدمت کنندگان منت ندارند بسیار اند و خدمت  
 کنندگان منت دارند کم اند و هر چند گفتند که از خدمت کنندگان منت دارند و باشند تا کسی  
 از شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه مختصر است علیه السلام این چگونه  
 است در جواب فرموده اند بنندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق دوست  
 مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر می گوید چه منت در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم  
 که شما ذکر خفیه می گوید پس ذکر شما نیز جبر باشد

رشته مولانا سیف الدین قصه که از اکابر علای آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده شما  
 ذکر علانیه بجهت می گوید ایشان فرموده اند که جمیع همه علما و نفوس اخیر بلند گفتن و تلقین  
 کردن حکم حدیث لقنوا هوتا کم بشهادة الله لا اله الا الله جائز است و رویشان را به نفس نفس اخیر  
 رشته شیخ مبارک الدین رومی که از اکابر اصحاب شیخ حسن بلخاری است صحبت حضرت عزیزان

در این  
 رشته  
 بیست و  
 گزنی  
 علم  
 حال



در یافته بوده است و از ایشان پرسیده بود که ذکر کثیر که ما از نزوح سبحانها آن ماموریم کما قال سبحان  
و ذکر و الله ذکر اکثر از زبان ست با ذکر دل حضرت غنی آن فرموده اند که مبتدی را از ذکر با نسبت  
و شغلی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلیف و عمل میکند و چنانچه میگوید اما شغلی را چون اثر ذکر بدل رسد  
همه اعضا و اجزا و عروق و مفاصل و دست و پا که گویا شوند و در آن وقت سالک بذاکر کثیر متحقق شود  
و در آن حال کار یک روزه و سه برابر کار یک ساله دیگران بود

رشته میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحان در هر شب بار و زی سی صد و شصت نظر رحمت  
بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزه دارد و جمیع اعضا و آن سی صد و شصت  
رگ است و سی صد و شصت از او ریه و شریان متصل بدن چون دل از ذکر متاثر شود و آن مرتبه  
رسد که منظور قطر خاص حق سبحان گردد و آثار آن نظر از دل جمیع اعضا منشعب شود تا هر عضو  
بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضو فیض که نظر رحمت  
عبارت از آن است بدل رسد

رشته از ایشان پرسیده اند که ایمان چیست فرموده اند که کندن و پوسیدن مناسب صنعت خود  
که با فتنه گری بود جواب گفتند

رشته از ایشان پرسیده اند که سبق و تقضا و سبق و قضا که بخیر و فرموده اند که پیش از صبح یعنی باید که  
پیش از وقت بخیزد تا که نماز قضا نشود

رشته فرموده اند که در آیه کریمه تو بگو ای الله هم اشارت است و هم بشارت به کردن تو  
و بشارت بقبول آن که اگر قبول نه کردی امر نه کردی امر و دلیل قبول است بادی تقصیر

رشته فرموده اند که عمل می باید کرد و نا کرده انکاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن

رشته فرموده اند در وقت خود را نیک نگاه دارد و وقت سخن کردن و وقت چسبیدن خوردن

رشته فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالخالق آمده اند خواجه دو قرص

جوین از خانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نماز و قیام

حلال است خضر علیه السلام فرموده که بخان رسد لیکن خمیر کنند و سه بی مهارت بوده است

مارا خوردن این روا نیست

بجای



در ششم فرموده اند کسی که جائے نشین و خلوت را بخند می خواند باید که چون مرد جانور و ادب باشد  
چون مملکت هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی در خور دے دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان  
بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان کند

در ششم فرموده اند که اگر در نیمه روی زمین یکے از فرزندان خواجه عبدالخالق بودے منصور هرگز  
به دار نه رفتے یعنی اگر یکے از فرزندان معنوی خواجه در حیات بودے حسین منصور را تربیت از آن  
مقام گذرانیدی

در ششم فرموده اند که روندگان راه ریاضت و مجاهدت بسیار باید کشید تا به مرتبه و مقامے رسد اما راه  
ازین همه نزدیک تر هست که زودتر بمقصود رسید و آن آنست که رومده راه در آن کوشد که خود را  
بواسطه خلق و خدمتی در دل صاحب دے جا کند چون دل این طائفه مورد نظر حق است او را  
نیز از آن نظر نصیبی رسد

در ششم فرموده اند بزبان دعا کنید که بآن زبان گناه نه کرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش  
دوستان خدا تواضع و نیاز مندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

در ششم روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که موصوع عاشقان در دے و وعید گفتن به ایشان  
فرموده اند که سعه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که کمی یاد کرد و تنبیه  
میان دو کرد خداوند دست اول بنده را توفیق دهد که یاد دے کنند و چون یاد کنی بشیرت قبول شد  
ساز پس توفیق و یاد کرد و قبول سعه عید باشد

در ششم روز شیخ فخرالدین نورے که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسید که سبب چه بود که در روز  
اول که سوال است برکم واقع شود جمعی بلفظی جواب دادند و در روز بعد که حق سبحانه و تعالی الملک العظم  
گوید بچکس جواب نه گوید ایشان فرموده اند که روز اول وضع تکالیف شرعی بود و در شرح گفت باشد  
اما روز بعد روز وضع تکالیف شرعی است و ابتداء عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آنروز  
حضرت حق سبحانه و تعالی هم بخود جواب خود گوید و احد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان فرموده  
این یک قطعه و چهار رباعی است فرمودند قطعه نفس مرغی مقید در درون است چنانکه در اشعاری که  
خوش مرغیست و نسا در زبانش بندگیست تا پسندد که نتوانی گرفتن بعد پرواز + در پاسے با سیر که



لشستی و لشتم جمع دلت به ز تو نه رسید جمعت آب و گلت به از صحبت وی اگر تیر انگنی به هرگز نکند  
روح عزیزان بجلت به ریاضی بچاره و کم که عاشق روسته تو بود به تا وقت صبح و دوش در کوچه  
تو بود به چوگان سر زلفت تو از حال بحال به می بردش همچنان کی گوئی تو بود به ریاضی چون ذکول  
رسد دلت در دعد به آن ذکر بود که مرد را فرزند کند به هر چند که خاصیت آتش دارد به لیکن دو جهان  
بر دل تو سر کند به ریاضی خواهی که بحق سی پیرام استن به داند رطلب دوست بیار می تن به خواهی  
مدد از روح عزیزان یابی به پایی از سر خود ساز و بیار می تن

من خوار و عاوت قدس الله سره منقول است که خدمت سید ایتا که ذکر ایشان  
در سلسله خواجگان احمدیوی قدس سرها گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند و گاه گاه  
بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید ایتا را در باره حال بایشان تقاریبی می بوده است و در  
از خدمت سید نسبت بایشان صورتی منافی طریح ادب صادر شده اتفاقاً دهان ایام از جانب  
دشت قنجان جمعی از ترکان تاختی آورده اند و یک سپر سید ایتا را با سیر برده سید متنبه شده اند  
و دانسته که این حادثه بواسطه آن بے ادبی واقع شده بمقام معذرت در آمده و ترتیب  
سفر کرده و خدمت عزیزان را بر هم ضایع التماس نموده و نیازمند بیاری پیش برده و ایشان  
بخش من سید ایتا مطلع شده اند و التماس و یز قبول نموده به سر سفره و سب حاضر شده اند و  
در آن مجلس بسی از اکابر علماء و مشاهیر وقت بوده اند و خدمت عزیزان را در آن روز کیفیت عظیم  
بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان  
فرموده اند که علی انگشت برنگ نزد دست لطعام نبرد تا فرزند سید ایتا بر سر این سفره حاضر نشود  
و بعد ازین سخن نخله سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند و درین حال ناگاه سپر  
سید ایتا از آن در خانه در آمده و یکبار شور و غوغا از آن مجلس برخاسته مردم حیران و مدبوش  
مانده اند پس کیفیت آن آمدن از سب پر سیده اند گفته که من پیش ازین متبدا نم که خای در دست  
جمعی از ترکان اسیر بودم مرا سید کزده بدیار خود می بردند اکنون می نگریم پیش فضا حاضر م اهل  
تکلیس را یقین شده که آن تصریفی بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سرور پای ایشان  
نموده اند و دست ارادت و ادب منقول است که روزی خدمت عزیزان را بهمان عزیز رسیده است



و در خانه ایشان خورده و حاضر نموده از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده تا گاه  
 علامه همچنان فروش که از جمله مخلصان ایشان بوده و گیکه پناز چنان بر سر درین محلی رسیده است و  
 نیازمند به بسیار کرده که این طعام را به نیت ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که در محل قبول  
 افتد خدمت عزیزان را آمدن آن غلام باین طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده است  
 و رانوارش کردند و همان را بآن برگردانید پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدنگاری  
 تو بغایت کارساز بود اکنون هر مراد من که دارم از ما بطلب که مقصود حاصل است غلام بغایت  
 زیاده و آگاه بود گفت آن من خواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب  
 است و بار بر تو می افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمند من کرد که مراد من  
 این است و غیر از این هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند و همچنین باش پس دست و س گرفته بخلوت  
 خاص بروند و التفات نموده متوجه حال و سبب شد بعد از ساعتی شیخ ایشان بروی افتاد  
 فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شد بعد ازین  
 التفات مدت چهل روز کمابیش زنده بود بعد از آن بچار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند  
 که چون عزیزان از ولایت بخارا با شارت غلبی غنیمت خوارزم کردند و بدو روزه شهر رسیدند ایستادند و  
 درویش را پیش خوارزم شاه فرستاده که فقیر من یافته بد شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما  
 باشد در آید و الا برگردود و درویشان را گفتند چون رخصت باشند و مهند نشانی بهر باد شاه  
 درین باب بگیرند چون درویشان یافتند و هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند  
 و گفتند اینها مردم ساده و نادان اند پس از دوی هزل و مطالبه نشانی بطریق مدعای ایشان شنیدند  
 و مهر کرده بایشان دادند و درویشان آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان  
 قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشت شمشیر و بطریق خواجگان قدس اندازید و اهم مشغول شدند و  
 هر صلح میزد و درگاه می آمدند و یک روز دیگر رفتند و بخانه می آمدند و می فرمودند که و منو کامل سازید  
 امروز تا نماز دیگر بر طهارت با صحبت دارید و ذکر گویند بعد از آن مزد خود گیرید و روید آن مردم بجان  
 منت می داشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز بآن طریق  
 بسر می بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر و تصرف باطنی ایشان معشقی از آن مردم حال می شنیدند

اینها در آن مردم حاصل



که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن و مجامعت نمودن نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار  
بر بقیه ارادت ایشان در آمدند و پیون ایشان کثرت و اثر و حام طالبان بسیار شد آخر خبر نوازیم  
شاه بود که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند و در  
ملازمت وی پای ایستاده و بپا که از وی کثرت اتباع و بملک را خللی و آفتی  
پیدا نشود که تسکین نتوان داد بادشاه ازان خبر شوم شده بمقام آن در آمده که ایشان را ازان  
نیاز خارج کند حضرت عزیزان بمان دو دویش را بآن نشان پیش بادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم پا جات  
و صلحت شما در آمدیم اکنون اگر سخن را دیگر کنیم و قیض آن حکم می فرماید بیرون رویم بادشاه  
و ارکان دولت ازان حضرت بنایت خجل و شرمند و ملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان  
و مخلصان شدند گویند سر شریف حضرت عزیزان تا مددی سال کشیده بود و ایشان  
را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عال و عارف و کامل از مراتب علیه ارباب  
ولایت بهره تمام داشته اند

خواججه خرد و رحمه الله تعالی

فرزند گلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواججه محمد بود در زمان حیات والده شریف خود  
به سن هشتاد رسیده است و اصحاب حضرت عزیزان را خواججه بزرگ می گفته اند و خواججه محمد را  
خواججه خرد و باین نام شهرت یافت بوده اند

خواججه ابراهیم رحمه الله تعالی

فرزند خرد حضرت عزیزان است گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواججه  
ابراهیم را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده و بعضی اصحاب را بخاطر آمده که با وجود  
خواججه خرد که فرزند گلان فراموش عالم اند معلوم ظاهر و باطن جهت چه باشد که ایشان خواججه ابراهیم را  
بارشاد خلق اختیار کرده و حضرت عزیزان را بر آن خاطر افزونی شده فرموده اند که خواججه خرد بعد از  
ماچندان سکنه نخواهد کرد و درین ایام با طمع خواهد شد و وفات عزیزان روز دوشنبه بین الصلواتین  
بیت و ششم ماه ذیقعد سنه خمس و سبع مائه بوده است و در بعضی نسخها نظر آمده که نقل ایشان در  
شهر سنه اعدی و عشرین و سبع مائه بوده است و الله اعلم و وفات خواججه خرد روز دوشنبه وقت چاشت



هفدهم ماه ذی الحجه ششمه عشر و سابعه بوده است بنور زده روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات خواجه ابراهیم در شهر رشت هشتاد و سه سال و سبعه و اربعه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه هفده و پانزده زحیرت بوده است و ششم از ماه ذی قعدة در کان جنبه زما و شبلی وقت درین سرافقت در پس بوده حضرت عزیزان را بعد از خواجه خرد و چهار خلیفه بوده است و بعد از نام که صاحب کمال و اهل ذوق و حال بوده اند و بعد ایشان طایبان تحقیق را بکن دعوت فرموده اند

خواجه محمد کلا و در حرمه الله تعالی علیه

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفا ایشان و قبر و دره هم در خوارزم است

خواجه محمد طاج مجی رحمه الله

از کمل اصحاب عزیزان بوده و از جمله خلفا ایشان و قبر و دره در ولایت بلخ است

خواجه محمد باوردی رحمه الله تعالی علیه

از جمله اصحاب حضرت عزیزان است و از جمله خلفا ایشان و قبر و دره در خوارزم است

خواجه محمد بابا و سماسی قدس سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از جمله همایه رامتین است و یک شرعی و درست از راستین و از انجانات بخاراسه شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است منقول است که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند و خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نظر قبول بفرموده ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بابا که بر کوشاک هندوان میگذاشته اند بفرموده اند که ازین خاک بوسه مردی آید زود باشد که کوشاک هندوان قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند که فرموده که آن بوسه زیادت شده همانا که آن مرد متولد شده است و در آن محل از ولادت حضرت خواجه ستر روز گذشته بود و بعد ایشان معال بر سینه ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند خواجه بابا فرموده اند که وی فرزند است و او را قبول کرده ایم پس با صاحب گفتند که این مروعت که بالوسه و شمشیر و بنور ایم



رو باشد که مقتداے روزگار شود پس روی به سید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده اند که در  
 حق فرزند بهاء الدین شفق و تربیت و رنج ندارد و ترا بجل نکند اگر تقصیر کنی امیر ربای خواسته اند  
 دوست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت است امیر حضرت خواجه  
 در مقامات حضرت خواجه تفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواص محمد بابا  
 را در ده ساسی باغلی می بوده است که گاه تا آن را بدست مبارک خود می بریده اند و آن  
 کار در تر می کشیده بواسطه آنکه چون یک نخ ناک را می بریده اند از غلبه حال و کیفیت که میداشته  
 آره از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و بخوردی بدنت  
 برداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعت  
 صادقان و ارشاد طالبان مشغول می بوده اند

### خواجه صوفی سوخاری رحمه الله

از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که ده های بخار است  
 که بر دو فرنگی شهر است

### خواجه محمود ساسی رحمه الله

فرزند شریف خواجه محمد بابا است و از جمله خلفای ایشان

### مولانا دانشمند علی رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه محمد بابا است و از جمله خلفای معزز ایشان

### سید امیر کلال قدس سره

ایشان فضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند و مولد و  
 مدفن ایشان ده سوخار است و بداشکری اشتغال می داشته اند و بزبان سجاد و اشکرا کلال  
 گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در پوست  
 داشتیم هرگاه که لقمه شبیه الفانج افتاد می بردیم و شکم عظیم می گرفت و چون این معنی بکر شد و انتم  
 که سبب وجود این فرزند مست دیگر و لقمه احتیاطا کروم و بوی امیدوار شدیم چون سید امیر کلال  
 بن شباب رسید به اندکشتی می گرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی در آن معرکه



شخصی را بخاطر گذشته که چنانچه می دارد که سید زاده شریف کشتی گیر دوز و آزمائی کند و طریق اهل بدعت  
 در دوز و آتن باشد و بر خواب رفته در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و دوسه جاس  
 در میان گل و لاسه تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دید امیر پیدا شدند و هر دو  
 باز دوسه دوسه گرفتند و آب سینه دوسه را از آن لاسه بالا کشیدند چون بیدار شده امیر در آن معرکه  
 روی بوسه کرده فرموده اند که باز دوز آزمائی بر لایه چنین روزی کنیم روزی حضرت خواجه محمد بابا  
 از کمار معرکه امیر گذشته اند زانسان بنظر اده ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بودند بخاطر  
 آمده که حجت چلیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدیان شدند خواجه را بران خاطر اشرافه شده  
 فرموده اند که درین معرکه مردی است که بسی مردان و صحبت دوسه بدرجه کمال خواهند رسید نظرها  
 بر دستی خواجه هم که او را صید کنم درین محل نظر اسب بخاطر ایشان افتاده و جازیه ایشان امیر  
 را از جاسی در رفته چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته  
 اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه منزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و  
 بفرزندی قبول کرده بعد از آن دیگر گزین کس امیر را در معرکه و بازار مدیده مدت بسیت سال پوشت  
 در خدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بهما سی برشته  
 ملازمت خواجه باز می آمده اند و مسافت میان این دو شهری است و در آن مدت بطریق خواجگان  
 اشتغال می نموده اند و بوجه که بچکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدیجیل  
 و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهار الدین رافضی سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و آداب سلوک طریقت از ایشان  
 است خدمت سید امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و محاب و فت و حال تربیت  
 هر یکی از فرزندان را حواله یکی از خلفا را راجعه خود کرده اند و ذکر ایشان را بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب  
 ایشان بسمت ایراد می یابند گویند اصحاب امیر صد و چهار تن بوده اند و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است

### امیر برهان رحمت الله علیه

فرزند نخستین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند بریان من است و  
 امیر برهان از اصحاب حضرت خواجه بهار الدین اند قدس الله سره و خدمت امیر تربیت ایشان  
 بحواله حضرت خواجه کرده بوده اند و دوسه خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگردان تربیت کنند



هر آنکه خواهد که اثر تربیت خود را در رشا گرد مطالع کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت در جاسه افتاده  
 است اگر خطی و در کار رشا گرد و بنید آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزندان امیر برهان حاضر است و  
 به چکس دست تصرف بر روی نه نهاده است و تربیت معنوی نگردیده در نظر من تربیت در مشغول شود  
 تا آخر آنرا سطرالع نامیم و در البصفت مربی اعتماد شود و حضرت خواجه در مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت  
 شده و از غایت رعایت ادب و اقبال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف مقرر حضرت  
 خواجه بنا بر اقبال امر ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند و بی توقف در باطن وی مشغول گشته  
 فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پیدا شد و اثر شکر  
 حقیقی ظاهر شد امیر برهان صاحب سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی انزو و انقطاع از خلق می بود  
 و هرگز با کسی مشغول و آرام نمی گرفته و چکس برابر اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در قوت باطن مجرب بود  
 که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت سیکرده و بر اعرابان می ساختند شیخ نیک رنجاری  
 که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هرگز نمی که مراد جاسه به امیر برهان ملاقات  
 می شد احوال باطنی مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر می ساخت چون این بیتی بکرات و مراتب  
 واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت خواجه عرض کنم باین داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که از  
 امیر برهان بشکایت آمده گفتیم بی گفتند در آن زمان که او بتوجه خود متوجه من شود بگو که من نمیتم  
 ایشان بعد از این تعلیم چون با امیر برهان رسیدم و خواست بنمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت  
 خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم من بنیم حضرت خواجه اندکی بیاریدیدم که حال امیر  
 برهان دیگر شد و بهوش از پای در افتاد بعد از آن دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از آن امیر برهان  
 منقول است که فرموده عبد قریبانی بود که خلق از معالی باز گشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه  
 می رفتند و من از عجب همه می رفتم چون از حمام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم بادل خود گفتم خوشا  
 ایام رو اهل ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را  
 تشویش می دهند چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من با ایشان رسیدم  
 اگر بیان مرا گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بنفایت بزرگ در باطن من تصرف کرد و چنانچه از عظمت و  
 حولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانه که بران صفت گذشت



چون بحال خود باز آمدم مرا گفتند چه میگوی آن حال و کار و بار این هست یا نه در قدم ایشان اقدام  
و گفتیم کار و بار و احوال بیشتر از پیشتر است

### امیر حمزه رحمت الله

فرزند دوم امیر کلال است و امیر و براب نام و الدخو دسی حمزه کرده اند و هرگز و براب نام نمیخواهد و اند  
به پیش پدر می گفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است که بعضی از آن  
در مقامات امیر کلال که نبیره امیر حمزه تالیف کرده اند مذکور است و حمزه امیر حمزه صیادی بوده است  
و از آن مروج معاش حاصل می کرده و امیر تربیت وی را حواله مولانا عارف و یک کرانی کرده بود  
اند امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر باری می خواهید که بار شما کثیر این  
نهایت دشوار است و اگر باری می خواهید که شما بار را و کشید همه جهان یا ر شماست و خدمت امیر حمزه  
بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق شاد ارشاد فرموده و وفات  
وی در غره شوال ششمه ثمان و ثمان مائة واقع شده و در آنجا خلیفه بوده است که بعد از وی پسر  
ارشاد بوده اند و طالبان را جمع دعوت می نمودند

### مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمت الله علیه

خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علمای رجب را را  
بوده است در زمان حضرت خواجہ بہار الدین قدس سره و باب ایشان ارادت و خلاص تمام  
داشت خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بہ شیخ محمد سوخی داشته که از مشایخ بخت  
بوده بعد از آن بخدست امیر حمزه شافعه و تربیت تمام در صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان  
میفرمودند که در مبادی حال چون بہ بخارا رسیدیم بدر سہ مبارک شاه فہیم خدمت مولانا حسام الدین  
و مولانا حمید الدین شاشی بعد از آن کہ مرا شناختند التفات بسیار نمودند کہ بمطالعہ مشغول شویم و گفتند کہ  
شیخ خاوند ظہور را بہ نسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بودہ گوئیم می خواستند کہ مکافات  
آن بجای آرد در آن مدرسہ حجۃ نیک معین ساختند می فرمودند اول بار کہ بخدست مولانا  
حسام الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکین عودی بنفش پوشیدہ بودم چون آن را دیدند نہ پسندیدند و فرمودند  
کہ درویش اینچنین جامہ پوشد فی الحال بیرون آمدم و شخصی کہ پوشش داشت سعادتمند کردم



چون آمدیم فرموده که این نیک می فرمود و مد که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغفار  
 تمام داشتند آثار جمعیت ایشان اظهار بود و عجب چشمه بار بر حال داشتند هر چند کسی بے مذاق بود  
 مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در روستان  
 پنج راه شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را می کشادند و آب بر سینه خود  
 می پاشیدند و سیر تر از انگریز یک ایشان را بقضای نیاز تکلیف کرده بودند و بنور قاضی ساخته  
 در آن زمان که در دارالقضای نشاندند فصل خصومات می کردند جمعی طالبان از دور می نشستند  
 و کسب جمعیت ایشان می کردند و در محله ایشان حاضر می شدند و در مقابل ایشان که در محله  
 بود که من ایشان را می دیدم و ایشان مرا نمی دیدند انجامی نشستم و نظاره ایشان می کردم هرگز  
 در نسبت خواجگان قدس ائمه و ائمه از ایشان ذی هوای و فتور می فهمیدم که مردم در سواد افکار و طریقه جمعیت  
 باطن خود و بغایت می پوشیدند و نسبت خود را بلباسهای می پوشیدند و با ساقی چیزی از ایشان ظاهر  
 نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباس از اشتغال با فاد و استفاده و صورت اهل علم بهتر نیست حضرت  
 محرمی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند فرموده اند این فقیر در زمانه که در بخارا را می دیدم  
 و شرف صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی شرف شدم و درین فقیر اضطرابی و اضطرابی  
 بود و ایشان فرموده که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر  
 عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقیق آئین انتظار که ظهورش از غلبه بحث است راه سیر  
 جز این انتظار نیست و تیمم حضرت فرمودند که در مرض مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان  
 خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شمارا چه شود  
 گفت از من چیزی نمی طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز میدانم از من قلب سلیم می طلبند  
 مولانا حسام الدین فرمودند که بجز حاضرین باشد معلوم خواهد شد چون متوجه شدیم بعد از ساعتی  
 مولانا حمید الدین در باطن خود و اطمینانی و آرام دلی یافتند چشمه بار کرد و گفتند ای فرزند عزیزم  
 خیر امراد در همه عمر خود در زش این طریقه می بایست است کردن در پی ازین عمر که ضایع کردم و سیرت فرزند  
 صالح جمعیت تمام از دنیا رفته اند

در دفتر منظر با شش چشم بود و در آن که نظر را در انتظار نهاد و بنابر

مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله تعالی
--



خلیفه دوم است از خلفاء امیر حمزه و از میدان است که دبی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

### امیر بزرگ و امیر خرد رحما الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله

### بابا شیخ مبارک بخاری رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است را متنبی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاری است از بزرگواران بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهارالدین قدس سره صحبت وی نیز سیرفته اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه الرحمة می فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدین بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند روزی مرا هم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما می آید چه که شما از صحبت بابا شیخ مبارک صحبت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین قدس سره می طلبید و آخر دیگر نخواهید یافت پس شما بی اعتقاد میشوید شما را آمدن من بابا نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک سخنان حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برائے خواجه ابونصر از وی فائحه در خواستند بابا فائحه آغاز کرد و در میان فائحه خواندن ازان خانه بیرون آمد و بیرون خانه فائحه را تمام کرد بعد ازان از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل که از بیرون خواجه ابونصر فائحه خواندن گرفتم ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه اتره دحام کردند که مبارک را بجای نهادند و در آن بیرون بابا بیست آمد پوشیده نهاد که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گئی بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود جموی و مولانا حمیدالدین و مولانا نورالدین و مولانا سید احمد هر سه که نبی و شیخ حسن شیخ تاج الدین شیخ علی خواجه هر سه نفسی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی سمع و معلوم نگاشته ذکر هر یک را علی حده ایراد نه کردیم



### امیر شاه رحمہ اللہ

فرزند سوم امیر کلال بوده است و طریق دے کسب معاش آن بوده کہ از صحرانک می آورده و سیفر و ختہ و از ان معاش سگند را نیده و از دنیا بقدر کفایت تصرف میکردہ اند میفرمودہ اند کہ ہر گز نہی را جواب گفتی در عقب است ہمیشہ در خدمت بندگان خدا مشغول بودہ اند و اقدار امکان در کفایت مہات مردم می و اہتمام تمام داشتہ و از تمہد خاطر ہا و نگاہداشت و لما دقیقہ فرو نمی گذاشت و امیر کلال تربیت ویرا حوالہ بشیخ یادگار کردہ بودہ اند کہ یکی از خلفا را امیر است

### امیر عمر رحمۃ اللہ علیہ

فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب کرامات و خوارق عادات بودہ و اکثر اوقات بہ شغل احتساب قیام می نمودہ و امر معروف و نہی <sup>سید کلال</sup> شکر میکردہ اند و بغایت غیور بودہ اند میفرمودہ اند کہ اگر فرمودہ ام کہ چون گاؤ را وقت سر بریدن آید برخیز من این طائفہ گذارید و چون نزد بان را وقت سوختن رسید بر دیوار این طائفہ نہید و ہر گز اخواہید کہ بر اندازید باین طائفہ در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت ویرا بشیخ جمال الدین دہستانی حوالہ کردہ بودہ اند کہ از خلفا ر خدمت امیر است و وفات امیر عمر رح در شہر سنہ ۸۵۷ ثمان مائہ بودہ است مخفی نہاند کہ افضل و اکمل خلفا را اصحاب خدمت امیر کلال علیہ الرحمۃ حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ بودہ اند و ذکر ششمہ از احوال حضرت خواجہ و اصحاب ایشان طبقہ بعد طبقہ بواسطہ آنکہ طویل الذیل است بعد از ذکر سایر خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواہد افتاد و اللہ وے الرشاد

### مولانا عارف دیک کرانی رحمۃ اللہ علیہ

خلیفہ دوم از خلفا را رابعہ خدمت امیر کلال بودہ مولد و مدفن ایشان دہ دیک کران است از قصبہ ہزارہ کہ بر لب آب کوہک واقع است و از آنجا تا شہر بخارا ۱۵ فرسنگی شرعی است و قبر مبارک مولانا عارف بیرون دہ است بر سر راہ ہزارہ خدمت امیر کلال علیہ الرحمۃ میفرمودہ اند کہ در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجہ بہار الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی اند ہمہ را بودہ اند و حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ بعد از ان کہ از خدمت امیر کلال اجازت یافتہ بودہ اند کہ ہر جا بویے بمشام تمام سیر از ترک و تا ز یک طلبیدیم و در طلب کاری بر موجب خدمت



تفطیم نکنید ایشان بر موجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و در آن  
مدت بر وجه تفطیم و تقدیم بمولانا عارف معامله میکردند و در وقت طهارت بر لب آب  
بلند تر از مولانا عارف طهارت نمی کرده اند و در راهها که می رفته اند با یکدیگر قدم بر بالای قدم ایشان  
نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت می کرده اند چون مولانا عارف در ملازمت  
امیر کمال بر حضرت خواجه بخت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را تربیتها  
کرده بوده حضرت خواجه بهار الدین قدس سره مفرموده اند که چون بنده کشفیه مشغول گشتیم  
در ما آگاهی پیدا شد طالب اهل آن سرگشتم سی سال با مولانا عارف درین حسب و جوی و تک  
و پوی بودیم که کثرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان دادند در کجا و زاد و بیا گشتیم اگر مثل مولانا عارف  
یا حجت اوی یافتیم نمی آمدیم کسی باشد که هم زانو باشد و پسر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آتخا  
مشغول نشسته

رشته از کلام قدس مولانا عارف است که هر که در بندند بر خود دست در فوئخ نقد است و هر که در مطالع  
تقدیر اوست سبحانه در مشیت نقد است

رشته فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضو بکار مشغول است دل بجه مشغول است  
اصحاب گفتند بد که حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل  
از سبب مسبب رفتن است و نعمت را از نعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب  
مولانا عارف بوده است نقل کرده که روزی شخصی معامله بخد مت مولانا عارف آورد ایشان  
قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را رواست که آن کار که مقصود صاحب معامله است همین همت  
او کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خوشی بود مولانا درویش از رُسکنی نام که  
از تابعان میخسرو و ابکنوی بود و بد که هر اشتغال می نمود مولانا عارف نزد او رفت و منع ذکر هر  
فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی کار دیگری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت  
نشده و همان روز گاه کاری او بر دبا و جود آن مولانا درویش متمنع نشد و بآستان عزیزان و ابکنوی  
رفت و باز آمد روز دیگر یک کار دیگری داشت بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شد و نزد  
مولانا عارف آمد مولانا گفتند این بیت از ما بگیرد سبب کار نادان کوتاه اندیش است + با دیگر



کسی که در پیش است و منقول که روز سه در ده و یک کران علی عظیم آمده بود از آب کو یک چنانچ  
 و هم آن شده که ده را آب بر مردم ترسیدند و بفرمان برآمدند مولانا عارف برودن آمدند و خود را بر  
 رگند ریل آنجا که تند تر و قوی تر بود و آب انداختند و این گفتند اگر می توانی ما را برنی الحال آن یل نرو  
 و اریده وی شکین یافت منقول است که در کرت لولی که حضرت خواجه بهارالدین قدس سرعاز سف حجاز  
 بازگشتند مدتی در مری بودند و اصحاب از مادران النهر جمع آمده بودند و بصحبه های شگرت قائم  
 بود و در آن اثنا قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که حضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر نشسته  
 باشید به خیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن مانده و یک رسیده است و صیتهما داریم حضرت  
 خواجه اصحاب را در مردگذاشته تعبیل هر چه تمام بود متوجه بخارا شدند تا در ده و یک کران پیش مولانا  
 عارف رسیدند مولانا بخا حاضران گفتند که ای ایشان سرست هر دو بخانه در آئیم یا شما بر آئید  
 حاضران گفتند شما را همتی هست ما بآن خانه دیگر در آئیم آنگاه مولانا عارف در آن خلوت حضرت خواجه  
 گفتند که میان ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشقبا زیاده در میان گذشته باشد  
 اکنون وقت باختر آمد و در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نبی و خدمت  
 خواجه محمد با وسایشترا از دیگران می بینم هر نظر که درین راه یافته بودم و هر سنی که به کسب حاصل  
 کرده ام همه را بنابر وقت او کردم و با سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر می کنم شما نیز در باب  
 او هر آنچه درین معنی بقصیر نخواهید کرد که او را اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که در روزی سه روز  
 دیگر پیش نمانده است بدست خود گیاهی آب را شویید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را گرم  
 کنید و استعدا دهن بسیار میدوید بعد از نقل من روز سوم با او گردید حضرت خواجه با تمام تمام بوهایی  
 مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مری شدند و خدمت مولانا عارف  
 را دو خلیفه بوده است که بنندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد در شاد و نموده

مولانا امیر اشرف بخاری رحمه الله علیه

گماشته

خلیفه اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق محبت میداشته و فاطره محبت و الهام

امیر اختیارالدین دیک کرانی رحمه الله علیه

خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان نامور بوده بارشاد مرایدان -

خواجه



باز

شیخ یارگار حسن دینی رحمه الله علیه

خلیفه سوم امیر کلال است و از فرزندان سرون بوده است که دبی است از ولایت بخارا بر دو فرنگی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است و اله بودی کرده و ده اند و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالییه

شیخ جمال الدین و بهقانی رحمه الله علیه

خلیفه چهارم است از امیر کلال بمفرموده امیر مرئی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات عالییه این طائفه رسیده

شیخ محمد خلیفه حسن رحمه الله علیه

از که با اصحاب امیر کلال بوده است در اکثر مقامات امیر نموده است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب به رخا شیع محمد خلیفه آمدند که امروزه بجای حضرت شمایند و این معنی نزد شماست باید که طالبان را راه نمایند شیخ محمد گفت این معنی که شما از من می طلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با رسا و اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند

نکال

امیر کلان و اشقی رحمه الله علیه

از اجداد اصحاب امیر کلال است و از ده واس بوده که از اعمال بخارا است و سه فرنگی از شهر و درست و بعد از امیر کلال بترتیب مریدان بولیم طالبان قیام می نموده خدمت خواجه علارالدین عجد وانی علیه الرحمة پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهارالدین قدس سره تعلیم ذکر ایشان گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند خدمت خواجه علارالدین عجد وانی گفتند که من شانزده ساله بودم که ملازمت امیر کلان و اشقی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و بهالغی بسیار کردند که این طریقه را چنان بنیان داد که هشتاد و پنج نفر از او بران اطلاع نیابد و اگر دانی که مردم بران اطلاع بیابند بالشی پیدا کن و بران یک روز مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول بودم در ریاضتی عظیم داشتیم و آثار ضعف و ریشره من ظاهر شده بود یک روز والدیه مرا میگفتند که تو بیماری منفه و ضعیفی داری ولی از من می پویشی گفتم یا نرستم ایشان سینه خود را کشادند و گفتند اگر تو سبب ضعف خود نه گویی شیر که ازین ایشان خورده ترحیل نکنیم بحسب ضرورت قصه را با ایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والدیه فی الحال آن طریقه گفتند و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم دربار شدم و از غایت اضطراب نزد امیر کلان رفتم

نکال



رقم دقت و والده را عرضه داشت نمودم فرمودند و والده ترا اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشد  
چندگاه والده نیز مشغول بودند و زنی برادر من بصحرای رفته بود والده مرا طلبیدند فرمودند که دیگر را پاک  
بشوی و آب کن و گرم ساز و همچنان کردم بعد از آن طهارت ساختند و دو رکعت نماز گزار و بعد از آن پیش  
خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحین تسلیم کردند.

علاءالدین کن

### شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

از کبار اصحاب اسیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی حبه کفش رفته در  
عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریق مراقبه ایشان را وی باور از انهر آورده و انتشار داده  
در بادی حال ویرا بحضرت خواجه بهارالدین قدس سره نقاری می بوده و لیکن در آخر مرتفع شد است  
چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه بقتضیل مذکور است

### مولانا علاءالدین کن سرونی رحمه الله تعالی

از جمله اصحاب کار کرده اسیر کلال است و نام د... در مقامات حضرت خواجه بهارالدین قدس سره  
مذکور است پوشیده نماند که خدمت اسیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزان که مذکور شده اصحاب  
دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ دار زونی و مولانا اجلال الدین کشی و مولانا بهارالدین طوایسی و شیخ بدرالدین  
سیدانی و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کریمی و خواجه محمد و اکبری رحم الله همه عال و عالم عارف کامل  
اما چون اندا حوال و اقوال ایشان چیزهای استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر سیرگی علیده اسیرا دشمنود

بهارالدین

### مولانا بهارالدین قشلاقی رحمه الله علیه

مقتدر ائ زمان خود بوده اند و عالم معلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد  
ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی است که از مضانای ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا  
دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهارالدین قدس سره بوده اند و پدر اند  
مولانا عارف و یک کمرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از ذمول صحبت اسیر کلال مرید ایشان بوده  
اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیارالدین که از خلفا مولانا عارف اند منقول است که گفته اند روزی  
حضرت خواجه بهارالدین قدس سره در بادی احوال بولایت نعت قشلاق خواجه مبارک بخدست  
مولانا بهارالدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند حضرت مولانا فرموده اند آئین منمغی که تو سگ مار تو

عارف



عارف دیک گرائی ست حضرت خواجہ فرمودند کہ صحبت ایشان باین زود میسر شود و شوق و یاقوت  
مولانا عارف بر حضرت خواجہ غالب شد و در آن زمان مولانا عارف ورده خود بود و اتفاقاً در آن  
محل با جمعی از اصحاب در زمینی بنی می کشیدند خدمت مولانا بهارالدین حضرت خواجہ را گفتند اگر شما را  
خاطر به عارف است او را آواز دهم هر آنکه خواهد آمد و بیرون آمد و بر بایستی رفتند و سه گشت  
عارف را آواز داد و مولانا عارف در آن نمیسر و از بنی کاشتن دست باز داشتند و اصحاب را  
گفتند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهارالدین مرطوبید و پیش تعجیل تمام روان شدند  
و در آن نیمه زمیں از آنکه دیک از آتش دان فرو گیسرید و آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت  
که در قشلاق بود رسیدند و مسافت میان ده دیک لران و قشلاق خواجہ مبارک رحمة الله  
قریب مبعیت فرنگ است و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجہ و مولانا عارف و ست داده است  
در آن صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهارالدین قشلاقی علیه الرحمة بزرگ  
بوده اند و حضرت خواجہ بهارالدین قدس سره در بدایت ارادت صحبت ایشان رسیده بوده اند  
ایشان فرمودند که ما را در روشنی است که سیرم مطبخ می کشد و بر اینید حضرت خواجہ بیرون آمده اند و  
آن در روش را دیده که پشته خاخشک بر پشت برهنه خود گرفته از صحرای مطبخ مولانا می آید و داب وی در  
خاک کشیدن آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجہ را بدیدن وی  
اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص و خدمت حضرت ایشان بعد از تقصیر  
این حکایت روئے بجا حاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم انجمن قدتها با خلاص میکرده اند و نیا و نوستی  
نامش می آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که فوق آن دولتی تصور نیست میرسیده اند اگر شما انجمن  
قدتها پیش نمی توانید بردن باری دانید که انجمن مبروم میوایه اند

### خواجہ بهارالدین محمد نقشبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم شانهمائیه عشر و سبعمائیه بوده است در عهد عزیزان خواجہ علی راسینی علیه السلام  
و الزموا ان بابر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهر سلیمان هجری و عشرین و سبعمائیه بوده باشد  
مولود فن ایشان قصر عارفان است که دهی است بر یک فرنگی شهر بخارا و طفلی باز آثار و لایست  
و انوار گرایست و هدایت از شهر مبارک ایشان واضح و پیدا دلایح در پیدا بوده است از و الله



حضرت خواجه نقولست که فرموده اند فرزند بهارالدین چهار ساله بود که گفت این فراخ ناخ گوساله پیشانی  
خواهد آورد بعد از چند ماه بهمان صفت گوساله بزائید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظری قبول بفرمودی  
از حضرت خواجه محمد بابا عسکری بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانچه  
در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان ویسی بوده اند و تربیت از زمان  
حضرت خواجه عبدالخالق عجد و لای قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند  
معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسله خواجهگان قدس الله ارواحهم  
از زمان خواجه محمود انچه فتنه می تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع کرده  
اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان می گویند چون زمان ظهور حضرت خواجه  
بهارالدین قدس سره رسیده بنابر آن که از حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره مامور بعمل بغیر میت  
بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس  
افتتاح ذکر علانیه می کرده اند حضرت خواجه برمیخاسته اند و از آن عزمه بیرون میرفته اند و بر خاطر  
اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمی کرده اند و در مقام  
رفع نقل آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت دلازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نمیگذراشته اند چنانچه  
تسلیم بآستان ارادت و متابعت ایشان میداشته اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه  
زیاده می کرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنابر غیرت که داشته اند حضرت خواجه  
را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر در آن  
خلوت بیچ نفرمودند تا وقتیکه جمیع اصحاب از خرد و بزرگ پانصد کما بیش در سوخاری بحسب عمارت مسجد  
و جماعت خانه و منازل دیگر جمع شده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار گل با خر رسیده و هم  
اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند و آن مجمع امیر روی بچو ص کنندگان کرده اند و فرموده که شما در حق  
فرزند بهارالدین گمان بد برده و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر تصویر حمل فرموده اید شما او را  
و شناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظرندگان حق سبحانه تابع نظر  
حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صنعی و اختیاری هست پس حضرت خواجه را که نخست کشیدن مشغول  
بودند طلبیدند و در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهارالدین نفس مبارک خواجه محمد بابا را



شما بجای آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت و حق تو بجای آوردم تو در حق فرزند بهارالدین  
 بجای آری و تقصیری بخوان کردم و اشارت به سینه مبارک خود کردم و گفتند پتان برای شما خشک  
 کردم و مرغ روحانیت شما از سینه بشریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون  
 اجازت است هر جا بوی بهشت می رسد از ترک و تازی یک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر نکنید  
 حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلائی مالشت که اگر بر همان  
 صورت متابعت می بودیم از بلاد دور تر و بسط است نزدیک تری بودیم و بعد از آن نفس حضرت  
 خواجه هفت سال بولانا عارف مصاحبت کرده اند پس بلا زمت قلم شیخ و خلیل اتا رسیده اند و  
 دوازده سال با خلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه همراه  
 راقده سهره همراه بوده اند و چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب  
 از راه باور و بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود به هرات آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت  
 مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه  
 حجاز شده اند و در نیشاپور با اصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت چند گاه در مرو اقامت کرده اند  
 آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است و خدمت  
 امیر کلال علیه الرحمة در مریخ اخیر خود اصحاب را متابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند و در آن  
 محل اصحاب از حضرت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجه بهارالدین در ذکر علانیه متابعت شما  
 نکردند امیر فرموده اند که هر علی که بر ایشان می گذرانند هر آینه نایب حکمت الهی است و اختیار ایشان  
 در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که مصرع اے همه تو من کیم چنانکه تو دار می به سخن  
 خلفا خواجه گان است قدس الله تعالی ارواحهم اگر تراب تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو  
 بخود بیرون آمده ترس

## ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوصی  
 در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه بهارالدین قدس سره در مجلس تضرع حاضر بودند و اصحاب



تقریب آوازها بلند کرده بودند و ضعیفان و فریادنا خوش می کردند حاضران را از آن کرهیت شد  
و منع کردند کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را  
مردن آسوزم خدمت مولانا محمد سکیں فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت  
خواجه مریض شدند و در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکار روان سرارفتند و در مدت  
مرض در حجره کاروان سرای بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان نسبت  
به هر یک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر سر دوست مبارک خود بدعا برداشتند و  
مدت مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرو بردند و از عالم نقل کردند  
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علام الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند که من در  
مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت تنوع بودند پیش ایشان در آمدم و چون مرادیدند  
فرمودند که علا سفره پیش از طعام خوردن ایشان همیشه علام میگفتند بیا بر فرموده ایشان انتقال نمودم و دو  
لقمه خوردم و در آن حالت توانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم با چشم کشا و بعد دیدم که سفره  
برداشته ام فرمودند که علا سفره را بیا و طعام خود چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم باز دیدند  
که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیا و طعام خود که طعام رانیک می باید خوردن و کار رانیک  
می باید کردن تا چهار گرت چنین فرمودند و در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول  
می بوده است که حضرت خواجه که ام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرایک تفویض نمایند  
حضرت خواجه را بران خاطر اشرافی شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش میسرید  
این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شمار را بآن حالت مشرف گرداند آن حالت  
حاکم است شمارا خواهد فرمود و خواجه علی دام او که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است  
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا فرمودند که بجز قبر که روضه مبارک ایشان  
بعد اتمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه  
خواهد شد آنگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا  
آوردی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کنند بعد ازین نفس روز یکشنبه در محبت حق سبحانه نقل کردند  
حضرت خواجه علا الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه پیش میفرمودیم

لقد

خواجه مبارک





چون بنیم رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجہ  
منقطع شدن شریف ایشان به قنات و طاقه سال تمام شده بوده است و در مقتاد و حیات ارم بوده اند  
که نقل کرده اند و قات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول ۹۱۷ هجری قمری و تعیین  
و سبع مائت بود راست و در تاریخ وفات حضرت خواجہ گفته اند قطع رفت شاه نقشبندان خواجہ  
و بنادین به آمد بودی شاه راه دین و دولت ملتش به مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان  
قصر عارفان زمین سبب آمد حساب رطبتش به پوشیده نماند که افضل و اکمل خلف او  
اصحاب حضرت خواجہ بهار الدین قدس سره حضرت خواجہ علاء الدین عطار و حضرت خواجہ  
محمد پارسا قدس سره و داند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمار  
و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجہ قدس سره ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان  
از وی نقل فرمودند یا دیدہ بودند و اگر چه حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدم و اعظم  
همه اصحاب امد و خلیفہ بحق نائب و مناب مطلق اند و او را به تقدیم ایشانند و اما ذکر ایشان  
بعد از ذکر همه اصحاب خواجہ محمد نزدیک ایراد خواهد یافت بنا بر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و  
اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الشاہ و اہم و روح اشباہم

### خواجہ محمد پارسا قدس اللہ تعالیٰ سرہ

ایشان خلیفہ دوم حضرت خواجہ امد و اعلم و ادب و ادب زمان و تندرہ خاندان خواجگان قدس اند  
ارواح در ببادی احوال که حضرت خواجہ محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجہ کرده اند روزی  
در اثنای مجاہدات و ریاضات بدرخانہ حضرت خواجہ آمدہ بودہ اند و بیرون شہر منتظر ایستادہ اتفاقاً  
کنیز کے از خادمان حضرت خواجہ از بیرون در آمدہ حضرت خواجہ از وی پرسیدہ اند  
کہ بر بیرون کیست و گفتہ جوانی است پارسا کہ بر منتظر ایستادہ حضرت خواجہ بیرون آمدہ اند  
و خواجہ محمد را دیدہ اند فرمودہ اند کہ شما پارسا بودہ اید از آن روز باز کہ این لفظ بر زبان مبارک  
ایشان گذشتہ و السنہ و اقواہ افتادہ و خدمت خواجہ محمد بدین لقب مشہور شدہ اند خدمت  
خواجہ محمد قدس سرہ در نوبت ثانی کہ حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ بسفر حجاز رفتہ اند در  
ملازمت بودہ اند فرمودہ کہ حضرت خواجہ بزرگ در ما بہ حجاز مخلصی را بر اقبہ امر فرمودند و



بمحافظت صورت ایشان در خزینه خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقه او خایه است و صفت او  
 سیان جمال و جلال است و یقین ذکر نیز فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کرده و آن مخلص را علی الدوام  
 تک صفت لطف آدمی و دوید فضل و قطع منظر از جزای عمل امر میفرمودند و آنکه از قول و فعل  
 آنچه میگردد آنرا در دریای غیبتی بایده انداختن و سر رشته دید و تصور را نیک نگاهد داشتن و  
 هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مراد است گاهی با مراد بصفت مرید است و محبت  
 تربیت او ساله میکنند و در بادی که آن مخلص را بسخن امر کردند و زکری در راه آن مخلص  
 در پیش ایشان میرفت ایشان در روی نظر کردند و روی صاحب آورده و فرمودند که حاضر  
 مجلس او هر فردی غیبت حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلهای آن مخلص را بنظر تربیت  
 نفس بخیر ندانند تا هر که گوید و شرافت و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او میگوید  
 حق سبحانه آن میکند میگویم بگوئید او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت بر رخ بنظر موهبت  
 که است کردند و بر رخ آشفته دردم خریدۀ سیاه جوده بوده است در زمان حضرت موسی علیه السلام  
 که بر درگاه حق سبحانه درجه محبوبی داشته است گفته اند که بر رخ در بنی اسرائیل قرینه او پس سرخی  
 بوده است در میان این مست و حضرت ایشان میفرمودند که جماعتی از کبریا مقتدرین که بواسطه  
 زبان امور حقیقه از یکدیگر مجالست معلوم میکردند اند ایشان را بر خیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور  
 دین محمدی صلی الله علیه و سلم برین صفت اند ایشان را اویان سیکویند و هم خدمت خواجه پارسا  
 قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و صایای فرمودند  
 و در آن اثنا آن مخلص را بجهتور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حق و امانتی که از خلفاء  
 خاندان خواجهگان قدس الله تعالی را و احکم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه  
 کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپردند قبول بیاید کرد  
 و آن امانت را بخلع حق سبحانه بیاید رسانیدن آن مخلص توانع کرد و قبول نمود و چون از سفر  
 حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را نظر محبت فرمودند و مکرر گفتند که آنچه را تم  
 تمام بودی و بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عایت و یاوت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند  
 که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوئیم و بر آنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار است



و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی و باطنی که بودیم و اشارت کرده هر آئینه ظهور خواهد کرد اما ترسنگ  
 به سر راه است تا آن بر خیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سر فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر  
 حیات در غیبت آن مخلص و روح آن مخلص فرموده اند که هرگز از دست نه نخیده ایم از هر کس سبب  
 رنجش در وجود آمده است که بنا بر کسب و معصیتی عارضی چند روز باطن خود را از دوازده گز گشت با ششم  
 اکنون باطن من تمامی باور است دست و من بر همان تو کم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب  
 گفتادم و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار  
 فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بهیت بدین امیدهای شاخ و رشخ به کرم سائے  
 تو مارا که و گشتاخ به فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب  
 و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود و مظهر را دست او را هر دو طریق جذب و سلوک  
 تربیت کرده ایم اگر مشغول میشویم و جهان از دستور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نفل  
 بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که  
 مقصود از وجود و مظهر محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن ایامی است خدمت خواجه  
 محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره ملازمت بسیار میکردند و او  
 و بامداد و شبانگاه خدمت میرسید و زنی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شمار این مقدار  
 ملازمت حاجت نیست نه روزی بعضی از اخفاء حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه  
 کفیر در سحر قدی بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت با ایشان التفات  
 بسیار فرمودند و تعظیم و توقیر ایشان افزونند و در انتهای حجت گفتند که عزیزی حضرت خواجه  
 بهارالدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده اند ایشان پرسیدند که چه عمل کنیم  
 تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول میباید بود یعنی چگونه که  
 در نفس اخیر بکلی خود را بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه میباید بود همیشه بچنان باشد بعد از آن  
 فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بر وجهی بوده اند که روزی حضرت  
 خواجه بهارالدین قدس سره بکنار حوض باغ مزار آمده بودند که ایشان یا بهادر آب نهاده اند و  
 بپراقی مشغول آمدند از خود غافل حضرت خواجه فی الحال فوطه لبه اند و آب در آمده بودی بسیار خود را

در این کتاب  
 حضرت خواجه بزرگ  
 در حق خواجه محمد پارسا  
 قدس سره فرموده اند  
 که ملازمت ایشان  
 حاجت نیست  
 و تعظیم و توقیر ایشان  
 افزونند  
 و در انتهای حجت  
 گفتند که عزیزی  
 حضرت خواجه  
 بهارالدین را قدس  
 سره بعد از انتقال  
 ایشان بخواب  
 دیده اند



بر پشت پای ایشان نهاده و گفته اند آلمی بخدمت این پای که بر بهارالدین رحمت کن حضرت ایشان  
بعد ازین سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سرہ غیر از ان عمل که در نفس اخیر  
می باید کرد چه عمل می کرده باشند که باین درجه رسیده اند.

من خواص و عادات قدس سرہ اگر چه مرتبہ حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سرہ از ان زیاده است  
که ایشان را بجز عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نماند اما چون دوست نقل از عدول و ثقات  
این سلسلہ شریفہ استماع افتاده بود باینکه آن گستاخی نمود و بعضی مخادم میفرمودند که حضرت خواجہ محمد  
یار ساقدس سرہ آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در شرواقتار آن کما مینمی میکوشیده  
لیکن بحسب ضرورت یکبار شمع اظهار کرده اند بواسطہ آنکه از اخفای آن امانتی بمحتاج سلسلہ سند  
خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعہ بسبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین  
محمد بن محمد بن محمد انجری علیہ الرحمۃ در زمان میرزا الفیگ سمرقند آمدہ بودہ اند و تحقیق  
و تصحیح سند اعیان ماوراء النہر مشغول نموده و بعضی از باب حسد و غرض بایشان عرض کرده اند  
که خدمت خواجہ محمد یار سا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر  
حضرت شیخ آنرا تحقیقی فرمایند و در نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا الفیگ را بران  
داشته تا مقاصدی بہ بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجہ التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجہ عصام الدین  
که شیخ الاسلام سمرقند بودہ و جمیع اعظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی بغایت عالی پدید  
و حضرت خواجہ در آن مجلس حاضر شدہ اند شیخ در آن مجلس از ایشان التماس نموده اند تا  
حدیثی با سند خود روایت کرده اند شیخ فرمودہ اند کہ در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این  
استاد نزد من ثابت نشدہ ازین سخن حسودان خوشدل شدہ اند و بیکدیگر خبث عین کرده حضرت  
خواجہ همان حدیث را از طریق دیگران دانگفتہ اند شیخ در آن استاد نیز همان سخن فرمودہ اند  
حضرت خواجہ دریافتہ اند کہ ہر اسناد کہ بیان کنند سموغ نخواہد افتاد لحظہ مراقب شدہ اند و سکوت  
کرده بعد از ان روز شیخ آوردہ فرمودہ اند کہ خدمت شافلان مسند را از کتب اہل حدیث  
سلم میدارید و اسانید آنرا معتبری شمارید شیخ فرمودہ اند کہ آری اسانید آن ہمہ معتبر و معتبرست  
و در ان یکس از محققان فن حدیث شبہہ و دغدغہ ندارد اگر اسانید حدیث شما از ان سند باشد بار



در آن سخن نسبت پس حضرت خواجه دوسے بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانه  
 خدمت شاد در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این سند که نام بر دویم قطعش این و جلدش چنین  
 نموده است و در آن سند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کردیم  
 بتفصیل مذکور و مستور است عنایت کرده شاگردے را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر گردانند خواجه  
 عصام الدین مترود بوده اند و آنکه این سند بخواهست یافنے و اہل مجلس ازین سخن لغایت متعجب  
 متحیر و متامل و متفکر شدہ اند و بہر ہمگنان ظاہر بودہ است کہ حضرت خواجه ہرگز بہ کتاب خانہ  
 خواجه عصام الدین نرسیدہ بودہ اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصہ خود بتجیل تمام فرستادہ اند  
 تا آن نشانہ را ملاحظہ کردہ اگر باید بیاو آن کس رفتہ و سند را بہمان صفت کہ نشان دادہ بودہ اند  
 باز یافتہ و مجلس آوردہ و آن حدیث در ہمان صفحہ کہ اشارت کردہ بودہ اند بآن طریق اسنادے تفاد  
 مستور بودہ و خوش از آن مجلس برخاستہ و شیخ با سائر علما عظیم حیرت زدہ شدہ اند و تعجب و تعجب  
 خواجه عصام الدین از دیگران زیادہ بودہ زیرا کہ دے سقین تھے و انتہ کہ این سند در کتاب خانہ  
 اوست چون این قصہ بعرض میرزا ابغ بیگ رسیدہ دے نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و التفات  
 یافتہ و این تصرف کہ از حضرت خواجه درین مجلس واقع شدہ سبب مزید شہرت ایشان گشتہ و اعیان  
 و اکابر زمان را با ایشان عقیدہ دیگر پیدا شدہ مولانا عبدالرحیم نستانی رحمۃ اللہ علیہ کہ ملازم حضرت خواجہ  
 برادر رضاعی و ہم سبق خواجہ بر بان الدین ابونصر قدس سرہ بودہ چنین فرمودہ کہ درین تاریخ کہ  
 میرزا خلیل سپر میر محمد جانگی کہ فرزند امیر تیمور است در سمرقند بادشاہ بود و میرزا شاہرخ دہخراں  
 دے بود حضرت خواجہ گاہ گاہ بہبت کفایت ہما ت مسلمانان رقعہ بمیرزا شاہرخ دے نوشتند  
 میرزا خلیل را از آن ناخوش دے آمدہ است آخر بیعایت اہل حسد بغایت متاثر و متغیر شدہ است  
 چنانچہ کسی را بہ بجا رایش ایشان فرستادہ کہ شمارا عنایت کردہ بجانب دشت حیابید رفت شاید کہ  
 جمعے استجا بیکرت قدم شام شرف اسلام یا بند حضرت خواجہ فرمودہ اند خوش باشد اول مزارات  
 طوف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسب طلبیدند مولانا عبدالرحیم گفتہ است کہ من اسب ایشانرا  
 گردہ پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمست ایشان روان شدیم  
 اول بقصر عارفان بمر از حضرت حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ تعالیٰ سرہ رفتند چون از مزار بیرون آمدند



آثار بیت و عظمت از بشیره مبارک ایشان ظاهر و از اینجا بنوعی رفته و زبانه بر سر قبر  
 سید امیر کلال علیه الرحمة رفته توقف نمودند و چون از غزاه ایشان آمدند تا زبانه بر اسب زدند بر  
 بالاسه نشسته راندند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند و بیتی هم بر ازید و زبر کن نه زبر مان  
 و نه زیر بد تا بدانند که امروز درین میدان کیست و از اینجا باز به بخارا آمدند همان محله نشانی سیرزا  
 شاهرخ براسه سیرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینجا رسیدیم باید که جای خواب سقر سازد و حضرت  
 خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالاسه منبر خواندند پس بسم قدر پیش سیرزا خلیل فرستادند  
 و سیر شاهرخ از عقب آن نشان در رسید و سیرزا خلیل را بقتل رسانید و رشتات الاصل مذکور است  
 که یک از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت  
 سفر حجاز میکرد در وقت وداع گفتیم خواجم شافعی فرمودند که قیم و قیم آن بود که در آن سفر وفات  
 یافتند خدمت خواجه ابو نصر قدس سره سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند که در آن وقت  
 که خدمت والدین فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک  
 ایشان را کشادم تا نظری کنم چشم بکشد و ندیدم نمودند قلوب و اضطراب من زیاده شد بپایان پاسه  
 ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده نهادند که حضرت  
 خواجه محمد یار ساد و کرت بسفر مبارک رفته آمد کرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند و آن  
 سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در راه محرم الحرام ستمه هاشمین و عشرين و  
 و ثمان مائه بوده که بنیت طواف بیت اتم الحرام و زیارت بنی علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند  
 و از راه شاف بصفغانیان و ترمذ و بلخ و بهرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و  
 همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را سفتم شمرود و با عزال و اکرام تلقی نمودند و چون  
 پشاپور رسیدند بعد بواسطه حرارت هوا و خوف راه سیاهان اصحاب خنی میگذشته است و فی الجمله  
 فتوری بفرستند راه یافته بوده است و یوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بقاؤل کشاده اند  
 این ابیات برآمده که ابیات رویدای عاشقان حق باقبال ابرم و روان باشد همچون مه بسو  
 برج مسعودی و مبارکباد تا این راه بتوفیق امان الله و بهر شهر و بهر جائی و بهر دشتی که بنودی  
 و از پشاپور بازیم جادی آخرین این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کف صحت و عافیت بکه محتر



رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف و اداع در شمار کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز چهارشنبه بمبیت و سوم بدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ثوابها یافته اند و روز پنجشنبه بجا رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین قناری رومی و اهل مدینه و قافلہ برایشان نماز گزارده اند و شب جمعه و ران منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبہ شریفہ امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنہ مدفون شده و خدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سرہ از مصر ننگ سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته و بان از سائر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و شش سال بوده است کما بیش و بعضی از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعہ محمد حافظی امام و فخرہ من سائیس قول الحق من فیہ اذ اسالت لتاریخ فوفی منہ فقال فصل الخطابی اشارہ فیہ

### خواجہ ابونصر پارسا رحمة الله تعالی علیہ

شجرہ طیبہ حضرت خواجہ محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین و برهان الدین است حضرت مخدوم در نقیحات الانس آورده اند کہ حضرت خواجہ ابونصر مایہ علوم شریعت و رسوم طریقت با بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در فنی وجود و بدل موجود کار از ایشان گذرانیده و در ستر حال دین مبتلای بودند کہ ہرگز از ایشان ظاہر نمی شدہ کہ روزی درین راہ قدمی نهادہ اند و از علوم این طائفہ بلکہ از سائر علوم چیزے دانستہ اگر کسی از ایشان سوائے سیکر و میفرمودند کہ کتاب رجوع کنیم چون کتاب سیکشا و ندیمان محل برے آمد کہ آن مسئلہ بود بایک و ورق کم یا بیش کم ازین تخلف سیکر و سیرے عزیز مع معروف بہ پیر خلط از خادمان آستانہ خواجہ محمد پارسا قدس سرہ کہ ملازمت آنحضرت بسیار کردہ بود و سالہا در خدمت خواجہ ابونصر بسر بردہ اند و نسبت از ان خالوادہ بزرگوار داشت ہرات آمدہ بود و روزی میفرمود کہ از مخدوم زادہ خود خواجہ حافظ الدین ابونصر استماع دارم کہ فرمودند از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را کہ سبیت نکو بی و روز و خردتے نکو بین باش و نیکو ظن کہ در این چار چیز آید کلید شادمانیا و روزی در مسجد جامع ہرات با جمعی از طالبان علم پیرامن پیر خاٹن شمسہ بودیم و دس از شمائل خواجگان تخیص حضرت خواجہ پارسا و خدمت خواجہ ابونصر قدس سرہا تخی و در میوہ سترہ درین اشارہ بر طاق مقصورہ بانگ نثار پیشین دادند

در تذکرہ اہلای منقولہ  
نوشتہ شدہ ۱۲۵



و بعضی مستمعان بے ادبانه قطع سخن پیر کرده تجدید و ضویر خواستند و گفست از حضرت خواجه محمد پارسا  
 قدس سره شنیده ام این بیت را که بیست نماز را بحقیقت قضا بود لیکن در زمان صحبت ما را قضا  
 نخواهد بود. و فوات خدمت خواجه ابوالنضر در شهور ۱۰۵۳ هجری و ستین و ثمان مائت بوده است و در تاریخ  
 وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه عظم ابوالنضر آنکه شد بدتکیه گاهش مسند دار البقا سراد چون با خدا پیوسته  
 بود و زمین سبب تاریخ شد متر خدا

### خواجه محمد فغانری رحمة الله تعالی علیه

از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد و وفاتش در سست که قصبه  
 بزرگ سست میان بحر قزوین و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد  
 جوادی بوده بغایت بهمال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره و راضی کرده بوده اند و بنظر عنایت  
 و شفقت قبول فرموده و در بام حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت  
 خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار نموده میفرمودند که من ویرا ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت  
 خواجه بزرگ و سبب صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمیعت حاصل کرده بود و میگفت  
 که بسیار بود که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادا نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر در  
 مسجد عصار بر سینه مبارک خود میزدند و می استادند و با صحاب دو کلمه می گفتند بعد از آن سکوت میکردند  
 و در آن سکوت از خود غائب می شدند و آن غیبت استمداد می یافت و ایشان بهچنان بر عصا  
 تکیه زده می بودند تا وقتی که بوزن بانگ نماز بامدادی داد باز مسجد و می آمدند حضرت ایشان  
 میفرمودند که این نوع مشغولیا از خواجگان این سلسله قدس انداز و احم عجیب و غریب  
 عنیت این حالت از دوام شغولی آسان می گردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغور می مرفیع  
 می شود و الله اعلم

### خواجه مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی علیه

از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت  
 خواجه هم با شارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نموده حضرت ایشان  
 ویرا دیده بوده اند و با و صحبت داشته میفرمودند که در کثرت احوال که بجانب هرات متوجه بودم



در راه تجوایه سافر همراه شدم و در اصل از خوارزم بود و معترضه بودند نو ساله بوده باشند  
 صحبت درویشان و بزرگان بسیار دریافته بود و شرب این کار داشت و می گفت که در ملازمت  
 حضرت خواجه بهارالدین قدس سره بسیار بودم و خدمت ایشان می کردم اما بهملاع بسیار ریل  
 داشتم و در آن جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دقاف دیاس حاضر سازیم و در  
 مجلس حضرت خواجه مشغول شویم بنیم که چه میفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم حضرت  
 خواجه در آن مجلس نشستن و هیچ گونه منع فرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمی کنیم و انکار  
 می کنیم و حضرت ایشان از خواجه سافر نقل فرمودند که و می گفت روزی حضرت خواجه  
 بهارالدین قدس سره عمارت می کردند و هم اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند بایستاد  
 تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره آن روز در میان گلزار بودند چون آنها  
 جدا ستوار رسید و بوالغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که آسایش کنید  
 هر کس دست و پا شستند و بسایه رفتند و خواب افتادند و حضرت خواجه محمد یار سار هم در آن  
 کنار گلزار بایستاد بر گل در آن خواب کردند درین اثناء حضرت خواجه آمده امد و بر همه  
 اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد یار رسیدند ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده  
 دیده امد و در مبارک خود را برپای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند بجز است  
 این پائے که بر بهارالدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرمی رحمه الله علیه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین اند قدس سره و عالم بوده اند  
 معلوم ظاهر و باطنی و در اصل از چرخند که در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان  
 در پانچواست که یکی از ده ها صابر است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه ملازمت حضرت خواجه  
 بهارالدین قدس سره پیوندم بایشان صحبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر و علمای  
 بخارا اجازت فتوای گرفتیم غنیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم و در آن راه حضرت  
 خواجه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بین دارم فرمودند که این زبان غنیمت  
 کرده نزد آمده گفتیم دوست دارم خدمت فرمودند از چه صحبت گفتیم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه



خلایق آید فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم که این حدیث  
 صحیح است که هر چگاه حضرت حق سبحانه بنده را به دوستی گیرد دوستی او را در دلها رنندگان خود اندازد  
 ایشان قسم کردند و فرمودند که ما عزیزان نیم ازین سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین  
 یک ماه در خواب دیده بودم که مرا سیکو بنید مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون  
 ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف  
 بمن دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطر طلبیده بود و فرموده  
 که در خاطر غیر منی مانده چیزیست پیش ما گذار که چون آنرا بینیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست  
 که پیش ما گذارنی طاقیه مبارک خود را بمن دادند که این را نگاها در هر گاه که این طاقیه را بمن  
 مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیای و فرمودند که زنهادرین سفر مولانا تاج الدین دشت کو لکی را  
 در یاب که دے از اولیا را دست بخاطر آمد که مراد اعمیه بلخ است و از آن راه بوطن میروم بلخ  
 کجا و دشت کو لک کجا بعد از آن از اینجا متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد و صورتی پیش آمد  
 که از بلخ به دشت کو لک اقدام و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین  
 دریافتم و بعد از دریافت مولانا را بطه صحبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سہمی واقع شد که باز به بخارا  
 بلازمست ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه  
 دهم در بخارا میخیزد و بی بود که بوی عقیده تام داشتم بر سر راه نشسته دیدم باوے گفتم روم گفت  
 که و درود در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فردا باشد دلیل  
 بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فر دحیب الفرد چون شمار کردم فرد بود برقیسین تا بحضرت  
 خواجه قسم و ارادت گفتم و مراد قوت عدوے تلقین کردند و فرمودند تا قولی عدد فرد را  
 رعایت کن اشارت بآن خطوط فرمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب  
 قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بنایت بے غایت حق سبحانه داعیه طلب درین  
 فقیر پیدا شد عصاکش و قاید فضل آلمی صحبت حضرت خواجه بهارالحج والدین قدس الله سره  
 کشید و در بخارا ملازمست ایشان میگردم و بکریم عمیم ایشان التفات می یافتم تا هدایت صمدیت  
 یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیا و ائمہ کامل کامل ائمہ بعد از اشارت غیبیه واقعات کثیره



تفاوت بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولک الذین هد سکت فیه دلم اقمره و در آخر روز  
 دفتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سید الدین الباخری رسید رحمه الله شسته بودم  
 که ناگاه پیک قبول آلی در رسید و بقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجہ کردم چون  
 بقصر عارفان که تشرل ایشان بود رسیدم حضرت خواجہ را بر سر راه متظر دیدم تلقی با حسان نمود  
 بعد از نماز صحبت داشتند و بهیبت ایشان مستوی شده بود و مجال نطق مناسنه درین اثنا  
 فرمودند که در اخبار است العلم علما علم القلوب فذلک علم نافع علما الانبیاء و المرسلون و علم  
 اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم سید است که از علم باطنی نصیبی نیورسد و فرمودند که در خبر  
 است اذا جالستم اهل الصدوق فاجلسوا هم بالصدوق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم  
 و یفکرون الیکم و ما سوریم خود کسی را قبول نمی کنیم امشب منیم که چه اتم اشارت می شود اگر قبول  
 کند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بجز خود چنان شبی نه گذرانیده بودم  
 که مبارک باد و باز شود ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد  
 که اشارت بقبول خدا کسی را کم قبول می کنیم و اگر قبول میکنم اما تا هر کس چون آید و وقت چون  
 باشد بعد از آن سلسله مثل خود را تا حضرت خواجہ عبد الخالق غجدوانی قدس سره هم بیان کردند  
 و این فقیر را بوقوف عادی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت  
 خواجہ خضر علیه السلام حضرت خواجہ بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان  
 می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتور رسیده است به بنده گان  
 خدا برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة  
 گفتند که حضرت خواجہ بزرگ مرا فرمودند که به خواجہ علاء الدین عطار مصاحب باشد و بعد  
 از وفات حضرت خواجہ بچند گاه من در بدخشان افتادم و خدمت خواجہ علاء الدین در چغانیان  
 متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجہ چنین بود که با هم باشیم حال مصلحت  
 چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد چغانیان آمدیم و در ملازمت ایشان باشیم تا وقتی که  
 خدمت خواجہ نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب لغتو آمد حضرت مولانا یعقوب  
 چرخ قدس سره در بادی احوال چند گاه در حبس هرات و چند گاه در دیار مصر



بتحصيل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند که  
 چندگاه که در هر روز بودم از خانقاه خواجه عبدالصمد انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است  
 طعام می خوردم بسبب آنکه در شریطه آن توسعه هست و در اصل وقت نیز احتیاط نموده اند و  
 حضرت ایشان میفرمودند که از اوقات مدرسه غیاشیه نیز می شاید خورد و بسبب آنکه در اوقات  
 آن نیز احتیاط مری داشته اند و مردم صالح متوجع در آنجا ساکن می بودند اند از اوقات آن  
 اجتناب می نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل می کردند که ایشان میفرمودند  
 که در شهر هرات از موقوفات آن چند دیریه منع می نمودند و در خانقاه خواجه عبدالصمد انصاری  
 قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاشیه دیگر جانی که در وقت نروید نباشد نیست و لهذا اکابر  
 ماوراءالنهر قدس القدر و احم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در آنجا کم است چون  
 ساکب بگرام افتد رجوع القهر می عارض المیشوم الی طبعه طبیعت باز رود از سلوک صراط مستقیم خرف  
 شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة با خدمت شیخ زین الدین  
 خوانی حقه اند در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علماء زمان  
 بوده است تلمذ می کرده اند و با هم حتی می داشته اند و روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ازین  
 فقیر پرسیدند که تو در مجلسان بوده می گویی که خدمت شیخ زین الدین خوانی خواهم که مریدان را تعبیر  
 میکند و از آن اعتبار بسیار می گیرند گفتیم آری و واقع است خدمت مولانا دوست مبارک در میان  
 محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را رغبتی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان  
 از خود غائب می شدند در آن غیبت بسیار که ایشان پیش سراقا و چنانچه در سوره تاریم سفید در فرجه ای  
 انگشتان مبارک بماند بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند در بیت چو غلام آفتاب همه ز آفتاب  
 گویم نه شمع نه شب پرستم که خدایت خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و ارضاه قدس سره

اگر چه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است  
 لائق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا صحت ایراد یابد لیکن چون  
 احوال حضرت ایشان از سبب اتماتی شکل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آباء و اجداد



واقربا و اولاد آن حضرت و بیان مبارک احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطائف  
که در خلال مجالس از آن حضرت بی واسطه استعمال افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت  
ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت لاجرم  
بعد از تمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله خواجهگان قدس الله ارواحهم شرح احوال حضرت ایشان  
که مقصود از تالیف این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد میاید چنانچه در دیباچه  
این رساله فہرست آن نوشته شده است

### خواجه علاء الدین عجمی وانی رحمۃ اللہ علیہ

از اجلہ اصحاب حضرت خواجه بزرگ اندمولد ایشان وہ عجمی وانی است و قبر مبارک ایشان در قریل مرده  
است کہ در ہے است بر جنوب شہر بخارا نزدیک بعید گاہ و در کنار آن وہ ملی است و ایشان در سال  
آن قتل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان داشتی کہ از کیا را صاحب  
امیر کلان بودہ اند قدس سرہا رسیدہ اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچہ قبل ازین در ذکر امیر کلان  
ایراد یافتہ حضرت ایشان سے فرمودند کہ خدمت خواجه علاء الدین ہم در آوان شایب شرف ملازمت  
و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سرہ یافتہ بودہ اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت  
ایشان بودہ اند و بعد از نقل حضرت خواجه ہم با شہادت ایشان بقیۃ العمر حضرت خواجه محمد یار سا و خواجه  
برہان الدین ابونصر قدس سرہ را و اہما مصاحبت میداشتہ اند و آن بزرگواران صحبت شریف  
ایشان را مفتخرم سے شمرده اند حضرت ایشان میفرمودند کہ خدمت خواجه علاء الدین علیہ الرحمۃ  
استغراق تمام داشتہ اند بغایت شیرین کلام گاہ بودے کہ در میان سخن از خود غائب می شدند و  
میفرمودند کہ مثل خواجه علاء الدین مشغول و حلیں بر کار کے کم دیدہ ام از بس کہ مشغولے داشتند  
کہ یا کہ عین این نسبت شدہ بودہ وقتی کہ خواجه محمد یار سا قدس سرہ بسفر مبارک حجاز میفرستہ اند  
میخواستہ اند کہ خواجه علاء الدین را ہمراہ برود و ایشان را در آن وقت کبر سن دریافتہ بودہ است  
و چون دو سالگی کمابیش رسیدہ بودہ اند و آثار ضعف و پیری نیک ظاہر بودہ است کی از اکابر  
سمرقند گفتہ است کہ از حضرت خواجه درخواست کردم کہ خدمت خواجه علاء الدین بسیار سیر ضعیف  
شدہ اند و از ایشان خدمت گاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند



ما را با ایشان هیچ کار نیست غیر از آنکه چون ایشان را سه نیم از نسبت عزیزان یا سه آید و این  
مدد قوی تمام است ما را حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را رسیدم آن مقدار که کنجشکی منقار  
در آب نگاهدار و غفلت مراد در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند  
که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که به بخارا رسیدم ایشان نو دسال  
بودند ملازمت ایشان میکردم و در سه بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله  
سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند و  
فرمودند که گمان بردیم که شما شب آنجا نخواهید بود بنا بران ما هم همراهی ایشان باز میز آیدیم بعد از  
گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیاورند شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند  
بر وجهی که ازین پایه بران نگشتند حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرامی جمعیت  
تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری و فائیکند که کسی در کسب این چنین نشیند و فرمودند که شیخ  
مزار مرده فقیر بود و دو کاسه آش آر و بسرب آور و دو کاسه کلابان تر را پیش خواجه نهاد ایشان آنرا  
بتمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد  
حضرت ایشان میفرمودند که سبب آنکه پیاده بخارا آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در  
خدمت خواجه برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بصورت موافقت می یافت نشست بعد از نیم  
شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم ایشان را خادایم کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند  
بار سه بیدارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبک بار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند  
که در هر قدر مراد در چشم گرفت چهل روز کشید ماول شدم قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا  
سعد الدین کاشغری منع کردند منع نه شدم و سیل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجه علاء الدین  
غیر وانی که او صاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون  
به بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم دران بیرون مسجد دیدم دران مسجد در آمدم پیر روشن  
آنجاقشته یافتیم باطن و صحبت وی انجذابی قوی شد پیش فتم مرا اینک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم  
فرمود که سه روز است که می آئی با ما صحبت میدارم مقصود چیست اگر آمده که شخی و کرامت مینی انچه  
مطلبه اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما تاثیر بشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارک که باز فرمودند

باز فرمودند



مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوب است خوانده اند که  
 که با عی با هر که نشستی و نشد جمع دلت و در تو نه رسید زحمت آب و گلست به از صحبت او اگر تیری نکنی  
 هرگز نه کند روح عزیزان بجاست و آن سپهر خواجه علاء الدین عجب دانی بود قدس سره و هم حضرت  
 ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتیم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة  
 نه رسیدم آراسی نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در اوایل ارادت بصحبت عزیزان بسیار می رسیدم  
 و بعضی بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور جمعیت بنزدی ظاهر می شد و چون آثار آن  
 حضور بظهور می آمد بامردم مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زایل میشد و مورد تفرقه میگشت این  
 جهت بے سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمی دانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که  
 این طریق بقایت عزیزست بنزدی معلوم نشود و جمعیت باسانی میسر گردد و چون بخوار بخدمت خواجه  
 علاء الدین رسیدیم ببرکت صحبت شریف ایشان از آن تفرقه خلاصی دست داد و طریق روشن  
 گشت و هم آن حضرت فرموده اند که مراد در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود و باز بستن التقات  
 عزیز و کمالی است بیک نظر و التقات کامل مقصود میسر خواهد شد چون بکار دست خواجه علاء الدین  
 رسیدم فرمودند آنچه معلوم کرده اید باید آن مشغول بود سعی و اهتمام نحسلی تمام دارد هر چه  
 سعی و اهتمام حاصل میشود بقاء و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه  
 علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتیم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگوار  
 را قدس سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت است اگر چه در مرتبه مردم مانده  
 نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگوار میفرمودند که اکابر گفته اند گریه زنده به از شیر مرده و هم حضرت  
 ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابوالنضر یار سا علیه الرحمة و غفر  
 گفته اند و در آن اشافرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در میانه ای ما بود و در مادر سایه عتبات  
 و برکت و محبت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجزار رحمت حق سبحانه رفتند اکنون محل  
 آنست که ترسیم مولا ناید را الدین صرفا فی تمام عزیزان که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین  
 عجب دانی قدس سره بوده است و از جمله صرفان که یکم از محلات بخارا است چنین حکایت کرده است  
 که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبید را ملاقات قدس سره



را اجازت دادند باخواجہ علاء الدین گفتہ کہ شما حضرت خواجہ را زود اجازت دادید فرمودند کہ خواجہ علیہ السلام  
پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا بدرالدین دالم از بخارا اجازت حضرت ایشان بفرست  
مے آمدہ است و بعضی از اصحاب میگفتہ کہ چون حضرت ایشان از خدمت خواجہ علاء الدین جدا  
شدند و رفتند خواجہ فرمودند سجان امتداین نہ خواجہ عبید اللہ است بلکہ این خواجہ بہار الدین است  
کہ بار دیگر دنیا آمدہ با ہزار کمال زیادہ

### شیخ سراج کلال پرسی رحمتہ اللہ علیہ

مولود و پندس بودہ است کہ دہست در قبضہ و ابلی کہ از انجا تا شہر سمن را قریب چار شریعت  
در سباصے احوال مرید اسیر حمزہ فرزند اسیر کلال قدس سرہا بودہ است اما آخر  
در ملک اصحاب حضرت خواجہ بزرگ در آمدہ است در ہدایت حال کہ ملازم اسیر حمزہ بودہ است  
بیمانات و مجاہدات بسیار میداشتہ یکبارہ در ان اثنای ویر غیبتی دست دادہ کہ سہ شبانہ روز از خود  
ببخرا فادہ اسیر حمزہ را از ان حال واقف ساختہ اند فرمودند کہ بروید در گوش وے گوید کہ اسیر حمزہ  
میگوید کہ آنجا کہ رسیدہ از ہما بخا بار گرد چون این سخن بگوش وے فرد گفتہ اند بعد از لحظہ در  
وے حس و حرکت پیدا شدہ و شعور آمدہ حضرت ایشان در سباصے احوال ویر دیدہ بودہ اند  
و با وے صحبت داشتہ میفرمودہ اند کہ من در سن بیست و دو سالگی بودم کہ از سمرقند غیبت بخارا  
کردم و در ان راہ بدہ شیخ سراج الدین پرسی رسیدم بسیار خاطر مشغول گردند کہ آنجای ایشان  
باشم خاطر من آنجا فرو دنیا اجازت خواستم ایشان گفتند کہ درین بوستان در آمدید و سیر کنید  
و چنان انگارید کہ خراسان و عراق و ہمہ جا دیدہ آمدن سیر کردم چون خاطر باشند نبود اجازت  
بخارا طلبیدم و دو سگہ روزے کہ نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظہ احوال ایشان میکردم روزی  
کمالی مشغول مے بودم و شب بسیار مے نشستم بطریقہ کہ مے نشستم پائے دیگر میگشتند  
و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ مولانا سراج الدین ہر وے بفرستہ آمدہ بود و در مدرسہ میرزا  
انجلیک مدرس شدہ وے میگفت کہ من شیخ سراج الدین پرسی را دیدہ بودم با وجود آنکہ ایشان  
را متبع متدلولات علمیکہ تری بود در مجلس و سخنان ایشان چندان نمک و حلاوت بود کہ در مجلس بسیارے  
از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین ہر وے بسیار درویشان دیدہ بود



و ملازمت این طائفه بسیار که اب مفاحص پیش خواجہ ضیاء الدین علیہ الرحمہ خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین مدد کلام و لطافت مجلس ایشان بجا نواوده خواجگان قدس اند ارواحهم بپار عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرستی از اهل این سلسله بودند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب در دست داشتند از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مراقب نیستی ازین که هرگاه همان خواهی آمد و بی پیش از آن مرا خبر میکنند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرستی میگفتند که روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عسقلانی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مرا میل آنست که ایشان را بسلسله ارادت خود در آرم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع کنید که ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا اینجا پریم و اشارت بگلوئی خود کردید هیچ چیز دیگر در اینجا نیست شما نمیتوانید که خود را در گنجینه غیرت ما را بران داشت که در باطن ما را ایشان تصرف کرده اند که همه گریه بانجا چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی بی هوش افتادند بعد از آن تصرفی بالیت کرد تا باز با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بی غایت شد گفتند که باک نیست ما و شیخ ابوالحسن شما را یک ناودان آب می خوریم از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقه ذکر لا اله الا الله را که در رساله ایشان مذکور است که یکسر الف لا را از ناف اعتبار میکنند و کبر سنه لا را بر پستان راست و یکسر الف را بر قلب صوب بری و آله را متصل کمری لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند و بذكر بطریقه مقرر مشغول می باشند از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

در بیان گرفتن و تامل کردن

### مولانا سیف الدین مناری رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

از قریه منار بوده اند که دسست در ولایت فرکت و آن قصبه معمورست و چار فرنگ از تافکنند دور و خدمت مولانا از کبار اصحاب خواجہ بزرگ قدس الله سره بوده اند و عالم به علم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجہ بزرگ قدس سره چار مولانا سیف الدین



بوده اند که محبوب و یک مقبول و یک مقهور و یک مرود و از احوال هر یک شمه ایرادی باید آید اما  
 مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بود خدمت مولانا سیف الدین منار سے اند و حضرت خواجہ بزرگ  
 راقی سر نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و ما حضرت خواجہ در قید حیات  
 بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان سے بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجہ قدس سره  
 ہم با شارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سره سپر سے برده اند  
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیہ الرحمۃ پیش از وصول حضرت  
 خواجہ بزرگ قدس سره با استفادہ و افادہ علوم متداولہ اش تقال تمام داشتہ اند و پیش  
 مولانا حمید الدین شاشی و الشریف مولانا حسام الدین که از خلفاء امیر حمزہ بوده اند و ذکر  
 ایشان گذشتہ است تلمذ سے نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجہ قدس سره دریافتہ  
 اند و سے از مطالعہ علوم رسمی بر تافته اند میفرمودند کہ و مرض موت مولانا حمید الدین سپر  
 بالین ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم اسے مخدوم این  
 چه قلم و اضطراب ست آن ہمہ علوم کہ مارا بر ترک تحصیل آن ملازمت میگردید و طعنہ میزدید  
 کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند کہ از مادل می طلبید و احوال ذل و ما آن ندایم  
 اضطراب ازین جهت ست حضرت ایشان میفرمودند کہ اگر در حال صحت مزاج حضور دل ملکہ  
 نشدہ باشد در وقت بیمار سے کہ ہمہ قوائے و باغے طبیعی ضعیف شدہ اند و سے با مخطا  
 آورده کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متسرست و سرور این کہ اہل اللہ سپر  
 بالین بیماران سے آیند انیسیت کہ بموجب صحبت شریف ایشان بار سے از بیماری برداشتہ میشوند  
 و چیز سے از علائق و سے کمتر میگردد و ہم حضرت ایشان میفرمودند کہ مردمی کہ ایشان را درین  
 طریق سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در ماندہ سے دیدیم و بغایت شوش  
 سے یافتیم ہمہ معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امر سے کہ تحصیل آن تکلف و عمل  
 باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود مخصوصاً در  
 همین مفارقت روح از بدن کہ اصعب شداید و شد مخن ست چه در آن محل مجال  
 تکلف و عمل نیست و ہم حضرت ایشان میفرمودند کہ در زمان نقل مولانا رکن الدین خواستہ



با شیخ بهارالدین عمرو مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که آمده دیدان و  
 محرمات مولانا رکن الدین بود و یک غلام که از خادم ایشان بود حاضر بود و ندکس دیکز و مولانا  
 رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر نمی آورد در آن وقت غیر بیان اعتقاد  
 و اعزاز کلمه توحید کارهای داشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال بهیاستد بود  
 اما مولانا سیف الدین که لشبخت قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره شرف شده بود  
 مولانا سیف الدین خوش خوان بخار که بوده است و سبب پیوستگی و صحبت حضرت خواجه  
 قدس سره آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت خوارزم رفتن بوده است آنجا  
 صحبت حضرت خواجه علام الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان  
 بغایت متاثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده است بپایان حضرت خواجه بزرگ  
 قدس سره شافیه و سعادت قبول ایشان دریافت و از ایشان طریقه فر گرفته و بعد  
 هر چه تمامتر مشغول شده است و یکی بهمت روزه در نسبت خواجگان قدس الله و احسن  
 آورده و ترک اختلاط و دستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده اما مولانا سیف الدین که مقول  
 حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و دس از اعیان علمای بخارا بوده  
 و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که علم بزرگوار حضرت خواجه  
 محمد پارسا قدس سره بوده است هر دو صاحب شبانه روزه مولانا سیف الدین  
 خوش خوان بوده اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ  
 قدس سره اختیار کرده و یکی ترک آمیزش یاران نموده روزه خدمت خواجه حسام الدین  
 یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوش خوان آمده اند  
 و با دس خلوت کرده گفته اند که ما یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکایت نداشتیم  
 و حقوق صحبت بیان ماثبت است اگر نشیم سعادت بمشام شام رسیده است بمقتضای  
 محبت و حق صحبت آنست که ما را نیز از آن آگاه گردانید و بآن دلالت نماید باشد که ما نیز  
 بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ایرام تمام گفته است که غزنیست و بدین ولایت  
 باین صورت و باین کیفیت و ارشاد بجهت خواجه قدس سره کرده است که در صحبت شریف



ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیارست مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آرمی همچنین ست  
 دوندی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان  
 این پوتین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بحقیقت ایشان پس مولانا  
 سیف الدین خوش خوان را گفتد برخیز و ما را بلازمست ایشان برسان آنگاه هر سه به صحبت خواجه  
 بزرگ قدس سره آمدند و خواجه حسام الدین یوسف مولانا سیف الدین بالاخانه نیز شرف  
 قبول نسبت و طریقه ایشان قانع شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه  
 ترک ادب صادر شده بوده است که موجب کراهت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است  
 و آن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و محجور و مقهور گشته است و سبب محجوریت و  
 مقهوریت دس آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچه های بخارا سیر فرموده و مولانا  
 سیف الدین بالاخانه در ملازمست ایشان بوده است تا گاه شیخ محمد حلاج از برابر پیداشده و دس در برابر  
 حضرت خواجه شخی معتبر بوده و بس مرتب از جمله منکران حضرت خواجه بوده است چون  
 نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب دس توجه کرده و در حین گذشتن  
 دس پنج شش قدم مشایقه نیز کرده اند مولانا سیف الدین بان پسند نه کرده و خود را بمیان  
 آورده و چند قدم دیگر مشایقه کرده حضرت خواجه را اذان بے ادب کتار و دس در دود آمده غیر  
 عظیم شده است و بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته و با ایشان  
 رسیده فرموده اند که حلاج را مشایقه کرده و باین بی ادبی خود را بیاد داد دس بخارا را خراب  
 کرده و عالم را ویران ساختی بعد از تغیر و غضب حضرت خواجه در بهان چند روز مولانا  
 سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تخان کمالی از ربک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم  
 بسیار کشته شده و ضائع گشته و دیرانی بسیار آن ناحیت راه یافت بعضی مخادیم از حضرت  
 ایشان نقل می کردند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ  
 اختیار و آخر ایشان شیخ سعدی و شیخ اختیار در بیاد دس احوال ملازمست حضرت خواجه  
 بزرگ قدس سره بسیار می کرده است و اخلاص و ولادت تمام داشته و از عجایب امور است  
 که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمست ایشان کرده و روی بصحبت شیخ محمد حلاج

در بیان

از است

در بیان



آورده با وجود مریدان و سیدان هم از طریق خواجگان قدس السار و احم بازمی گفته و تقویست  
 نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت ایشان میفرموده اند که من بزرگ در طریقت شیخ  
 اختیار را دیده بودم پیر می بود با فتنه شیخ حاجی نام و دوسه نیز یکی از خلفا شیخ محمد طلاج بوده و  
 در مرد می باشد گاهی بیزار بر می رسید و میمان و مصلح کار خود رفتی غیر از آن کار که بر سر آن  
 میرفت نمیدانست این نسبت خود آگاه بود و از غیر از آن ذایل هرگز بعین و بسیار ملتفت نمی شد  
 همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سعدی پرسی که خلیفه آخرین  
 شیخ محمد طلاج بود در اقل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است  
 اما در آخر صورتی واقع شده است که دوسه نیز رفته و مرید شیخ محمد طلاج شده و من دیده بودم  
 بسیار عمر شده بود و او را اهل کمپش حضرت خواجه بزرگ بوده است آخر سال بوده و ایشان و  
 ملازم والد یا والد کلاں خود که بغایت ستم بوده ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده است  
 در وقت زرد آلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زرد آلو گیرد باغبان مانع شده شیخ سعدی  
 گفته اسے باغبان بیار بے تالی حضرت خواجه خدا اسے را از مادر بیع نمیدارند تو زرد آلو را دریغ  
 میدار بے چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استخوان کرده آمد و نظر عنایت  
 ایشان شیخ سعدی بشیر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت  
 خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده هر چند منع  
 کرده اند منع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفات از حضرت خواجه دریافت است نزد شیخ  
 محمد طلاج رفته و مرید دوسه شده اما مولانا سیف الدین که آخر بدایع مرد دوسه شمس گشته مولانا  
 سیف الدین خوارزمی است که در میاد دوسه حال از مجبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ  
 قدس سره بوده است لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت  
 خدمت حضرت خواجه محروم و محو رفته و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی مخادیم از حضرت  
 ایشان نقل کردند که سیف دوسه سبب مرگ دوسه و دور افتادگی دوسه آن بوده است که  
 دوسه گاه بامر تجارت قیام می نموده و خال از بخل و امسا که نموده روزی حضرت خواجه را با جمعی اصحاب ایشان  
 استدعا کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است



که بعد از هر طعم شیرین یا میوه حاضر می ساخته اند و اگر از عقب طعام شیرین یا میوه پیدا  
 نمیشد آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بے دُم شد اتفا قاً سولانا  
 سیف الدین آن روز بعد از طعام پنج شیرین و میوه نیاورده حضرت خواجہ بر سبیل طیبیت و  
 انبساط فرموده اند که سولانا سیف الدین طعام شما بارے بے دُم شد و پرا زین سخن کراہتی شدہ است  
 و حضرت خواجہ آنرا دریافتہ اند فرموده اند کہ اگر شمارا دوازده ہزار دینار بماند روزگار شود چون باشد  
 و ویرا ہمیشہ در خاطر می بودہ است کہ اگر بایم من دوازده ہزار دینار میشود و خوبست بعد از ان حضرت  
 خواجہ خاطر شریف از وی باز گرفتہ اند و ویرا بصحبت ایشان اقبالے نامہ و مجلس شریف ایشان  
 بے انجذاب شدہ و حرص تمام بر جمع حطام دنیوی و در باطن وی خیال گشتہ کہ و طالب دنیا  
 بے آرام شدہ و ترک خدمت و ملازمت ایشان کردہ و بکلی خود روے تجارت آوردہ روزی در راہ  
 مرد و ما خان ہمراہ کاروانے بکنار سبزہ زارے بغایت سبز و خرم رسیدہ بودہ است و کاروان آنجا  
 نزول کردہ و وی از روے بخت و سرور بر روے سبزہ و غلیظہ و میگفتہ چہ خوش چیز  
 بے شکی حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ سولانا سیف الدین خواہی از زمی بغایت آدے بے لطف بودہ کہ از  
 دوری و مجوری بچنان صحتی متاثر و متاثر نہ بودہ است و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ یکے دیگر از ملازمان  
 حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ کہ بواسطہ ترک دب و خدمت مرد و شدہ خواہر زادہ سولانا سیف الدین  
 منارے بودہ است سولانا شمس الدین فرکتے خدمت سولانا سیف الدین را و خواہر زادہ بودہ است  
 یکے سولانا محمد کہ جوانے عالم و تقی و شہرے بودہ است و از حلقہ مقبولان حضرت خواجہ بودہ است و  
 در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشتہ و دیگرے سولانا شمس الدین کہ جوانی طالب علم بودہ  
 و در خدمت ملازمت حضرت خواجہ بسر می بردہ و لیکن کیا رگی از وی اہلے و کالتے خدمت  
 واقع شدہ کہ بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتادہ و دیگر فلاح ندیدہ و آن چنان بودہ است  
 کہ روزے حضرت خواجہ لعنان عزیز رسیدہ است و در منزل فرود آوردہ اند و آب روان  
 و بامست بودہ سولانا شمس الدین را فرمودہ اند کہ زود برو و آب را در جوی بندوی دکان امر  
 تفصیر کردہ و کالتے در زیدہ بعد از مدتی پیش ایشان آمدہ گفتہ کہ سبب ضعفی کہ مرا طارے  
 شدہ بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجہ را قدس سرہ از ان اہمال و تفصیر کہ از وی

از ان

در و



در وجود آمده گرانیت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوے خودی برید  
و خون خود درین جوے رد آن میکردے ترا بهترین بوره ازین چیز که آردے بعد از آن اہمال  
اور مرض دماغی عارض شدہ از ملاست حضرت خواجہ سیردن آمدہ و بہ فرکت پیش حال خود مولانا  
سید الدین بنارے رفتہ است و عرض حال خود کردہ خدمت مولانا فرمودہ اند کہ پیش خدمت  
خواجہ علاء الدین عطار رود و استغاثہ بانشدہ ایشان بر تو محبت نمودہ تراد درخواست نماید شاہ  
کہ بہرکت مشغولے ایشان حضرت خواجہ از تو عفو فرماید مولانا شمس الدین بموجب فرمودہ خال  
خود عمل نکرده بنجاریارفتہ است پیش خدمت خواجہ محمد پارسا عرض حال خود کردہ ایشان فرمودہ اند  
کہ این کار انیش مافعی کشاید بود و خدمت خواجہ علاء الدین رودے باز بہرکت آمدہ خدمت  
مولانا سید الدین گفتہ اند کہ من ترا بلا دست خواجہ علاء الدین فرستادم تو جامی دیگر چرا رفتی  
کار تو از ہانجا میکشاید مولانا شمس الدین باز بنجاریا پیش خواجہ محمد پارسا رفتہ است ایشان باز  
اورا بنجواجہ علاء الدین حوالہ کردہ اند این نوبت کہ بہرکت آمدہ و بگیش خال خود رفتہ بعد از آن  
چنان مہوت و فراموش کار شدہ است کہ ہیچ معلومے در خاطرش نمی ماندہ تا حدی کہ نام فرزندان  
خود را نمیدانستہ است داین مولانا شمس الدین را بنجواجہ علاء الدین کہ از اقربا حضرت ایشان  
بودہ است و ذکر وے خواہد آمد مودت بسیار بودہ نام خواجہ را نمیدانستہ است ایشان را نامیافتہ  
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرمودہ اند کہ حفظ خواطر اولیا و مثال ادا مردان نقیاد  
اشارت ایشان بر ہمہ طالبان و صادقان واجب است و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقامات  
بنیادست لازم خدمت مولانا عبدالغنی بنجاریا سے علیہ الرحمہ کہ از ملازمان و خادمان حضرت خواجہ بزرگ  
قدس سرہ بودہ اند میفرمودہ اند کہ طالب صحبت حضرت خواجہ و اصحاب ایشان باید کہ سکہ ادب  
نگاہدار و اول آنکہ ہر چند عمل قبول نزد ایشان از وے در وجود آید باید کہ از ہر سستی ہزار و ہزار  
بار نیست تر شود و از خود زبانی گویش در خدمت مطالبست نماید دوم آنکہ ہر چند عمل از وے صادر  
شود کہ محل رد ایشان باشد باید کہ از ان نا امید نگردد و دل را تکیہ در قبضہ تصرف خود نگاہ دارد تا متر و نشود  
و ہیچ طرت دیگر نبرد و سوم آنکہ ہر ادی علمی کہ فرمائید زود گرم باید کہ آن قیام نماید تا دریابید مقصود شود و الابی ہرہ با

خواجہ علاء الدین عطار قدس اللہ تعالی سرہ







میان ما حکم فرمایید حضرت خواجه نکران رویت را که میل به مذہب معتزله داشتند گفتند شام سه روز متصل پیش  
 ما آئید و در صحبت بر طهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز  
 پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمدند و سکوت میکردند آخر روز سوم ایشان را  
 کیفیتی شده است که بخودها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاق بر خاسته اند و گوش گرفته  
 و بغایت نیاز مند کس کرده که ایمان او ردیم بآنکه رویت حق است و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه  
 علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و آستانه ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعضی اصحاب  
 حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که بیت کورسے آنکہ گویدت بندہ کن کجا رسد بہر کف ہر کی بنہ  
 شمع صفا کہ چہ چین و بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده کہ حضرت خواجه  
 علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرمودند کہ بغایت حق سبحانہ و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس سره  
 اگر اختیار کنیم ہمہ عالم بمقصود حقیقی و اصل شوند بیت گزشتہ دل و زبان را از قفل جهان را دین  
 ہمہ بکشد و حضرت ایشان میفرمودند کہ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در توجہ و مراقبہ  
 غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطا را قدس سره شعور و وقوف تامی بود از کلام حضرت  
 است و این صفت شعور و حضور را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و ہم حضرت ایشان میفرمودند کہ  
 بعد از اوقات حضرت خواجه بہار الدین قدس سره ہمہ اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کردند  
 اند بحبت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس سره اندار و ہم  
 من نفائس انفا سے الشریفہ قدس اللہ تعالی سرہ پوشیدہ مانند کہ بعضی از کلمات قدس سره  
 حضرت خواجه علاء الدین قدس سره کہ در مجالس صحبت میفرمودند اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره  
 در قید کتابت آورده بوده اند و میخواستہ کہ بمقامات حضرت خواجه بزرگ الخالق کنند لیکن میسر نشدہ است  
 و بعضی از آن نیست کہ از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتادہ بر ستم تن و تبرک  
 ضمن بیت و ہفت شمع درین مجموعہ مذکور و مکتوب  
 شمع میفرمودند کہ مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی است بکلی و توجہ کلی بعالم ارواح و عالم  
 حقیقت و مقصود از سلوک آنست کہ بندہ با اختیار و کسب خود ازین تعلقات کہ موانع راہ اند بگذرد و بہر  
 ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از ہر کدام کہ گذرد علامت آن بود کہ آن تعلق مانع نیست غالب



نیامده است و در هر کدام که باز آید و خاطر را آن مبتدین بداند که او مانع راه او شده است تدبیر  
قطع آن کند حضرت خواجه مایه احتیاط چون جاسه نو پوش شدند در اول گفتندی که این آن  
فلانست و عاریت و او پوشیدند

در شش میفرمودند که تعلق بر شد اگر چه بحقیقت غیرست و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب حصول آن  
و تعلق ماسوائه او را نفی کردن از لوازم است بلی وجود رضا او باید طیب و در محل ماسوائه  
او نفی کن چون در غیر محل نفی فائده ندهد

در شش میفرمودند که مثل کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع سعی همچنین بدو روایت  
مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که بامر مقتدا بود بی سعی این معنی بقائمی یا بد توجه مقتدا را بطاعت  
چند روز پیش تقابله پیدا است که مقتدا بغیر حیدر تواند توجه بود لطیفه آلی بود که مولانا داود که از  
سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگست علیه الرحمة هم از اول مراتبی امر کرد در توفیق رفیع شد  
تا در محبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همه سعی مصروف میشد از اصحاب کم کسی دانستی که یک روز  
تمام سعی بسر برد

در شش میفرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب بیننده آن شود اما  
ندانند که چه می بیند و بچه می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد و باز آن حال رو به احتجاب  
آرد و طلوع او مایه حدیث انفس گردد و باید که در آن حال قشور خود را سطلعه کند و بآن احتجاب  
رضا دهد از آن جهت که مراد محبوب است و مقتضای عزت اوست و توجه در بیدار و نشود زیرا که مصرع  
دوم بشر لائق این صید نیست بدین آنگاه که باز طلوع کند و نا آنگاه که حال تو گردد و بقاء یا بد و باز  
در جلد و سعی در آید و در روز زحماتش نیست بعد از آن سعی ملکه میگردد و تا بحدی که با اختیار  
طالب بقنا و قناریت می رسد

در شش میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد و قنای دو چون هستی  
سالک هر بر سالک پوشیده شود و قنای او قنای در غیبت استخوان کرده است بر دستوری شد تضرع نمود  
تا از روی مرتفع شد استخوان این طالع را دانسته

در شش میفرمودند که چون طالب بامر مرشد و بهر دو خود را خالی میکند از همه مانع که از محبت

چند روز پیش

در طلوع

را

در اول استخوان



مرشد بود و در دل طالب مرشد مکن یافته باشد پس از آن قابل فیض آئی گردد و محل ورود احوال انقضاء  
 شود و حقیقت تصور در فیض آئی نیست تصور از جهت طالب است چون طالب رفیع موانع گردد  
 هر آنکه حالی طلوع کند بر او واسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و هیچ وجه ادراک  
 آن وجود و آن حقیقت نتواند کرد در رب زردنی تخریف یک حکمت اختیار در آریان مشیر است چون  
 موانع طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جهاد بیا رفیع آن موانع می باید کرد و فرشتگان اگر چه  
 مجبور بر طاعت اند و منصوص از مخالفت قصد و فعلاً اما در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار  
 راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تزلزل

در شش میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را در پیش مرشد باید که دائم مطالعه کند و یقین داند که  
 وصول بمقصود حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او در همه طرق و  
 ابواب دیگر بخود میسر و دیند و بکلی ظاهراً و باطن خود را فدای او کند و علامت مرشد کمال  
 آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و با نیجه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد از آن در حضور  
 یا غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید آن سعی های و بکلی محو شود و بیجا صلی و فرو نشانی کار خود را پیش  
 از توجه بمرشد مطالعه کمال کند و در یاد و علی التحقیق به بند و هر چند منازل و مراحل قطع کند آن همه  
 در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر تبدیل شده است به جذبات آئی بقای  
 اندک بنزد تا که سیر او سالها یک ساعت مرشد نرسد

در شش

در شش میفرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه تصور و افعال خود را می بیند و در  
 بار تصور می در آید و از سر نشکستگی و در ماندگی ملاحظه کرم و مشاهده الطاف می کند و پناه می برد و  
 التجای نماید بحضرت لطف و عنایت و حضرت خواجہ بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم  
 مراد این صفت سیدارند

در شش میفرمودند که باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهر او باطن او و غیبت و حضور علی الدوام  
 سعی نماید و بحضرت عنایت آئی محل نظر رضای او را در یاد یافتن و شناختن آن محل نظر رعنا و عمل کردن  
 بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقایا بدنی یک دشوار است اما آسانست چون  
 توفیق حق سبحانه رفیع شود و اندام لیسری علی من سیرہ اللہ عزوجل



رشته میفرمودند که بر طالب آنست که ب اختیار باشد نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند نسبت اصلاح وقت و زمان او را بهر کار سه فرماید و امور او را بر و یقین کند تا با اختیار مرشد در آن شروع نماید

۱۹۵

رشته میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریق به نسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و اخترا از اهل اهل قلوب می باید کرد و باین طائفه درونی شدن کار را دشوار تر میکرد و بعد کارها سه درونی ایشان با یک تربیت مخالفت و درونی کردن ایشان وقتی مفیدست و بسبب مزید احوال است که بواسطه آن مخالفت آداب صحبت ایشان بیشتر شناسد و بشیر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد **مصرع** بے ادب را بارنی و با ادب یو دن خطاست به خطا را ادب ظهورستی وجود را با ادب دیدن است

رشته میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است به نسبت همه امتیاز و اولیا تا آخر بدین بوده اند بنابر باید که دائمی نسبت احوال ظاهر و باطنی هر لحظه باطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیار که از سر نیزه کسب تفویض آنرا از خود محو میکند و میدانند می شناسد که اختیار حق سبحانه و تعالی هرگز بهتر است از اختیار و سه بر سه خودش و بر طالب نیز آنست که نسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت نسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد

رشته میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحان و علامت صحت آن دیدن میل بمناجات است نه بخرایات فالجها فحورها و تقویها مکت در آن آنست که چون میل رضا بنید فکر گوید و بران رود و چون میل بعد هم مضایقه تضرع کند و بحق سبحانه گردد و او صفت استغفار در هر رشته میفرمودند که سائقه عنایت ازلی رومی باید دید و از اسرار بے بآن عنایت بی علت و طالب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغنائی حقیقی

رشته میفرمودند که ولایت جانی ثابت میشود که او را با او گذارند اگر قصوری گذرد باز خواست بود در آیه کریمه **الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون** میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبع نیست بکمال انکه اتفاق لایروالی او باشد رشته میفرمودند که در باطن معصوم باشد می باید بود و در ظاهر معصوم بکمال الله جمیع بیان این صفت کمال است



بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست مکن جز سلطان شکر  
 رشحه میفرمودند که از هزارات مشایخ بکار قدس الله تعالی او را هم زیارت کننده بهمان مقدار  
 فیض می تواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت  
 درآمده اگر چه قرب صور سے را در زیارت مشاهده مقدس آثار بسیار است اما در حقیقت توجه به روح  
 مقدس را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیما کنتم یان و بهمان  
 این سخن است و مشاهده صور مثالی اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان در آن  
 توجه و در آن زیارت و باین همه خواه بزرگ قدس سره میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و  
 اوست از مجاورت خلوص حق سبحانه عزوجل و این بیت بزرگان مبارک ایشان بسیار گشت  
 بیت توانا که گویند مردان را پستی و بگردگار مردان گردد درستی و مقصود از زیارت مشاهده  
 اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین می باید که توجه حق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله  
 کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود و حقیقت  
 با حق سبحانه باشد که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خواص خدا را باشد عزوجل بآن معنی که ایشانرا مظاهر  
 آثار قدرت حکمت بیند و الا آن صفت بودن تواضع

ضمیمه

رشحه میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بحدی از طریق مراقبه  
 بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشرف بر خواط و نظیر موبست نظر کردن و باطنی  
 را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است  
 و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرمودند که در ابتدا چون بخوار زم رفته شد بهر کس از اصحاب  
 بیاطن اشتغال نموده می شد با اختیار خود و بجهت اختیار باطن خود تا بیند که آن صفت را بقا هست  
 یا بی آن اشتغال قوی فائده کرد و آن ملکه بقیامند

رشحه میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالص نباشد یا لنگ باشد یا اشتغال یا ساطع ذکر  
 دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد

رشحه میفرمودند که خطرات مانع نبود از احتیاط و احتیاط را طبعی که مدت بسیت سال در  
 نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطره گذشت اما قرائن یافت خطرات را منع کردن کار سه قویست



و بعضی بر آنکه خطرات را اعتبار نیست اما نباید گذاشت تا ممکن گردد که به تمکن آن شده در  
مجا رسته فیض پیدا آید بنا بر آن دائم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تکیه کردن ظلم  
یا مرشد در حضور یا غیبت برای نفسی خطراتی است که ممکن یافته است در باطن و سبب شدت  
که هر معنی در لباس صورتی بود و هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که تمکن یافته  
است تنی می باید کردن

رشته سیف فرمودند که اگر حیات باقی باشد افتار الله عز و جل احیا بر طبقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس  
می باید کرد که خوش بود و مواخذه بر خاطر می بخت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار طاعت میکرد و بعد از اخلاص  
تربیت خلق زیرا که آنچه با ایشان میرسد مراعات آن نمی کنند

رشته از حضرت خواجه بزرگ قدس اند سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة احبها تسعة  
سها طلب الحلال فرمودند که از وجوه مکاسب دهقان و باغبانان اقرست بحلیت در  
زمان از تجارت

رشته فرمودند که دوام صحبت با اهل سد واسطه از دیاد عقل معاد است  
رشته فرمودند که صحبت سنت بود که است هر روز و روزی این طائفه صحبت می باید داشت  
و محافظت آداب ایشان می باید کرد و اگر بعد صورت واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و  
باطنی خود و عبارت و اشارت بکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود توجه با ایشان مشغول بود  
تا غیبت کلی واقع نه شود

رشته در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان  
طلب ندارد ایم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تاخیر صحبت زمان قابلیت است می باید  
و از دست می دهند و نمی شناسند و نمیدانند که رکبات

رشته فرمودند که من مضمون می شوم که هر که درین طریق تقلید در آید هر آنکه تحقیق رسد و فرموده اند  
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا تقلید خود را کرد و در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون می کنم  
هر آنکه اثر و نتیجه آنرا تحقیق مشاهده میکنم

رشته سیف فرمودند که این طائفه را جز در مقام تلویین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم که



ایشان را در مقام تکمیل نموده است شاختن هر که در حالت تکمیل ایشان را دریافت و تقلید  
 عمل کرد بے بهره ماند بلکه در خطر عظیم زنده بقیه شد مگر آنکه عنایت فرماید و خود را بوی نمایندنتی کلامه  
 قدس سره پوشیده نماند که تلویح نزد مثل طریقت قدس الله ارواحم عبارتست از گردیدن دل  
 سالک در احوالی که برود و بعضی گفته اند که گردیدن دل ست میان کشف و اجتناب سبب  
 نیست صفات نفس و ظهور آن و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلویح احوال  
 و میان صفات متقابل مثل قبض و بسط و سکون و حلاوت و آن تکمیل اصطلاح ایشان عبارتست  
 از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام نمیتوان شناخت  
 زیرا که صاحب تکمیل بمرتبه علم رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظ و سایر  
 صفات بشری مشابیه و مماثل اهل ظاهر شد و تقلید اهل تکمیل در امور طبیعی و ترک ریاضات و  
 مجاہدات موجب خطر زنده بقیه است چنانچه حضرت خواجہ علاء الدین قدس سره فرموده اند اما هرگاه  
 که تلویح را بران معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحیدین و غوث المحققین شیخ محی الدین بن العربی  
 و اتباع ایشان است قدس الله ارواحم شاختن صاحب تلویح محکم ترست و دقیق ترست  
 از شاختن صاحب تکمیل زیرا که حضرت فیض قدس سره در اصطلاحات خود آورده اند  
 که نزد اکثر مثل تلویح مقام ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات است  
 و حال بنده در وی همان حال است که حق بجهان در شان خود می فرماید که کل یوم هو فی شان  
 و تکمیل نزد ما تکمیل است در تلویح خدمت مخدوم استاذی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة  
 میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلویح نزد ما اکمل مقامات است نه آنست  
 که هر زمان سالک تجلی از تجلیات بے نهایت مشعشع شود یا هر زمان ویرانه رکه از مدرکات بید  
 و غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بے رنگ شود و مطابق اصل گردد که  
 عبارت از ذات بحت بے کیف و کم است پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقع است اینجا  
 نیز هر زمان از حقیقت و بے رنگ برآید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهم رنگها برابر  
 شود بلکه هر لحظه بمقتضای رنگ از شیئونات آله عمل کند و در حقیقت خود بے رنگ باشد چنانچه گفته  
 اند بیست منم که رنگ من و نیک من معین نیست + نه قب قراجم و نه قب قنزل نه شب ساریت



و شک نیست که شناختن این شخص که همه رنگها برآید و نسبت او همه رنگها برآید و در حقیقت خود  
 بی رنگ باشد شکل تردد و شوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است  
 و در یک رنگ ثابت و مقیم و الله اعلم

**ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بجز مبارک حضرت**  
 خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را  
 فرمودند که آنچه بر من میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بران قیاس کنید حضور ظاهر و باطنی  
 را رعایت کنید و اگر چه متفرق و پریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و  
 هر آینه آن عالم به ازین عالم است سبزه یاد و نظر نمودی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز  
 خوش است باین عالم هیچ میل نموده است جز همین جهت که دوستان بیایند و مرا نیاند و شکسته  
 خاطر شوند باز گردند و بهم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید و هر چه رسم و عادت  
 خلاف آن کنید و بایکدی مگر سوافق باشید بعت بنی صلی الله علیه و سلم از برای برادران حق رسوم و  
 عادات بشریت است هر یک در جنب دیگر باشد و اثبات دیگر کنید و در همه کارها عمل  
 بفرمیت نماید و تا ممکن است از غرمت نه کرد و به صحت سنت موکده است برین سنت و اوست  
 نماید خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنند اگر برین امور گفته شد استقامت و رزید یک  
 نفس استقامت شمار حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من است و احوال شما در نزد الله خواهد بود  
 اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین اشکال که توحید را بلند گفتن گرفتند و آخر  
 حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت است که میان من و او  
 دوستی شد فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر روح فقیر فرموده اند  
 که من از و را ضمیمه چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از صاحب رضی الله عنهم و تشی میان این فقیر و ایشان  
 سخن گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن گفتند و آن  
 سخن مناسب معنی قاب تو سین او او من بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان  
 من و او خود شبی سخن گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را  
 یاد کردند جهت تاکید رضا و فرمودند که اگر صورت عتابی بود باعث بران محبت و شوق بود و در مرض اخیر







حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه درآمدند بلاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از فرستی بیرون  
آمده بایشان و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردی که هر که در صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی  
من او را شفاعت کنم باذن آلمی و عطار را در چهل فرسنگ مرقد او مرتبه شفاعت دادند و کینه از میان  
و متابعان مرادریک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

### خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

ایشان در نهاد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین اند قدس سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه  
علاالدین عطار را اند و ثمره شجره ولایت ایشان در دلیام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه  
قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن یا جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکردند و  
برگوساله سوار شده بوده اند و کوه دکان گرد ایشان سید ویده آمد درین اثنا حضرت خواجه بزرگ  
بآنجا رسیده اند و ایشان را با کوه دکان بآن وجه دیده اند فرموده اند و دباش که این کودک سوار شده  
و پادشاهان ذی شوکت در رکاب دی پیاده میدویدند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه بن به خراسان  
آمده و در باغ زاغان سیر شاه رخ را دیدند سیرزا امیری پیش ایشان بطریق معالنه کشید و از غایت  
اخلاص که بایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و یکدست رکاب استر گرفت  
و بدست دیگر خنان دی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سر در کشید و سیرزا عنان وی محکم گرفته چنان  
گام در رکاب ایشان بردید بعد از آن اشتریا را میباشان فرود آمدند در وی بطرف بخارا آورده  
نیاز مندی که در تو وضع نمودند و قصه ایام طفلی و سوار شدن گوساله و وعده حضرت خواجه ایشان را پادشاهان  
ذی شوکت در رکاب تو بدو ندید سیرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده  
آن صورت بسبب زدیاد یقین حاضران شد حضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم و رفقات لانس  
آورده اند که خدمت خواجه حسن جذبه قوی داشته اند و بصفت جذبه هرگاه که بخت از تصرف میکرده اند ویر از مقام حضور و شوق  
باین عالم به کیفیت بخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبل الله تعالی  
بعند از مجاهدین میسر میشود میچشایند و در او را با اله و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طایبان و  
زائران اشتهار تمام دارد که هر که بدست شریف ایشان شرف خدی از بای در اقاد می و دولت غیبت و بخودی دست داری  
چنین استماع افتاده است که یک روز با ملا از خانه بیرون آمدند و پیشی غالب داشتند هر که نظر بر ایشان افتاد کیفیت



بخودی روی نمود و بخود دانادگی از درویشان ایشان بغیرت سفر مبارک بهرات رسید آنگاه رجبیه  
و غیبت و بخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذاشت چنان معلوم میشد که ویرا امر باطنی  
فرد گرفته است و بآمد و شد و طوع و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد و عزیزی بود این سلسله  
که این فقیر خجسته ایشان میرسد میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام صورت  
خواجہ حسن رامقرب می باشد و نگاه میدارد و برکت آن نگاهداشت صفت جذبه ایشان و  
روی سرایت کرده است خدمت خواجہ حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که بنسبت ایشان اخلاص  
تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم نوشته اند و بعضی از آن انبیا که  
برسم تمین و استر شاد بایرادی یابد

رغمی بدانکه طریقه سلوک طائفه علییه علائیه زاد الله قوتهم علی الطوارسلو ک جمع مشایخ است قدس الله ارواحهم  
و از سبیل عالی المطلب لا علی و المقصد لا سنی و هو الله سبحانه و تعالی فانه دفع حجب التعینات من

وجه الذات الاحدیة السایة فی الكل یا نحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق میقات جلاله فترق ما سواه و  
بحقیقت نهایت سیر مشایخ هدایت طریقه ایشانست چه اول در آمدن ایشان در حد فناست و سلوک  
ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل محل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت  
اکن و الا لیس الا لبعیدون ای بیخودن گاهی که خواهند باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که  
صورت آنکس که این نسبت را از طریقه اند در خاطر آورند تا آن نسبت بخودی پیدا شود پس لازم آن  
بخودی بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن بخودی  
در دهند و هر چنان نسبت قوت بگیرد و بر اشعور باین عالم کنش شود و این را عدم غیبت گویند و ازین گفته اند  
بیت وصال عدم اگر توانی کرد و کار مردان مرقانی کرد و چون بر تبه رسید این بخودی و نسبت شریفه که اصلا بوجه  
خود وجود غیر مشهور نماند آنرا گفتگوین حضرت مولانا جلال رومی قدس سره میفرمایند بیت پاس آن عدمی را که  
است ما بر بود ز ذوق این عدم آمد جهان جان بود و بهر کجا عدم آید وجود گم کرد و بهر کجا عدم که آید وجود  
از او افتد و در ترقی حال عدم و زیارت شدن این نسبت و مقدمات صفت بخودی حضرت خواجہ بزرگ قدس  
سره میفرموده اند مصرع هرمان و خود را بآن بخودی ده اگر خاطر تشویش دهد با حضار خیال حضرت مرشد  
است که مندرفع شود و الا باید که نسبت نفس از قوت برکنده بچنان که از دماغ چیزی سیرانند و بعد از آن بطریق مذکور







چنین فرموده اند که مقصود از این سخن نفی طواریشان نبود و در جواب اجابای که می کردند آمده است

### شیخ عبدالرزاق رحمة الله تعالی علیه

از اجله اصحاب خواجہ حسن و از خلفای ایشان است طریق وی در ورزش نسبت رابطه بوده است و در  
بلازمست حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید ویرا گفته اند همانا نسبت و طریق  
شناخت خوب است و ویرا بر ورزش طریق رابطه استخوان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم  
بوده اند فرموده اند که در مبادی حال بار در صحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاده فرمود  
نام و سنی بریم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبدالرزاق  
بوده است وی خواست که نسبت بمن تطرفی ظاهر کند و دست بردی نماید صحبت بمن عالی بود و خیلی مردم عزیز  
بودند من خود را نسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم گماشتم وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد  
و هر دوشم خود را بمن دوخت و بگی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بمن افکند من پشیدی کردم و  
برین گفت من و دست مبارک یکتف چپ نهادم باری بود بوی عواله کردم و چون مرا رقع تصرف او  
بخطای پیش بردم و توجه او هیچ اثر نکرد و بازی بردی افتاد چنان متاثر شد که عرق جبین وی نشست  
خیل متفعل شدن نیز شرمیده شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد پیش  
برد وی باین معنی حاضر شد باز بمقام تصرف درآمد با وجود این هم کاری نتوانست کرد شرم  
داشتم که زیاده انفعال یا بدکم در زمان برخاستم و بیرون آمدم

### مولانا حسام الدین پارسا ملکی رحمة الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجہ علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجہ بنیر  
قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجہ تربیت ویرا حواله بخدیمت خواجہ علاء الدین کرده اند  
و وی در بلازمست ایشان بیدریجه تکمل و اکمال رسیده است کمال ورع و تقوی و رعایت آداب  
شرعیست متحقق بوده است و در محافطت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند  
که چون از بهری به نیت صحبت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ روان شدم در بلخ بخدمت مولانا  
حسام الدین پارسا ملاقات کردم و خواستند که بیان طریق خود بجان کنند و طریقه را از ایشان قبول کنم چون  
نیت ملازمست مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر کشید



آخر فرموده مرا آن مقدار مجال دهید که بپایان این طریق خاص کتم شاید که وقتی شمارا خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرموده که بیا مردم را استعداد یرنجی است که برین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بفرز این نسبت حاصل نمی شود و دانستن این طریق شمارا مهم خواهد شد اتفاقاً چون به تا شدند رفتم جمعی پیدا شدند و از ما طریق خاص را استماع کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بحسب این معنی آن همه مبالغه فرموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهار الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین محافی با وجود کثرت او و ذکر ایشان مضبوط تر بود کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از مصلح آناز دیگر غیر وقت قبوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا مصلح کسی پیش ایشان نمی بود اوقات ایشان بقایت مضبوط و محفوظ بود نماز تجمد و اشراق و چاشت و سایر سنن را لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چنانکه میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر درین مقام از برای رفع درجات است

### مولانا ابوسعید رحمة الله

از کبار اصحاب خواجہ علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجہ در محبت و محبت خواجہ جن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره همیشه بر سید بود معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بآن باز میگذاشتند و بمقتضای آن معالیه میکردند و تقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجہ حسن عطار قدس سره بجزاسان آمده بودند و در هرات با لشکر حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت



خواجہ حسن بوده است چون در صحبت حضرت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر آمده که در باطن حضرت سید تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع بهم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا ابوسعید را داعیه تصرفی شده است آنجا که سبب اہل توحید است خود را بخیر است مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن بہ تصرف دی و رداۃ تا خدمت مولانا تصرفی تمام کرده است بکشتی که حضرت سید را دھولی شده است و ساعتی نیک از خود غائب گشته بعد از افاق سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک شد بارک شد کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواجہ حسن مولانا ابوسعید هر دو از ان صورت شرمندہ و متفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجہ حسن مولانا ابوسعید را بر آن بے ادبی ملاست کرده اند

### خواجہ عیدامامی اصفہانی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

از اجلہ اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین ست قدس سرہ دی گفته است کہ دل بار کہ صحبت حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ رسیدیم این بیت خواندند کہ **مثنوی** تو باش اصلاً کمال نیست پس **دود رو کم شو وصال نیست پس** خدمت خواجہ عیدامامی علیہ الرحمۃ بالتاس یکے از سادات بزرگ و بطریقہ خواجگان رسالہ مختصر بغایت مفید نوشته است کہ بعضی از ان نیست کہ برسم تبرک ایراد سے یا بد

در شرح طریقہ توجہ طائفہ علانیہ و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست کہ ہر گاہ خواہند کہ بیان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص این نسبت از دیافنہ باشند و خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت و کیفیت معمودۃ ایشان پیدا شود و بعد از ان آن خیال را نفی کنند بلکہ آنرا نگاہدارند و چشم و گوش و ہمہ قوی بآن توجہ قلب شود کہ عبارت است از حقیقت جامعۃ انسانی کہ مجموعہ کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچہ آن از حلول در اجسام متفرع است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ لحم صنوبری ہست پس توجہ باین صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال ہمہ قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بودن و جوہر دل باید نشست و داشتند تا کہ درین حالت کیفیت غیبت و پیوندی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راہی و حق باید کردن و از پی آن رفتن و ہر فکری کہ در آید توجہ بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جہت و



مغول شدن و در آن محل بجای گرفتن تا آن نفی نشود و التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه  
 محکاه داشتن و تا با آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی  
 نکند و اگر چنانچه آن صورت و سادس نفی نشود چند نوبت با اسم یا تَعَال بحسب معنی در دل مشغول شود  
 که البته دفع شود و اگر این نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند یا این طریقی که  
 لا سجد الا الله تصور کند و آن وسوسه که شوش او باشد از هر نوعی که باشد چون موجودیست از  
 موجودات ذنبی تحقیق آنرا بحت سبحانه قائم بنید بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظواهر است  
 حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود نسبت عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر  
 را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید  
 حضور نیابد بجز چند نوبت بگوید و الله را میدید هر بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود که بسیار اول  
 نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بخودی و نسبت عزیزان و  
 ترقی باشد فکر در حقان اشیا و توجه بجزایات عین کفرست مصرع با خودی کفر و بخودی درین  
 بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن باین  
 طریق که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را بر نفی میتوان  
 کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید  
 که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی منفی نشود و الا زایل گردد و نیز مطلب روحانیت این طائفه علیه  
 توجه بیشتری است که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام وجود نبی ماند  
 و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرود است و باید که در بازار و گفتگوی و اکل و شرب  
 و همه حالات آن حقیقت جامع خود را نصب العین خود سازد و او را ظاهر داند و بصورت جزوی از  
 حضرت جامع خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه محاسنات و مستقیقات  
 مشاهده نماید تا بجای رسد که خورادر همه بنید و همه اشیا را آئینه جمال یا کمال خود دادند بلکه همه را  
 اجزای خود یا بد مصرع جزو درویش است جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده  
 غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سوا باشد و اگر چه ظاهر او بجزای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند  
 بست از درون سوا شتا و از درون بیگانه و شش و اینچنین زیبارویش هم بود



اندر جهان بد و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه برسد که تفرقه میان  
دل و زبان تواند گردید و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد و آن زمان  
تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد دعوت خلق بکن آید که  
باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب بظرف باطن را از  
تورم معنی اتی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی طاری شود  
و سرشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود غلبی بر آرد و اگر قوت مزاج وفا کند آب سرد که بسیار مفایده  
و الا آب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعت بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بکشد  
و خود را خالی سازد و بعد از آن به این طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامه خود تضرع کند  
و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامع بنظر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه  
در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت است و بر آت پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد

### شیخ عمر ماتریدی رحمه الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار است قدس سره و از خدمت ایشان قبول تمام داشته  
حضرت ایشان ویرانیده بوده اند از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر بگفت مشایخ عوان نزد مشایخ  
خراسان ناسف فرستاده اند که بار احوال و مواجید است و از آن معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم  
شما دین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند  
مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ما و را از انهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده  
اند مشایخ ترک فرموده اند ما اینها نمی دانیم جواب ما اینست که پارچه بخشی بر تپان و پارچه بغدادی  
بر تپان یعنی همه خوب اند ما بدیم همه کدیم ما کاسیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود و نفی وجود است

### مولانا احمد مسکن رحمه الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان  
حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکن در میادی احوال خود از حضرت خواجه  
اجازت خواسته که به بخشان رود و بدیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بخشان و راه بجای  
رسیده است که طائفه از دختران صحرائشینان بآب درآمده بودند و مولانا احمد را دغبنه



دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و ویران بقرار ساخته بخاطر آورده که یک  
نظاره کنم و خود را ازین تشویش خلاص گردانم و مشرفه و لخطه تماشای ایشان کرده و برگزیده و چون  
بصورت حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقاً منجمت بزرگ مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر سر جمع  
مستوجه مولانا احمد شده فرموده اند که در طریق خواجهان قدس الله ارواحهم محاسبه است از ان زمان که  
از پیش ما برآمده اید و باز آمده آنچه درین مدت بر شما گذشته است همه را بسبیل اجمال بیان فرمایید  
مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصه نظاره دختران رسیده نتوانسته است  
با گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی مانده که گفتید البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما نگوئید  
ما خواهیم گفت و شما را رسوا خواهیم کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز افتای  
آن سر نمیده آخر الامر بحالت هر چه تا سر تقریر واقع کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد  
گردانیده اند و فرموده که جوان گریه رو بینید مولانا احمد می گفته که من در آن مجلس از دشت و فجالت  
چنان شدم که اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گویی که جان در زبان آورده و با کفیه از خود خالی شدم

### در ویش احمد سمرقندی رحمه الله

کنیت وی ابوالیاس من است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد السمرقندی اگر چه  
در ویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی  
اجازت نامه نوشته اند و در آخر نامه نام مبارک خود و تاریخ کتاب را چنین نوشته اند که لقب بنده لاخرت  
العبد الفقیر الی الکریم الوافی دین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصالی فرموده مقامات  
الکسل من ابواب الحقیقه مذکرة للولد الاغرا سید احمد السمرقندی فتح الله علیه بواب الحقائق و عرفه  
التمیز بین الدرجات و الدقائق فی حببته احدی و عشرین و ثماناً فی بعض النواحي هرات  
و سینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید و وجود بروی غالب بوده و تولا بخاندان  
خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم ننموده و پیش از سفر خراسان و عراق و حجاز و ماوراءالنهر  
بصورت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار میرسیده و از بركات مجلس شریف ایشان بجزا تمام  
مختلفه یگانه و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت ضروری همیشه بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان  
اطهار حسرت و غمامت میکرد و چنانچه در مراسلات و مکاتبات که با ایشان نوشته این مضمون واضح و واضح است



و از جمله ان مکاتیب است این مکتوب از خط مبارک درویش احمد بحجت است شهاد و قتل افتاد و هو

هذه هو الجامع اینه دیخانه و تعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را لفرجه به غزاة لا لغرة صفای آن نور دیده  
 مردم عالم که مردم دیده خواص نبی آدم است نتیجہ ظهور انوار سبحانی و لطیفه مہبط انوار رحمانی در توشع خلق  
 الروح ختمیم ہو ای العین صباح المسیت در سالن العنصر العظیم المستخرج فضائله من اروتیه الکرمیم  
 لفحة ریاض التحقيق قطرة حیا عن التحقيق قطرة حیا من التوفیق عنوان محاسن القدر لیوان قوام الحقیقة شہنا  
 فلک الدرایة دری سماء الولاية دایرة نقطه الالباب نقطه دایرة الاقطاب یکنتم قلوب العاشقین عطاء الحق  
 و الملة و الدین شمس الاسلام و السالمین مخصوص بالطائف رب العالمین مخدوم که زحاجه دل معیان  
 بفرغ زینت وجود او نور علی نور است و خطبه بدر مات لسان صدق فی الآخرین بمور و اذکار او  
 مذکور السبب الله لیسر المجد و الجلال و اسکنه مقاعد الابدال براه معاد سعادت جہان و الی و مرجع  
 و قال ناتناهی از زانی دارد و هو المحیب لمنه و عا و القادر علی القبول و الاعطاء نظم خدای عز و جل  
 نور این سعادت را چه آفتاب بر ایوان آسمان دارد و همیفته تختی روح من نسیم الاشجار و ذوقیته حتی الیوم  
 من نسیم نسیم الازهار الی قصی غایات العبودیة و مدی بنایات العبودة ازین جفیف بنایان فرو و  
 معارج ناز که منند معالی و اعز از است تبلیغ می افتد شمع الایان نسیم الريح من ارض بلایا بخل الی اهل الخیام  
 سلامی به عرض میاید و بدان آستان که نسیم کردی و روحانی و عروہ و فقی زینی و زمانی که فیض اعضا حمل  
 مستن آسمانی ست آن دو و مان آفتاب اصارت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلث ست  
 بحیث بقارهم عصمة الدنیا و عزهم و بحج علی منقبة الایام فسدل بسکین محراب شکسته تنابند مخلص و محب  
 محض که غریب بخار فراق و حریف نوار اشتیاق است انچه که کینه نفیلین داران عتبه است بجمرة تمنی  
 زمین آن در گاه که نونه و بنه منهنماست می شاید و پاستین مژده گوهر بارود امن چهره زرنگا خاک آن سرگرمی  
 دولت که بوقف بیابان بختیاران و سلطان کرامت نیک بختان مت میروید و بلب حسرت عاشقان لیساط  
 مبارک که پوسه جای طبقه اهل شاد است می پوسد و در قبول عذر و مفارقت و تقاعد خدمت انبیاء  
 اولیا صلوات الرحمن علیهم و قدس الشاد و احکم شفیع می آورد که درین مدت تقصیر علی الدوام  
 جوامع همت و مجامع تمست بران مقصور بوده است که هر وجه تودد ترغیب نشستن را دران صف لعال جا  
 ساخته آید نمکین چون محول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب موانع و نقاب تعذر و دور روی کار



این سیاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت در زندان حرمیان و بحیران محبوس میباشند  
 جز صبر و تسلیم روی نبوده است سبیت کسی ز چون و چهره صحنی تواند دید که نقش بند حوادث و رای  
 چون و چو است به ماکل مایمین المرید که به بحری الریاح کمال آتشهای السفن به در و زو شب  
 باد هم آتشین اصبیح و آه عنبرین مزاج روح گاه بوار اکل آتشین می ست ام و گاه صبار الخلقه  
 عسرن میداده که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده بعد از آن که آفتاب سعادت  
 بر سر این مخلص تافت و همای عزت سایه رحمت بر سر این مرحوم انداخت و در کف سائبان  
 اهل الحق بطلد متقی مدینه طفیلی بود و در دوره نور و بضیه سرور که مطرح آثار التوارخ و رشید چون و شرح  
 البصار انتظار حقیقت است الذی یقصد بالیده القاصدون والصادقون و لیقبطه الاولون و الآخرون  
 و در کار مطالع آیات بنیات الهی نموده شواهد ایجاز و دلایل عجایز تا تنهای مشاهده کرده و بر این ساطعه  
 حجج واضحه که بالاعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب  
 نظاره کردند نگاه دست نامرادی رقم بسانیت بر لوح آن ملازمست کشید و کارگر از ان این خمیه  
 آیکون که فراشان کلام ابد اعیان کن فیکون انداخت این گدای بر راحله فراق بستند و از ان  
 مرکز عز و اقبال که محل علای کلمه لوح است در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند  
 مدیت دان کنت الارضی بوصل مقطع به قفا اتا راض بواتافی خیالها به سمیت یارب چه عهد بود  
 که عهد وصال بود و در گذشت امید نسیم شمال بود و آسوده بود دل ز فراق بسوخت جان به  
 هر دم ز دوست تازه نمید جمال بود گیتی چنان بود در ماحد آن وصال به گیتی گرد آئینه جان  
 خیال بود و امید از کون کون و مکان و مقدر کن فیکون آنست که یار دیگر خاک آن درگاه را  
 که محل انجوا اهل اهل دیدست بزودی در وید و تمید و کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد  
 و مادی حیل مقرر و تویل خواهد بنیاسید و آفتاب جان روی بغرب آید خواهد آورد و مرغ آشی  
 از دامگاه آئینه پرواز خواهد کرد و طایرهای یون عرشی این نفس جا و در فرشی زبید رود و خواهد نمود  
 و چنانکه هست و بود و خواهد دست تو در دامن عاطقت آنحضرت زده آید و پیوسیدن آن پای  
 که تلج سرور است کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز به سمیت سرشته به ستانت  
 من دست آموز به جهان سوی خودم کشی سیر باز به سمیت چنین که من ز فراق



بسور آمده ام به گرم تو دست گیری بجا توان برخاست به و علیه اعتمادی فی هذه الالعیة و علیه التوکل و  
 به استغین آری اگر در نماز و در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر غیبتها و غفلتها که  
 در میان رود آنرا بکرم غیم بخنور بر میگردد و آن طاقت شکسته بسته را در می پذیرد کرم از آن پیشتر نتوان  
 بود و رحمت از آن فرو نترسدت نتواند لبست شفقت بر فروماندگان از آن وافر تر تصور نتواند  
 کرد انشاء الله این چند رقم که رقم نیاز است و بقرق تشویر و قلم و هشت بر پیاصلی حالت ثبت افتاد  
 در آن حضرت بجلی یا بد و فزاک قبول این فرومانده را دست آویزی تو نامزد شود بهیت بجاءت  
 سلیمان یوم العرض فرست یاتی بر جل جواد کان فی فیها ترنمت بلطیف القول و اعتذرت و داد  
 ان الهدایا علی مقدار مهدیه به بهر دو مکن انکار که پائے ملخی تحفه مورسوی تخت سلیمان آرد  
 حالیکه روی نیاز بر آستانه بی نیازی مالد و زار زار بدرد دل می نالد باشد که حکم العود  
 احمد ازین سوی در ی بکشاید و از آن جناب اشارتی آید که عود و عود و الی و صالی عود و  
 مصرع باز آید که ترا نیاز میدانم داشت بهیت شود سیر آید درین جهان اینم به که باز با تو دمی  
 شادمانه بنشینم به گوش دل سخن دلگشای تو شنوم به بهشتم جان رخ راحت فرمای تو بینم به اگر چه  
 و تو نیستم قبول کن به اگر بدم من و گرنیک چون کنم اینم به خدام آن حضرت و ملازمان آنجناب  
 یا لیتی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً علی الخصوص خواجہ نیک بخت مقبول آن حضرت خواجہ کافور سلمه الله باجمع  
 اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزو مندی زیاده از آن دانند که بجز بیان  
 آن توان کرد بهیت و بوجع الایام کاس فراتقا لا صحت الا فاق شمس الذواشب فی غرة  
 محرم ستماشنی و عشرین و ثمانیة تسوید این ارقام ناتمام بتطویل انجامید و سیاق این نیاز نامه  
 مستدعی کثرت شد و لیکن مرز دگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت  
 بهیت نه چندان آرزو مندم که وصفش در بیان آید به و گر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن  
 آید به همواره سده عالیہ مقصدار باب سعادت باد بنده دینه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ  
 زید الدین الخوافی علیه الرحمة در مبادی حال بد رویش احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند  
 و خاطر ترویج کار اومی گماشتند و ویرادر مقصوره مسجد جامع هرات پوا غلی نصب کرده بودند  
 و قرب هفته ده روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را بوعظ و



تر غیب میفرمودند و در جمعیت مجلس و اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست دی  
 بیعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او  
 تنفر فرمودند و منع بلیغ نمودند و تمام خاطر از و باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش  
 بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخوانده و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان  
 اشعار حضرت سید میخوانند و هر چند خدمت شیخ او را از آن منع میکرد و تقاعد نمی شد و ایشان ازین  
 جهت بغایت از درویش رنجیده خاطر شده بوده اند و کار بجای رسیده که در مجلس و اعطاء درویش  
 هفت هشت کس پیش نهاد حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن  
 بوده است که من از هری بجانب حصار و لغفورفته بودم بلا زمت حضرت مولانا یعقوب چرخ  
 علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آدم صورت حال درویش و غضب  
 خدمت شیخ و کیفیت و عطا و کس برین پنج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول شد  
 و در آن وقت مرا بدرویش چند آن آشنائی نبود و روزی از دروازه ملک بشهر درمی آمدم درویش  
 بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود  
 برآمده ام و میخواهم که کجراه شما آیم و در دوی دارم عرض داشت کنم و در آن محل کلید حجره را خدمت  
 مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود و گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس باتفاق  
 درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدم و دوی اسب را بمنزل خود  
 فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند بهم حجره آیدیم و چون نشستیم پیش از سخن  
 درویش آغاز گریه کرد بعد از آن اظهار ملالت و شکایت کرده قصه را تمام باز گفت که مرا چنین و  
 چنین ایذا رسانیدند و در مجلس و عطا من هیچ کس نماند و در اثنا سخن نیز بسیار گریست پس گفت  
 در کار خود بغایت حیران بودم عزیز می مرا چنین گفت که اگر کار تو میکشاید از فلان کس میکشاید  
 کفایت این امر خیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما امر کرده است اکنون من دست  
 نیاز در دامن عنایت دادم حضرت ایشان فرمودند که از همتا ع قصه درویش و گریه و تضرع وی در  
 باطن خود الهی عظیم احساس کردم و دل من بر وی مسوخت دیدم که خاطری اختیار بجانب درویش متوجه  
 شده با فضل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در مسجد فلان حاضر شوید و عطا گوئید ما را خاطر بران آید



که البته مجلس شمارا جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و رویش خوشدل برخاست و در آن مسجد که  
 اشارت شده بود و عطا گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بر تبه غلو کردند که از آنجا مسجد کشاده تر بایست رفتن  
 بسه و چهار مسجد همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و خوشامرئته رسید که بضرورت مسجد جامع هست  
 رفتن و مسجد جامع از دحام و هجوم خلق بر وجهی شد که در هر مجلس چند نوبت در ویش میگفت که خدایش  
 بیامرزد که نزدیکتر شنید هر چند مردم نزد یک یکدگر می نشستند آواز در ویش بکناره مجلس نمیرسید  
 خبر این خوشامرئته از دحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوانی رسید هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش  
 نرفت و هجوم و کثرت مجلس در ویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترکستانی ز شیخ  
 زین خوانی معارضه کرد کار از پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان خدمت شیخ  
 هر جا مارامیدند با یکدیگر میگفتند که ایشان در ویش احمد را ندیدند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند  
 که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخدمت شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که  
 از خود رسالی باز طریق من برین وجه افتاده است که میکسبستیزه و عناد بر من غالب نیاید و است  
 هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابو سعید میگفت که خواب دیدم که جمعی  
 از اولیایم را گفتند که خواججه عبید بسیار قوت دارد و با او ستیزه و عناد نمیتوان کرد و بر هر طرف که او است  
 و هر چه خاطر او بخواند همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صغیر سن باز میدانم که هر که با من ستیزه  
 کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بلا زمان و خدا مان حضرت خواججه عبدالجنان عجب دانی کسی را  
 مجال ستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان و عطا در ویش احمد را بسیار معتقد بودند  
 میفرمودند که مرا خاطر بسیار مائل بود عطا در ویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت و در مجلس و عطا او  
 شیخ ابو حفص عدا و شیخ ابو عثمان حیر می بایست و گاهی میفرمودند که بایستی که در مجلس وی شیخ  
 ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر و می تا حقائق رفیع او استماع کردند می روزی در مجلس  
 و عطا و سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکر آن مجلس میگفتند که چرا چنین سخنان  
 باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از نیکه تو چیست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم نداشتی  
 از کجا معلوم که همه حاضران مجلس تمجید الدشایه که در آن مجلس کسان باشند که این سخن به نسبت ایشان  
 میگردد همه را مثل خود بی فهم و بیست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که در ویش احمد را سسر سبزه



سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکار میکشادند و جواب معقدان از  
 جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته می شود  
 و پیرادران اختیار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم  
 از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد  
 خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم آنکه بواسطه من حقائق غیبیه و معارف حقیقیه  
 سمع شمار اقرع میکند و شاکر آن نمیدانید و از عهد پیشتر آن بیرون نمی آید و این مضمون را  
 تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار  
 ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا حل بران نمیکنی که مشائخ  
 درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدأ فیاض میکند اگر استعداد ذات  
 و قابلیت اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت چه کردی که بر زبان داشتم سر خود را در حیمب چه کشیدم و انگشت  
 مسحر را بر گوش خود محکم نهادم و مجلس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم بنیم که چگونه معارف خواهی  
 گفت فی الحال حاضر شد و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تو اندک گفت میسر نشد و دانست  
 که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقری بستن و متعان را محروم کردن  
 آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظروی پوشیدم و هم حضرت ایشان  
 میفرمودند که در ویش احمد بسیار ویر بود و غط خود میگفت که دانشمندی و عالمی بخیل نماز میگذازد  
 و تحمل ندارد که امام سلام نماز باز و هدایا خطاب تمام از مسجد بیرون می آید جاهای صوت می پوشد  
 بدرخانه علیکه و فیروز شاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فروای قیامت  
 حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان در و جو از وی نیامد چه اطلاق اسم او بر جاست  
 نافرمان کردی چگونه بلکه کس سگ سگان مثل علیکه و فیروز شاه که قوت سعیت دور ندگی دارند  
 این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان بسعیت پیدا ساخته اند و مرفواری که ایشان  
 جمع کرده اند ایشان بران جمع آمده اند و هم ایشان میفرمودند که روزی در ویش احمد در غط  
 خود میفرمودند که بعد از آن چند گاه و غط خود را هم گفت زیرا که و غط بدوام دو نوع است مردم میخوانند  
 گفت یکی آنکه به نسبت متابعت شریعت تمام از خود رسیده باشد و از آثار و دواعی نفس و هیچ نامده



و عونت و خط نفس و جلبه نفع باعث نباشد محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث باشد دوم آنکه  
که او را بآنزت و بحق سبحانه کاری نباشد و فکر تیهاء اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی وی  
همیشه در خلق بود و استیفاء مخلوقا عاجله و رعونت و خط نفس باشد من از قسم اول نیستیم چه بقایای  
آئینار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من تمام رفع نشده است و از قسم دوم نیز نیستیم  
زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم تیهاء اسباب آن عالم مرا بسیار است پس چند روز و عطف گفتیم چند  
روز دیگر نمی گویم

رشد بخدا مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموع نوشته بود و در کنت فی القدس  
متوجهما الی حضرت القدوس سمعت منه حل طهره بقول حنث لی قلت کین الحنث یارب قال حل و  
علا بخلو شرک عن غیری و التوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباء فی الیقظه قایلہ روحانیا  
بکلام روحانی یقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم کرده شد که  
یعنی آنچه بعضی میگویند که وجود مفید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است  
چنین نیست تعالیٰ شد عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله کتبنا به معلوم شد که وجود خالق منزله است از آنکه  
عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقه و ذکر مشاهد کرده شد که یک نورست مبنی  
و مجموع کائنات همچون ذره ایست در برابر تو این نور علم این واقع است که همچنان که ذره از نور  
شمس وجود و نمود یافته است و با و ظهور گرفته است بعینه نسبت مجموع موجودات همچنین است  
شمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با و قائم اند و این فقر را عروجی و تجردی  
گراست کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن تجرد و معراج فرق میان ذات  
حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر منتها فی بود ذلک فصل شد  
یوئیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ و مشاهد نموده که گفته  
است لیس بینی و بینة فرق الا ان تقدست بالعبودية و شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری را  
قدس اللہ تعالیٰ روح دیده شد در مقام که فرمودند میان ما و تو پدر و فرزندی باشد چنانکه در میان ما و  
تو نباشد و خدمت درویش احمد در آخرین سخنان این ابیات پوشته بود و ندا شهادت عظمی که در دو کون  
مکانم پدید نیست به عنقای مغربم که نشانم پدید نیست به زایر و غمره هر دو جهان سیه کرده ام به



منکر بر آنکه تیر و کمانم پدید نیست : چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر : از غایت ظهور عیانم پدید نیست  
گویم هر زبان و هر گوش بشنوم : وین طرفه ترک گوش و زبانم پدید نیست :  
سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی

از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجہ علاء الدین عطار بوده اند قدس اللہ تعالی سرہ حضرت مخدوم قدس  
در نفحات الانس آورده اند کہ این فقیر از بعضی اعزہ تشبیہ است کہ قدوة العلماء و المتقین و اسوة الکابر  
المدققین صاحب التصانیف الفائقة و التحقیقات البراہیة السید الشریف ابجر جانی رحمہ اللہ کہ توفیق  
آن بزرگوار در ملک صاحب حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام  
بخا و مان و ملازمان داشته بارہا میگفتہ کہ تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلا کہ از مشایخ شیراز است  
نرسیدم از رفیق نہ رسیدم و تا بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار نہ پیوستم خدای را نشناختم حضرت  
ایشان فرمودہ اند کہ خال من خواجہ ابراہیم علیہ الرحمہ میگفتند کہ در مدرسہ ایکہ تیموری بودم حضرت  
سید شریف نیز آنجائی بودند در زمستان سحر گاہ پای بکفش بلا زمت حضرت خواجہ علاء الدین  
عطار قدس سرہ بگذرید و صاحب ہدایہ می آمدند و لہزی آوردند بسیار نشستیم تا فرصت و اجازت  
در آمدن میشد و سحر گاہ ملازمان حضرت خواجہ طہنہائی تکلف میکردہ اند مثل کرج و مرغ و بعضی تکلفات  
دیگر مولانا بہاء الدین اندجانی کہ از علماء متقی بوده است گاہی در آن مجلس شریف حاضر می شد  
یکبار در سحری این طعام ہا آورده اند بخاطر دی گذشتہ کہ در سحر مردم در ویش را این چه نوع  
تکلف است و چرا باید کہ این مقدار تکلف کنید حضرت خواجہ را بر ضمیر وی اشرافی شدہ فرمودند کہ مولانا  
بہاء الدین طعام خورد اگر چنانچہ حلال باشد ضرر نخواہد کرد و حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ  
خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمہ امر فرمودہ بودند و خدمت سید  
بفرمودہ حضرت خواجہ ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمہ بسیار میکردہ اند حضرت  
ایشان میفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمہ فرمودند کہ چون خدمت سید  
شریف بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین پیوستند و حضرت خواجہ ایشان را قبول فرمودند ایشان  
از حضرت خواجہ التماس نمودند کہ مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود کہ بواسطہ صحبت وی اہمیت این  
مجالس حاصل کنم و مناسبی باہل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجہ ایشان را بصحبت ماحوالہ کردند



و خدمت سید بعد از فراغ درس می آمدند و پیش مانی نشسته و سکوت می کردند روزی نشسته  
بودند مراقبه کرده ناگهان پیچیدی و بیطاعتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عامه از سر ایشان افتاد ما برخواستیم و  
عامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سب آن پیچیدی پرسیدیم گفته عمر با بود که آرزوی آن  
داشتیم که یک ساعت لوح مدر که من از نقوش علی پاک شود و زمانه دل من از اندیشه معلومات  
خود خلاص یابد درین ساعت برکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق لذت آن  
مرا این پیچیدی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمه در اوقات  
مفارقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین قدس سره مکاتیب و رقاع بلا زمان ایشان  
میفرستاده اند و از اینجا است این دو مکتوب که برسم تین و تبرک نوشته می شود

مکتوب اول حضرت حق سبحانه و تقدس سایه ارشاد و پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب  
محرم خیرہ قدس زین الارباب سلطان المذقیین و برهان المدققین واقف الاسرار و قدوة  
الانصار مرشد الخلائق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و لمجاہ الطلاب و المسترشدين علی  
القدس سبحانہ امره و شانہ را بر سر کافه انام الی یوم الیقام محدود و مبسوطه ارا و این فراغت  
از مقام معلوم مرفوع گردانیده و بین التفات خاطر عاظر کیمیا خاصیت آن در گاه مستظهر بود  
ومی باشد رجاء و اتقست که سعادت پا پیوس و شرف ملازمت عقبه علیه بر احسن احوال میسر گردد  
و دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتضام کلی بکرم عزیزان است و تمسک بفرموده  
و نفی نسبت ایشان و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص تا دور  
الاتفاق کریم التمایل و الاطلاق تلج الملة و الدین خواجہ حسن حسن الله و التاب لقایہ خدمات  
قبول فرمایند ملازمان سده علماء و مبارزان میدان بقا و بعد انقضاء موانع صلاح الدنیاء و الدین  
و مولانا کمال الدین ابوسعید با سائر اخوان صفادعوان متشاققانه مایل نمایند و السلام علیکم و  
رحمة الله و بركاته و نجیاته

مکتوب دوم قطعه و من غیب اتی احسن الیمین و اسال عن اخبارهم و هم سخی و تشا قتم  
عینی و هم فی سواد ہای و یطلبهم قلبی و هم بین اضلعی و شعراے صورتها و صورت لطات  
اتمی و در صورت تو معنی حق تا تنہای + خاک آستانہ پوسیده این بیت را تکرار میکنند کہ بہ بیت



دو آن لی فی کل محبت شعرة پلسا ناثبت الشکر کنت مقصدا الطاف واعطاف از بندگی مخدوم  
و مخدوم زاده حسن الله او النابین محبت مشا هده میرود و نمودن ج اعتنا و الطاف خاطر فیاض  
آن حضرت میداند و هر طفه امید و آری در زیادت است حق سبحانه و تعالی سایه ارشاد پناهی  
را بر سر کافه اناام مستدام دارد و مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تلج الملاء و الدین  
خواجه حسن و ملازمان غنیه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملائ و الدین و مولانا کمال الدین  
ابو سعید مع سائر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند و اسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

### مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب همان است  
که در ذکر خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سرها گذشته خدمت مولانا نظام الدین حضرت  
خواجه بزرگ را و آوان تحصیل در صحبت یکی از علماء در نو اچی بخارا دیده بود و بعد از آن بصحبت  
حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة  
میگفتند که پیش از آنکه بلازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم و بخدمت ایشان پیوندم مرا  
جایزه در ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنانکه  
گاهی به بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود و میخواستم که در آیم اشارت تقفل میکردم کشاده می شد  
به امثال این چیزها بسیار ظاهر میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطار  
بسمرت قدس شریف آورده اند و اعیانه شه که بلازمت ایشان رسم چون بمنزل ایشان رفتم اول بخدمت  
مولانا ابو سعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آ  
پاکیزگیها و زهد با گذریدم ازین سخن کراهیتهی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت خواجه در آمدم  
ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آنشد که ازین پاکیزگیها و زهد با گذرید  
لیکن مرا از سخن حضرت خواجه هیچ کراهیتهی و نقلی نشد بلکه آن کراهیتهی که حاصل شده بود مرتفع شد و استم  
که مقصود ایشان چیست و توفیق حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر منقول است که میگفتند



که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشست بودم کنیزکی لیجه که ملوک ایشان بودند پیش ما می نشست  
 و در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک میین هیچ تصرفی میکند یا بی فی الحال  
 ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت اهل حق در میانست که بخاطر کس  
 چه میکند و حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق میداند و الله که چهل سال است که مرا احتلام یتقاده است  
 بسبب آنکه روزی جماعتی از روحیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت خود میاید کرد که قتل  
 نمقتد زیر که ترا از ان ممر ترا جع میشود ازین جهت چهل سال است که رعایت ازین معنی کرده ام و  
 مقتدیه سال است که مرا بغسل احتیاج یتقاده با وجود آنکه متامل بودم

و ذکر کرشمه از لطافت و صفائی باطن خدمت مولانا علیه الرحمه حضرت ایشان  
 میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه را لطافت بحد کمال بود و از او صفات و احوال  
 و اخلاق مردم بسیار زد و متاثر می شدند و دعوی پیروی می کردند و الحق بهچنان بود که هیچ چیز از ان خود  
 نمیدانستند هر چه از او صفات و احوال واقع شد می میگفتند این نسبت فلان است دان صفت فلان هم  
 حضرت ایشان می فرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریق خانواد و خواجگان قدس الله  
 اردا هم که مقرر داشته اند است که هر کس می آید ایشان پیش می بیند که بعد از آمدن او چه بخاطر اقتاد آنچه  
 در خاطر لایع شد آن وصف لغت اوست چون بسبب کمال صفات و احوال ایشان متعجب از ما و ما متعجب  
 آنچه ظاهر می شود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی دارد و از نماز و روزه و تحصیل  
 علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق  
 ظاهر میگردد و میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در آن  
 در منزل ما همان بودند و ما مقدم شریف ایشان را منعظم دانستیم و در خدمت ایشان بودیم یک روز  
 پیش ایشان نشست بودیم ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کسی می آید و یکی از اعیان شناس را  
 نام بردند و سبحان الله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت  
 مولانا فرمودند بسیار خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت  
 مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسب آنکه در نسبت ایشان نبودند با طهر آن  
 مردم در پیش ایشان سخن نبود اگر از در میبیدند میگفتند فلان کسی آید و با وی می آید و بغسل بار او را خراب



خواهد ساخت بعد از آنکه در گویند و بگردانید یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شاهی  
می بود از در درآمد و بنشست و خدمت مولانا را که چشم پرده افتاد اثر ریاضت در بشه روی احساس کردند  
ایشان را خوش آمد آمدند و بسیار گفتند و اظهار محبت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را  
می شناسختم مردی بود بنهایت خلوص و مکرر او را اگر چه بحسب ظاهر ریاضت داشت اما غیر خود کسی نمی شناسختم  
بعضی می گفتند که اکابر دین را دشنام نیز میداد خدمت مولانا را می گفتند و من می گفتم که عالم  
معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و بر چیز هر چه تمامتر و بر از  
مجلس خود دور رانند و هم حضرت ایشان مضرموده اند که روزی خدمت مولانا را در شکم  
شد بسیار اظهار روح و الم کردند آخر تفتحص کرده شد پس ایشان آتش آرد و سبب چه خام  
خورده بوده است و شکم او درد میکرد و هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کس آید  
که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شانش در منزل  
ماهان بودند بتجمل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامه بسیار بر ایشان پوشیده  
و چپ کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت مولانا را ترحیم عظیم گرفت  
میلرزند و دندان دندان میزدند چنانکه در تپ و لرزه می شود و آن ترحیم تسکین نمی یابد  
و من از مشاهده این حال بنهایت اندوه و غم شدم ساعتی نهمین ناگاه یکی از اصحاب  
ایشان که بخد مت ایشان رابطه تمام داشت گندم به آسیاب برده بود از در درآمد  
با جامهای تر شده که در هوای سرد و در جوی آسیاب افتاده بوده و سرمای عظیم خورده  
و بنایت میلرزید خدمت مولانا که ویران دیدند فریاد برکشیدند که مرا آزارید ویران کرد  
گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم صفت حال اوست که در من مرگ است  
کرده چون جامهای ترازو برکنند و جامهای دیگر درو پوشانند و او را گرم  
ساختند فی الحال ترحیم ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و بر فاسخند  
بی تشویش از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا  
نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه  
بے موجب گریه عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند که مرا چه شد مگر این ایت اقدام



حضرت ایشان گفت تند از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که ریابند که آن نسبت  
یکی از بتدیان مجلس بود که بطریق انکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجہ کلار حمہ اللہ فرزند بزرگوار  
حضرت مولانا سعد الدین کاشتری قدس سرہ از والد شریف خود نقل میگرداند کہ ایشان فرمودند کہ روز  
انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ آبلہ کردہ بود و جراحت شدہ خادی را گفتند کہ مرہے  
ساز تا برین جراحت نہم آنکس مرہی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند کہ دماغ  
مرا تشویشی کہ مردم را از خوردن بنیگ عارض شود پیدا شد مگر باین مرہم چیز و زان آیینختہ  
خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست کہ در دماغ من سرایت کردست روانی  
ادرا در انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول است کہ آنرا بطریق  
تفصیل موجب تطویل است لاجرم درین مجموع برای اداین مقدار اختصار افتاد  
و کہ بعضی از قوتہای باطن ایشان رحمہ اللہ حضرت مخدوم قدس سرہ در نفحات الانس  
آورده اند کہ طبیب مخدومی خواجہ عبید اللہ ادام اللہ تعالیٰ بقا را ہم فرمودند کہ خدمت مولانا  
نظام الدین گفتند کہ یکی از اکابر سمرقند کہ نسبت بہ اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت  
بیمار شد و بر موت مشرف گشت فرزند ان و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کردند مشغور کردم  
دیدم کہ ویرا مکان تقا و حیات نیست مگر در زمین ویرا در زمین گرفتہ صحت یافت بعد از چندہا نیست  
بما تھمتی واقع شد کہ متفقہ باہانت و ازالال ماکشت و آن شخص متوہ است کہ در ان باب متوہاید  
و آنرا دفع کند اما خوشیستن داری کرد و خود را بران نیاد و در خاطر ما از وی کوفتہ شد و ویرا از شستن  
اخراج کردیم بقتاد و ببرد پوشیدہ ماند کہ آن بزرگ از اکابر سمرقند کہ در بارہ خدمت مولانا  
خوشیستن داری کردہ بود خواجہ عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بودہ است و آن تہمت و اہانت  
کہ بخدمت مولانا رسیدہ بواسطہ فرزند ایشان بودہ است کہ بدعوات دعائیم خواندن و تسخیر  
جن منسوب بودہ از انجہت بحظرات اہل حرم بازگشت کردہ و جمعی از ارباب غرض ویرا بجهت بعضی  
از حرم نسبتی میگردہ اند و تھمتی می نہادہ و شمع از ان حال بسع میرزا انغ بیگ رسانیدہ اند فرزند  
خدمت مولانا قرار کردہ و اثر شامت آن شقاوت و تہمت بخدمت مولانا نیز سرایت کردہ  
میرزا انغ بیگ را عبرت شد و بفضیلت ہرچہ تا مہر خدمت مولانا را طلبید تا صدان



ایشان را سر برهنه در عقب اسب سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا انج بیگ برده ایشان در  
 باغ میدان جانی نشسته بود و سر پیش انگنده مراقبه داشته اند که مرزا انج بیگ از پیش ایشان  
 گذشته ایشان بر خاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده  
 خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب اینده سخنان یک کلمه است میگویم من مسلمانم  
 اگر در داری خوب و گرنه هر چه خاطر میخوابد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال  
 برخاسته و گفته که دیگر بگذارید حضرت ایشان می فرمودند که بعد ازین بے ادبی به میرزا  
 انج بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و در آن زودی بسرو می عبدالمطیف میرزا آمده و برگشت  
 و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدین شخص پیش ایشان  
 گفته بودند اند شخصی پیش ایشان متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است  
 خدمت مولانا محمد رومی که از کمال اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کرده که حضرت  
 مولانا میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودم و مولانا سعد الدین  
 یور که از دشمنان مقرر بود و از غلمان خدمت مولانا بود پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت  
 بخدایت مولانا بی ادبی و نیست و تهمت و خیانت و امانت بجای می آورده و چندان گفت که خدمت  
 مولانا متغیر ساخت اتفاقاً درین اثنا آن طالب علم خبیث منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین نور ویر خیرت  
 مولانا نموده که اینک آن خبیث شکر افست که میگذرد و دی بی او باز از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا  
 را غضب مستولی شد چو یک صورت قبر بر دیوار کشیده اند آن خبیث فی الحال قتل و بیوش گشت و خدمت مولانا  
 بخانه درآمد و مردم بر سر او رفتند تا به پیشه که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا  
 یکبار در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهقانی را کشاده بوده است آن  
 دهقان تعجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر آن بخش نشسته دیده پنداشته که آب را ازین شخص  
 کشاده شد و نیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب  
 انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهقان فی الحال بر کنار  
 آب افتاده و مرده و یکبار معتقد می ایشان راست گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی  
 آمد که بلغ خود را نمی بیند و ایشان را بان باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را



برای ایشان باغ ساخته بود و در آن اهتنامی نموده و نصف دیگر از براس خود ساخته بسیار محبوب  
 کرده بود و چون مولانا با آنجا در آمده اند نصف باغ که بآن شخص تعلق بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه از دور  
 ایشان آوازی برآمده است که بمیرد این آواز هیچ منقطع نمی شده چند جویرا که کشته اند آن شخص افتاده  
 مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علامه را الدین قدس سره خدمت شریف  
 را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار  
 میداشتند چنانچه پیش ازین گذشت بعضی از ارباب غرض بخدمت خواجه چنان عرض کرده اند  
 که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و بزرگی است و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب  
 غبار خاطر شریف خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار دربار شده و چون بکرات و مراتب این  
 خوض واقع شده در شبی خاطر ایشان بنهایت رسیده مولانا را اطلبیده اند و خواسته اند که نوعی آفرینی  
 کنند و در آن وقت ایشان در چنانچه بیان و مولانا در سمرقندی بوده اند چون امر حضرت در رسیده مولانا  
 بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بهر اهل ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش  
 سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر اشتیری ناگاه اشتیر سید را در راه جو گرفته است بروحی شده که <sup>مطلقاً</sup>  
 امکان سواری نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشاندند و خود  
 بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بران اشتیر سوار شده اند آن اشتیری الحال روان شده  
 چون سید این خرق عادت از مولانا ندیده اند اشتیر بطریق نیاز مندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا  
 همچنان بر اشتیر سوار بختایان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بخدمت خواجه رسانیده اند  
 که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا را داعیه شیخی و بزرگیست اینست که خود بر اشتیر سوار شده و سید را  
 بر دراز گوش نشاندند و ویرا مرید خود ساخته تا که در راه اشتیر بطریق معامله پیش وی گذرانیده این  
 مجموعه سبب لقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بهلازمیت حضرت خواجه رسیده اند در مجلس  
 نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روز است که بهر چه حضرت خواجه مولانا نظام الدین داده اند  
 میگیرند اتفاقاً آن روز هوا بنهایت گرم بوده است و صحبت استاد یافته آفتاب رسیده و همه مردم  
 برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بر بهایات مراقبه و توجه در مقابل یکدیگر نشسته بوده اند  
 و آن مراقبه و در دراز کشیده و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من در آن



مراقبه و توجه خود را بمثال کبوتری یافتیم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد  
 بهر گنجی که میگردد بختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه به روحانیت حضرت رسالت آوردم صلی الله  
 علیه و سلم ناگاه درین اثنا بارگاه مهدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کشف طافت  
 و حمایت خود گرفتند و من در آن انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شدم حضرت خواجه  
 چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخدمت  
 خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرات خواجه سر برآورده  
 و کیفیت عظیم برخواستند و بجان در آمدند از آن غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب آن بیماری  
 را ندانست بعد از آن حضرت خواجه توجه مرزا خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند و خدمت  
 مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه پاشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه  
 متوجه مرزا حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مر کبی نداده بوده اند که سوار شوند  
 یا آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند بچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که به ترمذ روان شده اند  
 و گشت بسیار خود را ترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بزار رسیده اند مرزا را خالی یافته اند بعد از آن  
 تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد با استقبال مولانا نظام الدین رفته است  
 و در صند را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد ما چه توانیم  
 بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر تمام مرتفع شده است  
 و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت شانش آمده بودند و در  
 باهمان بودند و اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر می بردیم روزی در صحبت ایشان  
 نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست بره و باغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد  
 بر خود گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان بردیم از ایشان معلوم شد که  
 جهت گزینان پوست می باید بدارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود مولانا زاده پیش ایشان  
 بطریق طیبیت گفته که خواجه در مقام پوستین اهلای میکنند بجز داین سخن در باطن مولانا تغییر  
 بنهایت دبی عنایت پیدا شده و متاثر شدند و فرمودند که اهلای است باری اهلای کسی را از نسبت  
 بیرون می آرد بعد از آن آغاز سخن کردند که در زمانه که ما در سمرقند بودیم خواجه عصام الدین را



مرضی قوی عارض شد و مشرب بر وقت گشت اولاد بی پیش ما آندند نیازمند و التماس بسیار کردند  
 که بر سر بالین خواجهر ویم رفیقیم دیدیم که خواجهر رفتنی است در برداشتن باروی توقف کردم فرزندان  
 و بی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردم و ما را ملجأ ساختند خاطر بر آن گماشتیم و  
 خود را ثبات کرده خواجهر را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود در آوریم خواجهر صحت یافت  
 بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان بار بار با  
 گذرانیده پیش میرزا الف بیگ بردند و خواجهر عصام الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود  
 آن مقدار توانست که ما را از میرزا در خواهد و در ساند از خویشتن داری و احوال وی را قهر  
 غیرت آورد ویرا از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریب این حکایت  
 متوجه بفقیر شدند و گفتند که خواجهر واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بجز و این سخن که گفتند ثقلی عظیم  
 در خود مشاهده کردم چنانچه مجلس ایشان و بجلیه بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار شیخ  
 خاندن ظهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرها شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض  
 حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستن و توجه چنان معلوم شد که بعد در وحانیت عزیزان  
 برابطه صوری و منوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند هم برایشان افتاد و آن ثقل  
 از من زائل شدم برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسید دیدم که مولانا بر حال  
 خود نشسته اند و با مولانا را داده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند و هیچ تشویشی نیست من  
 نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که تحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر  
 آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد برآوردند که خیرید خیرید که باز افتاد و مرا گرفتند  
 باز برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان در آن  
 عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که یکی از اعظام اصحاب حضرت ایشان بودند تبعید و بیمار در  
 خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعین فرمودند بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند  
 که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار میگریستند و می گفتند که خواجهر ما را پریافتند  
 و هر چه درین مدت حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار غفلت ساختند با آنکه حضرت  
 خواجهر علار الدین قدس سره که در غایت قوت و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که به نسبت این فقیر



تصرف تو اندک رتبه است پوشیده ماند که لفظ نسبت و لفظ بار و و کلمه است که در عبارات و اشارات  
 خواجگان قدس امدار و اتم بسید واقع شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریق کیفیت مخصوص  
 و معهوده این طائفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب بلکه نفس کشی اراده کنند و گاهی بار گویند و گاهی  
 نسبت خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان مارا در بار ساخت و قتی که بکس ملاقات کنند  
 که بطریق ایشان مناسبته نداشته باشد از نسبت او متاثر شوند و اگر چه آن کس از اهل سلوک یا اهل  
 علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست بار خاطر  
 ایشانست و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان برداشت  
 یا فلان بار بر فلان انداخته مرا و ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشند و مخفی نماند که رفع مرض و حواله  
 عرض مخصوص بطبقه خواجگان است قدس امدار و اتم شایسته و الدراین فقیر علیه الرحمه بفقیر گفتند  
 که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاول سینه بستین و ثمانه متولد شدی و در صبح این جمعه پیری  
 بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد باقر قدس الله سره بنیت سفر حجاز از مادر اراکانه سبز و ارآمد  
 و چند روز و منزل ما اقامت فرمود و مادران صبح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان برد  
 ترا اگر گفتند و بانگ نماز و رکوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه  
 دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری  
 مهلک است اطفال را از سیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض  
 تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و بار ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست کشیدند  
 و گفتند با او کار هست شمول جمع و ارید بعد از آن دیگر از آن مرض بر تو پیدا نشد و چون طالبان  
 و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاع یافتند صحبت ایشان را منتقم و انسته بخدمت  
 می شناسند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان و نقباء این شهر  
 که بهما زیادتی التفات میدارد و چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست من گفتم یک هفته  
 شد که بدرودندان عظیم افتاده است و یک طرف روی و سیم درم کرده فرمودند که و سیم جوان  
 قابلیست خیزیه تابعی و تو می رودی در ملازمت ایشان بسربالین آن سید زاده فرستیم  
 و دیدیم که زو سیم بر بستر افتاده است و از غایت و جمع تب کرده می نالد بعد از پرسش

اورز علی



او زمانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر بر آوردند آن درد بداند  
ایشان منتقل شده بود و همان طرف روس مبارک ایشان ورم کرده بود و در اندام و حرارت  
روی ورم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافته بمشایعه ایشان تا در سر ابرون آمد و ایشان در وقت  
بروردند آن بتلاوه در حضرت ایشان میفرمودند که اینجرا کا بر خاندان خواجگان قدس الشاد و احم مشغول  
ست که در بار مردم درمی آیند یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیز را مرضی و ملائقی با  
ابتلا یا مصیبت عارض میشود ایشان طهارت میسازند و نازی گذارند و تضرع و زاری میکنند و از حضرت  
حق سبحانه درینخواهند که او را ازان عارضه پاک و مظهر گردد و صورت دیگر آنست که صاحب مصدر آن  
مرض یا مصیبت خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات می کنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع  
و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میباشد  
و همت برمی گمارند که او را بتامی ازان ابتلا خلاصی و نجاتی میسر میشود و میفرمودند که در وقتی که  
یاری و عزیزی بیمارست او را بهمت مدد کردن بسیار خوب است مدد بدو و نوع میباشد یکی  
آنکه همت تمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار باشد باسانی  
خاطر جمع نمی شود بهمت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود و تا آنچه مقصود اصلی است نصب العین گردد

### حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره

و اوایل حال تحصیل علوم منتقل داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صورت  
نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تمام بصحبت مولانا نظام الدین  
علیه الرحمة پیوسته اند خدمت خواجہ کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که در آن  
میگفتند که در سن هفت ده سالگی بودم که پیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت  
مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد و میبردند و در آن سفر که مرا  
برده بوده اند پسری بغایت صاحب حال هم درس من همراه بوده مرا بوی علاقه محبت شده شب  
در خانه کاروان سرای بهم بودیم بیلوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند  
در خاطر من افتاد که دست دیرا بگیرم و چشم خود را بران مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که دیدم  
که گوشه خانه شمع شد و مروی با هیبت شمع روشن بدست گرفته ازان شکاف درآمد و بجانب ما



فرونگریست و نیز برگشت و گوشه دیگر از آن خانه شق شد وی از آن شکان بیرون رفت و غایب شد  
 حال بر من بگشت و تنبیه شدم و آن علاقه نماند و اتم حضرت خواجہ کلان نقل کردند کہ والد ما و رسد و از ده  
 سالگی بودہ اند کہ ہمراہ پدر خود بسفر رفتہ اند و روزی بر در کاروان سراسے نشستہ بودہ اند و جمعی  
 سوداگران در آن نزدیکیہ با یکدیگر محاسبہ و مناقشہ و ماجرے داشتہ اند و گفتگوے ایشان  
 دور دراز کشیدہ و تا وقت استوار داشتہ آخر گریہ بر والد مستولی شدہ و بی اختیار گریستہ اند  
 بشناہ کہ آن جماعت از گفتگوے خود باز ایستادہ متوجہ ایشان شدہ اند و پرسیدہ اند کہ شمارا  
 چه شد کہ بے موجب در گریہ شدید فرمودہ اند کہ از صبا تا این زمان من حاضریم کہ شمارا از  
 خداے خود هیچ یاد دنیا مد از بس کہ مرا بر شمارحم آمد بی اختیار گریہ بر من افتاد چون ایشان را  
 بعد از تحصیل علوم و دوق این طریق پیدا شدہ بلا زمت خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ  
 پیوستہ اند و سالہا در خدمت و صحبت ایشان بودہ اند و بعد از چند سال با جازات ایشان عزیمت  
 سفر مبارک مجاز کردہ بحر اسان آمدہ اند و در ہرات بصحبت مشائخ وقت مثل حضرت سید قاسم  
 ہریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین فوافی و شیخ بہاء الدین عمر قدس اللہ ارواہم  
 میرسیدہ اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سرہ میفرمودہ اند کہ ایشان گرداب معانی عالم اند  
 درین زمان ہمہ حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابو یزید پورانی قدس سرہ  
 میفرمودہ اند کہ ویرا بخداے هیچ کاریست ہر کاری کہ هست خدای راست بوسے و در حق شیخ بہاء الدین  
 عمر قدس سرہ میفرمودہ اند ائمہ وے محاذی ذات افتادہ است غیر ذات پہچ چیزے مشہود وی  
 نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشرع ستایش میکردہ اند خدمت مولانا علاء الدین کہ از  
 کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند کہ حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند کہ در مبادی حال  
 کہ بہرات آمدہ بودم شبی در واقعہ چنان دیدم کہ جمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء ہرات حاضر بودند مرا  
 بان مجمع در آوردند و ہر مجموع حاضران مقدم نشانہ اند الا دو تن کی شیخ ابو عبد اللہ طاقے و دیگرے  
 خواجہ عبد اللہ انصاری اتقی کلامہ و از غیر خدمت مولانا علاء الدین اسماع افتادہ کہ حضرت مولانا  
 سعد الدین فرمودند کہ چون از آن واقعہ باز آمدم اثر عونتے در خود یا فتم بر خاستم و در آن دل  
 شب ہر طرف میرفتم و برای دفع آن رعونت چارہ نمی جستم ناگاہ کردی بشدت ہرچہ تا سر نشستی



پختان بر پای من زد که تا صبح فریاد میکردم و در آن درد و محنت ازان دعوت خلاص شدم حضرت  
 مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا دامادی گفتند که بعد از چند سال که بصحبت  
 حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مراد اعمیه زیارت حرمین شریفین زادبوم الله تعالی  
 تشریفاً و تکریماً توی شد از ایشان اجازه خواستم فرمودند که هر چند من نگرم ترا اسال در میان قافله  
 حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعه دیده بودم که ازان متوهم بودم و ایشان گفته بودند که بر مکتب  
 چون میروم آن واقعه را بخندم شیخ زین الدین عرض کن که مرد متشرع هست و بر جاده  
 سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوانی بود رحمه الله تعالی که در آن  
 روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بحر اسان رسیدم رفتن بکج  
 همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالها که بسیار  
 میسر شد و چون بخندم شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه عرض کردم ایشان گفتند که بیا بیعت  
 کن و ورقیدار اوت مادر آئی گفتیم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما این آید  
 اگر میدانید که در طریقت این طائفه چنین جائز است چنان کم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتیم مرا با استخاره  
 خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم  
 دیدم که طبقه خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند درآمدند و دخترها را میکنند و دیوارها را  
 می نهند و آثار قهر و غضب در ایشان ظاهر بود و دانستم که این اشارت منع است از آنکه بطریق دیگر در آیم  
 خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و با سودگی سر بخواب نهادم چون بامداد مجلس شیخ در آمد من بی آنکه من  
 واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق کی هست و همه بیکه باز میگردد و همان طریق خود مشغول باش اگر واقعه  
 مشکلی پیش آید با ما بگویی آنقدر که تو انیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس پیش ازین  
 بنیاد داده اند و اشارتی با استخاره شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعض مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت  
 شیخ نیز بنا بر وعده با استخاره آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند که شاخهای  
 بسیار دارد و حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ ازان درخت بشکنند و جدا سازند  
 هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صبح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند  
 فرموده اند که طریق کی هست شما همان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روحی علیه الرحمه



میگفتند که حضرت مولانا ما فرموده اند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمۃ اجازت سفر حجاز  
 طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو بایشان نبودی خاموش نشستم و بعد از چند روز باز اجازت  
 خواستم گفتند برو ولیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار کنی که ما کردیم و پیشبان شدیم و این تجالوت  
 را بقیامت خواهیم بر دهر گاه که اثر قمر آبی از تو ظاهر شود اعمال آن توت قمری کنی چنانچه ما کردیم نسبت  
 بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان  
 توت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان این وصیت  
 را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیت دست داد که هرگز چشم بر من می افتاد فی الحال بهیوش  
 می گشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم و چارده  
 شبانه روز بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل احتکاط من میکرد و دست اشارت  
 میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتیکه آن حالت و کیفیت منجلی شد  
 من فائد الفاسه قدس الله سره غنی مانند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه  
 ایشان را جمع کرده و طر فی ازان در ضمن شانزده رشتی را درجی یابد

رشته میفرموده اند که هر کاری را فرض کنند شغل یکی سبحانه ازان آسان ترست زیرا که هر چیزی که هست  
 اول آنزای جویند بعد ازان می یابند و حق سبحانه اول می یابند بعد ازان جویند اگر اول نیافتی  
 که میل کردی مصرع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد و کمال چو معنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی اراده  
 گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت  
 بر طلب مقدم باشد و مصرع و دیگر آن بیت انیست مصرع می شنوی و صفت جمال راست بنایر شنید  
 رشته میفرموده اند که کسی که را دوست میدارد میخواهد همه کس را دوست دارد اگر چه غیرت  
 محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد ولیکن از غایت محبت سعی آن دارد که ویرا منکری نباشد  
 نمیداند که چه چهره اندیشد و تا چه تند بپر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که  
 میسر میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند

رشته میفرموده اند که هر گاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاخر شود و از پیل آن موی بیاید رفت



رشته میفرموده اند که نواجیه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه و تعالی  
استغاثش صورت کونیست است در دل و این استغاثش بسبب صحبتهای پرانگنده و سیرا و دیدن الوان  
و اشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند و محنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از  
مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاهده صور جمیل  
و استماع لغات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و متوج می آید و چون جمله موهبات  
بعد و غفلت است از حق سبحانه و طالب را نفی آن کردن واجب است پس باید که از هر چه خیال را  
می افزاید و اجبی اجتناب نماید و بادل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند غفلت الهی برین جاری شده  
که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست نیابد و در آخرت  
است دوسه روزی درین سرای فانی ریخ کشیدی دیگر ابد الایدین آسودی این عالم را هیچ نسبتی  
بان عالم نیست گو یا در میان بیابان بی نهایت خشکاش دانه افتاده است +

رشته فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رساله های نوشته میخوانسته که چون تمام شود سیر  
کند و برین اشیاء ملامت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده اند که رباعی بایار بگزارم قدم رگدزی  
بر گل نظری فلکدم از بختی بد و لدا ر بطنه گفت شمرمت بادا به رخسار من لاجا و تو در گل نگری بد  
پس فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت خطی داری از حق سبحانه غافل و اگر خطی نداری چرا میروی  
و رساله های نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس است که بخدا مشغول باشی و اگر عمل نخواهی کرد  
چرا می نویسی و فرموده اند که یکی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرود و هر چه از غیر حق است  
سبحانه فی گفتی و خلاص شدی

رشته میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة می گفتند که سکوت انفع است از کلام زیرا که  
از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن فیض حدیث النفس  
است و صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه میباید داشت زیرا که ایشان را گوش  
است که آن حدیث را بان گوش می شنوند و مشوش و وقت ایشان میشود و کسیکه بمطالعه  
کتابی مشغول است اگر یک از خارج سخنی گوید مشوش و وقت او می شود بلکه اگر گرس  
بر ورق می نشیند تشویش می یابد و بی دلیل دوام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه میدارد



هر آنکه حدیث نفس مشوش ایشان میشود و نمیکند از و که مشغولی کنند کسی که طفل گریان دارد و گریه او مشوش  
وقت است میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموس کند کسی باید که پستان ذکر در دهان دل نهد  
تا شیر معنوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود باز بست بحال بعض  
دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است

رشته روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دایم که حق سبحانه بدین عظمت و  
بزرگی باشد در غایت نزدیکی است و بدین اعتقاد باشید که اگر این معنی حالا شمار معلوم نشود لیکن دائم  
باید که با ادب باشید و رخصلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در رخصلا جا نشینند  
و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این  
آداب قیام نمایند این معنی شمار را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهر و باطنی  
اراسته دارید آداب ظاهر آنست که به او امر و نواهی شرع ایستادگی نمایند و دائم بوضو باشید و  
استقار و کم گفتن و احتیاج و جمیع امور و متبع آثار سلف صالح باشید و آداب باطن بسیار دشوار است  
هم آداب باطنی دل را از اخطور اغیار نگاهد اشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب  
بودن از حق سبحانه

رشته میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم طریقه مراقبه تعلیم کرده است اینجا که فرموده  
ما کنون فی شان و ما نملو منه من قرآن و لا نعملون من عمل الالکنا علیکم شهودا اذ تلیفون فیه اصل مسئله  
اینست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تعلیم کرده خلاصه کار  
اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از همه چیز با نزدیک تر است و از نزدیک تر  
گفتن هم نزدیک تر است چرا که در حال قرب عبارت نمیکند و قتی که قرب را عبارت در آورند  
بعد میشود قرب نه آنست که گوئی با و نزدیک شدم یا از و عبارت تو ان کرد و قرب آنست که تو در و  
کم شوی خود را و غیر خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقا از و عبارت نتوانی کرد  
یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ و بر گفت چون بان شیخ  
رسی بگو که اینجا که ما ایم قرب بعد است قرب عبارت از نابودن است اینجا عبارت  
کجا بخشد



رشمه میفرموده اند که در هر نفسی که می گذرد و اوقات می باید بود حق سبحانه و تعالی را باید که از حق سبحانه شکر  
دارد و از غفلت نه ورز و حق سبحانه شایسته و سمر ز نش کرده است ما جعل الله لرجل من قلوبین فی  
جوفه و در و ن یک آدمی و دودل نیست که یکی را بدین مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در و ن آدمی  
یکدل است اگر بدین مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گردد از دل او روزنه  
بوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی تابان گردد آفتاب که طلوع کرد  
از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره پیابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه  
نباشد هر آنکه از آن نوری بهره نماند پس اگر دل حاضرست حضور او بشناخته آن روزنه است از آن  
رنگذر نور قبض و بوی خواهد رسید و اگر غافلست آن نور از وی در نخواهد گذشت بیت دوست  
بهر لحظه در تو نظر میکند چون تو از و غافل از تو گذر می کند

رشمه میفرموده اند که طاعات موجب وصول بخت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کمالان  
مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند تصفیه و تزکیه مشغول  
گردانند و اعم مراقبه دست دهد و آله هر چه از اعمال صالحة بجای آورد آب در خانه زیاد میکند  
مصرع هر چه گیرد و علتی علت شود و کم از شاگرد و بولائی نمی باید بود که مدتی باید که تار شسته پیوند کردن  
بیا موز و کارها دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استا شود  
و داند که چگونه نفی می باید کرد و در ابتدا باید که هیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنها که رسایل  
مطالع میکنند و سخنان از انجمنی چینی از آنها ایشان را هیچ نفی نیست اینها همه بیکارهاست  
راه حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه بغداد نشسته  
باشد و در حضور پادشاه دائم تواند بود و پادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان حفظ  
میگیرند بغایت کسی جاهل بی عقل غافل باید که از حضور پادشاه با خیار خود و روز و از برای خواندن  
آن مکتوب از بغداد بشام می نهد

رشمه میفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جانه

رشمه میفرموده اند که پریزیه از دار و هر که پر خور و انواع بیمار بهار روی پدید آید برای دفع بیماری  
دار و نور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خور و ن گرفت باز دار و نور و صحت یافت همچنین چند



که است اعاده کرد عاقبت آن دار و او را ضرر نمی رسد بچنین کسی که گناه کرده و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود و باز گناه کرد این انابت که ویران گناه تمام می باز نیارد و دور وی از عظیم ننگ مثل گناه دیگر است ازین جهت است که اهل الله پرهیزگی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بکن سبحانه مشغول گشته تا ناگاه

### در مرض غفلت نمیرند

رشته میفرموده اند که حضرت شیخ جمید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گرفته بود و سستی گرفته بودیم بر سر سوراخ موشی شسته و چنان توجیه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند متعجب و روی نگریتم ناگاه به سترم ندا کردند که ای دون همت من و مقصود تو از موشی کمتر استم تو در طلب من بازگر به کمتر مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم و بیست دانی که مرا یار چه گفت است امروز

### جز ما کیسه در سنگ دیده بود و زبده

رشته میفرموده اند که دائم بیا و حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود بقی سبحانه از همه لطیف ترست هر که الطافت بیشتر مشغولی را بقی سبحانه بیشتر بولاد و موزه و دوزان کس که خس حمام میکشد لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید باز بر از ایشان لطیف ترست آن تحمل ندارد که بولایگی و موزه و دوزی کند ملایان از بر از آن لطیف تر اند بر از می نمی توانند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر ددل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر بر کوع روید خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روید خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطت می برند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات انبیا زیاده است لیکن ایشان را الشرف عالی است که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده بادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقربان خود تفویض می نماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگر افتابه دارست و آب و حضور بادشاه ترتیب میکند و او هم پیش بادشاه است البته اگر متصرف در ممالک است نزد بادشاه مقرب ترست و برگزیده تر و مرتبه و درجه وی عالی تر و هر آنکه اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن افتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب بادشاه است و خدمت



خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست و گرنه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک است از  
 همت قرب و وام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و در شک دار و در  
 ریشه در معنی این بیت که حضرت مولوی روی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده عجبها را  
 بنگر عجب اینست این : معشوق بر عاشق بی وی نه دباوی نی + میفرموده اند که اگر کسی هزار سال  
 پرواز کند معنی بی وی نه دباوی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن  
 چون سعی کند و بکشد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد  
 که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقین حاصل میشود که بر هیچ نوع گمان  
 و تردد نمی ماند در بود و نبود و حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و نبود خود شک نیست هر چند جامه دار  
 بردار و چشم پوشانده و بود و در آرم نمیکند و فراموش نمی سازد و در شک نمی افتد

ریشه میفرموده اند که چون ذکر مجر از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات  
 آن زمان بمقام شجریت رسد و طالب همه وقت از وی بر تو اند خود تو که تعالی توفی اکلا ماکل حسین کر  
 چون حب سب که شجره معرفت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلمه طیبه کثیره طیبه ایچنانکه شجره از حبه سر  
 میزند تو حید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از  
 جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود

من خوارق عاده الله قدس سره خدمت مولانا علامه الدین که از اجله اصحاب حضرت مولانا  
 سعد الدین بودند و ذکر ایشان را به آید میفرمودند من بیمار بودم حضرت مولانا بعبادت ما آمدند  
 بر کنار صحنه نشستند و ملاحظه مراقبه کردند و سر مبارک پیش افکندند و بر سقف آن صحنه بالای سر مبارک  
 ایشان در یکجای بود ناگاه موشی از کنار آن در یکجای قدری خاک پاشید و برگردن و گریبان ایشان  
 ریخت سر بر آوردند بالا نگرستند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز بر نگرستند و همچنین  
 سه بار این صورت واقع شد بار چهارم بر نگرستند و از روی غضب گفتند ای موشک بے ادب  
 انگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت فجالت بسیار داشتم  
 بعد از ملاحظه دیدم که بر آن در یکجای گریه پیدا شد و در کین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گریه  
 در حبت و به نیچه خود موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و می شمردم



علاء الدین

در این روز آن گریه هر شده موش از آن سوراخ بیرون آورد و در هم خایید و بگذاشت و برفت نمود  
 علاء الدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که در کان  
 جامه فروشی دایم روزی فصلی در صورت پیاده روان برای آورد و خستونت و سفاقت آغاز  
 کرد دوران محل مراد ای وجه برات او قدرت نبود و میترشدم مقارن این حال حضرت مولانا پید  
 شدند چون آن قشده از و دیدم دست مبارک بردوش وی نهادند و گفتندی داور زبان خود را نگاهدار و  
 چون دست ایشان بدوش وی رسید مپوش گشت و در میان بازار بخلطید و مدتی مدید بدان حال  
 افتاده بود و ایشان برورد کان من شسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخواست و در  
 و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی درین  
 طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدۀ فرزندان عالم بود و از محل او چار ماه گذشته  
 بود در آن ایام قصداً خراج آن چنین کرد و چنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت شد و حال  
 بر و گشت با خطاب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلیحان نزد ایشان جمع آمده  
 و مجال پیش رفتن سخن کردن نیست میترشدم و نداستم که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد  
 فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب و محققان ایشان می آمدند در آن  
 اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن عالم را بگوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت  
 کرده بودی و تر اعتقاد کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای  
 خود بر بینی من خوش دل شده و بیجیل گشتم چون بخانه در آمدم دیدم که حال او بصلاح آمده و  
 از آن مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و بگفت راست فرموده اند و آن تاریخ  
 یکبار قصد کرده بودم و از مردن چشم پس بخدا حمد کرد که دیگر مثل آن قصد نکند خدمت مولانا  
 علاء الدین گفتند که در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصدی  
 از ولایت قوستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا ببالغ و تاکید بلیغ طلبیده بودند تا که  
 که خدا سزاوار این صورت بغایت ملول شدم که مبادا از مشرف ملازمت ایشان محروم شوم  
 با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آنکه مرا نگاه خواهند داشت  
 و نخواهند گذاشت که بقوستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را



سخن نکرده بودم که فرمودند چون بمیان طلبیده اندنی باید رفت من متحیر شدم و از رفتن چاره  
 ندیدم بعد از آنکه بلازمست پدر و مادر رسیدم همدران هفته مرا که خدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم  
 لیکن در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استغافه می نمودم و در آن  
 دیار عالی ظالم بود که در توجه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم پیدا و از حد میگزرانید  
 و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر باطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغافه کردم  
 شب ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدایش ایشان  
 آن تیر را بر کمان نهادند و بر کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا پیش  
 آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی تو دارد و بخندید  
 و استعزاء نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمه تن ویران فلج دریافت و دیگر برنجاست  
 و تمام حضرت مولوی فرمودند که در آن ایام که در ولایت قوستان بودم یکبار مقدار تخم پیل برشته  
 بودم روزی بر درخت بلند برگ می بردم و در اثنای آن کار نسبت رابطی و رزمی ناگاه شانه  
 که پای بران داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا ما پیدا شدند  
 و مرا از پیاوردن و سلام بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده  
 میداشتم و چون بلازمست ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فلج آن عامل ظالم و افتادن خود را از بخت  
 بعضی ایشان رسام پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگرست و افتادن  
 مظلومان دیگر و بهم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر دل  
 کردند در هر ات فرمودند که پیش من ذکر می چند بدل بگویی من آغاز کردم و دل را بذر مشغول ساختم  
 فرمودند که همچنین کن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل از  
 مفهوم ذکر متاثر نشده و حرکت در آید آن زمان کار بوی باز گذار و در آن محل که ایشان از  
 حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و  
 احوال دل خلق آگاه باشد که من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم متعازن این حال فرمودند  
 که چه حیران مانده و الله که مراد سلج مرید است بقال در پس پاچال ایستاده و من این خانه  
 دل و پیراه از وی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیت عظیم دست داده و دیگر دامن ایشان را



حکم گرفتیم از خدمت مولانا محمد رح که برادر خرد حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره  
السامی بودند منقول است که می فرموده اند من در مبادی احوال باعمال اکسیری مشغول به آن مشغول  
بودم و بیه اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشان با نزدیک کار  
مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهری شد و من در مشغول و ترک آن تردد خاطر داشتم و ازین جهت بغایت  
شکسته بال و پر ایشان حال بودم روزی درین پریشانیه و سرگردانی به بازار خوش درآمدم  
چون نزدیک بسر چار سو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد  
و دست در گردن من انداخت باز نگر یستم دیدم که حضرت مولانا سعدالدین اندایستادم و نیامده  
نمودم ایشان فرمودند که ای داور سمیت کیمیائی که ترا کتم تعلیم بده که در اکسیر و در صناعت نیست  
و صناعت گزین که در عالم کیمیائی به از صناعت نیست باین قطعه خوانند و روانی برگزینند  
بعد از رفتن ایشان ارادت آن مشغول تمام از دل من زایل شد و خاطر بهیگی از آن دغدغه ظاهر  
یافت و یقین داشتم که آن تصرف بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت به فقیر صادر شد  
خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم  
و ایشان بزرگ تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبق هار که در فن عربیت و منطق و کلام  
داشتم تمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اخیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی در حدیث میگذرانیدم  
و نزدیک با خرد سیده بود بانود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود بارے آن کتاب را  
تمام کنم صبح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بجله چل کرے که خدمت  
سید انجائی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که بندگران از  
آهن برپای من پیدا شدند چنانچه قدم بدشواری بر میداشتم ازین صورت بغایت متوحش و متحیر  
شدم و در مردم می نگر یستم که آیا چه میگویند دیدم هیچکس باین معنی حاضر نمی شود و بجنبت تمام  
از پل روان گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه بماندم تو حش و تحیر  
من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند بچپین در هر دو سه قدم چپین  
از تن من ربوده می شد تا دستاره فرجی و میان بد و قبا و پیراهن تمام رفت و من بانه از ار  
ماندم و آن بندگران برپای من بودند و نزدیک بسر بازار چه پا پوش دوزان سیده بودند و



با خود گفتم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهد از این می رود و آن زمان رسوا میشود فی الحال از اینجا  
 برگشتم دیدم پیرهن من پیدا شد و برهن فرو آمد و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من  
 با آنجا میرسد آنچیزهای خودی آمد چون قدم از آستانه دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بندگران  
 از پای من برخاست و ناپیدا شدند فوراً بدو از مطالعه نفور بگذازمت ایشان شناستم دیدم  
 که در مسجد جامع بجای مراقبه مشغول اند آهسته آهسته نشستم ناگاه سربارک بر آورد و بدو بجانب  
 من توجه نمود و تسبیح فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود  
 و بهم خدمت مولوی فرمودند که روزی مراقبض عظیم طاری شد و حزن قوی فرد گرفت چنانچه بی طاقت  
 شدم برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشتم بدل آغاز درخواست و زار  
 کردم که عنایتی کنید و مرا ازین اطمینان دور و سپردن آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از  
 ایشان ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفرمودند و بعد از آن سرنگشت  
 شهادت را بر آخره گردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من نور و حضور  
 حاصل شد و انشراح در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شکفت و بهقه میخندید  
 و آثار بر بستره من ظاهر بود و بشایه که بیم از خنده فراهم نمی آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبه با جمعی از  
 اهل رسم و عادات اتفاق رقص و سماع افتاد چون صبح بگذازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و ابا  
 آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باره عظیم بر من افتاد  
 پنداشتم که کوهی بزرگ آورند و بر کتف من نهادند چنان منحنی شدم که بینی من بر زمین نزدیک رسید  
 و نفس من تنگی کرده متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطه حیات منقطع شود  
 خدمت مولانا شهاب الدین احمد بر جندی علیه الرحمه که از دانشمندان بنجر و از کبار اصحاب ایشان بود  
 و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مراد بدو بجانب ایشان بجهت درخواست من توضیح نمود  
 و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که مرد  
 سیرابی شکسته بدان گندگی را چنان پاک مینازد و می پزد که طبایع سلیمه نباد دل آن رغبت می نماید  
 مایه و پاک ساختن بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستم این گفتند و گفت دست راست را بر کتف  
 دست چپ نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست



آن گرانى زائل شد خدمت استادى مخدومى حافظ غياث الدين محمد ثعلبى رحمه الله که از اجله علماء زمان و  
از اعيان هرات بودند و بنظر حضرت سيد قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین  
عمروالدبزرگوار ایشان شیخ نورالدین محمد قدس الله روحها بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب  
تمام داشتند بر تبه که گاهی بالای تخت میرزای نشستند و برای وی نشوئى میخواندند و میفرمودند که  
روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بے از علم  
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فرو تراز همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا  
سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند و دستى را گرفته  
بدست من دادند فرمودند که ویرایتو سپردیم و در مدد حمایت وی تقصیر کنی من قبول کردم و مرا تشکر  
از حاضران سزاین سپارش معلوم شد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند در زمان  
میرزا سلطان ابوسعید شمسى پیدا شد که بدو امر مردم را به تمت جودى میگرفت و مبلغانى کلی بواله  
میکرد اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود چون وی مالی و بهائى نداشت که سبب خلاصى وی  
شود کاروى بکشتن قرار گرفته بود تا دیگران تبرسند و کار آن گیرند پیش رود و بازار وی  
گرم تر شود آخر هم بآن انجامید که رسی در گردن وی کرده بدو از راه عراق آوردند تا آنجاوى را  
از دار آویزند و برین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و منزل میرفتم بدروازه رسیدم و از دو حام خلایق  
دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیرى را به تمت جودى گرفته اند و میخواهند که بشند من پیش اندم چون شتم وی بر من  
افتاد فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشا سپارش کردند  
و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر کنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون نیز در وی گریه  
بشناختم فی الحال ویرا خلاص کردم و از همین جا عنان بر تافتم و بملازمت میرزا شافتم و قصه آن فقیر و سپارش  
حضرت مولانا را بعرض رسانیدم میرزا آن تمت کننده را بجای آن فقیر سیاست فرمود و آن فقیر و سایر مردم  
از شروى خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این بیت از نشوئى خواندند نشوئى از پس صلوات  
بر چه آید برو + پیرى بنید معین مومل + گر میرد و باقی بود + زانکه دیدش دید خلایق بود + خدمت خواججه شمس الدین محمد  
کو سو بخیرت مولانا سعد الدین رحمة الله صحبت بسیار میداشتند بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی  
خدمت خواججه حضرت مولانا گفته اند که مراد و مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از حال آن عاجزم و کسى نمیدانم



که آن مشکل تواند کشود و از نجات خاطر من در بارست بخوام که سفری اختیار کنم باشد که کسی را یابم که این  
 بازار خاطر من بردارد و حضرت مولانا فرموده اند که شما فرو اصباح به نیت حل آن مشکلات توبه  
 این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواهر روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان  
 بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بچون دلشسته مدتی در آن بخودی مانده اند و بعد از افاق  
 و شعور این بیت از نشوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شد بهی قیل و قال  
 پس دغدغه سفر از خاطر مبارک ایشان مرفع شده است روزی محرمی و رخلوتی از خدمت خواهر رسید  
 است که شمار آن روز چه شد که مدتی بهیوش افتاد و بعد از آن ترک سفر کرد و فرموده اند که چون  
 چشم من برابر روی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم برابر روی دیگر  
 ایشان افتاد مشکل دیگر مرفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بچون افتادم در نفحات الانس  
 مدکور است که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسد چنین حکایت کرد که مراد مجلس عظمی که معارف  
 درویشان میگردد نشستم تغییر بسیاری شد فریاد و نعره بسیار میزدند و از آن محبوب می بودم یک روز آنرا عرض  
 ایشان رسانیدم گفتند هرگاه که ترا تغییر می افتد مرا بخاطر درمی آور و در آن وقت که ایشان بسفر حجاز  
 رفته بودند مرا در یکی از مدرسه ها که آنجا عزیزی و عطا میگفت آغاز تغییر شدن گرفت بایشان توجیه کردم  
 دیدم که از مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دوشتهای من نهادند من از خود بیرون  
 رفتم و بهیوش افتادم آن زمان که بحال خود آدم مجلس عظمی شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب  
 بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا  
 در خاطر گرفتم که چون ایشان از آنکه بیایند عرض کنم چون ایشان از آنکه بشریعت آورند و بخدمت  
 ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعرض ایشان رسانم و رو بمن  
 کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره  
 نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است آنم ماه جمادی الاخری سنه ستین و ثمانیة از بعضی اهل استماع  
 افتاده که روز تفریت حضرت مولانا خدمت خواهر شمس الدین محمد کو سوی قدس سره مجلس نهادند  
 و عظم فرمودند و در اثناء و عظم بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آئینه شد  
 بر روزگار نه بود و چه باقی و پس خاک توده شد بخدمت مولانا سعد الدین را قدس سره



و در فرزند بزرگوار بود یکی خواهر محترم معروف بخواجه کلان که توفیق اخراط و رسلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده اند و دوبرابر از بهرات ملازمت آن حضرت بهلا و راء النهر شناخته در کرات اولی که راتم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چل دختران بصحبت خواهر کلان مشرف شد و آن نوبت تنائی خواهر بود که ملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کجا میروید و چه داعیه داری فقیر بچلی از غنچه خود عرض کردم بشاشت بسیار نمودند و فرمودند باید که از مایه انشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال و انتقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و مرحمت و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احوال و انتقال خادمین و متعلقان را آنجا گذاشته هم در خدمت خواهر با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزایع بخارانی بودند متوجه ولایت قرشی شدیم و در نصف بهما و مت ملازمت حضرت ایشان مستعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده می شد و بی تعللها از مصاحبت و خصوصیت که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد و روزی در خلوتی خدمت خواهر را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات مزاجت کنید هر که برای شما آید و یرایز باین طریقه خوانند و تعلیم ذکر کنید و والد بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در بهرات یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است و سلوک ایشان بنهایت رسیده شما نیز باید که کار را باشید تا هم باتمام رسید پس این فتوی خوانند که بهیت حاصل آمد که یار جمع باش + بهیچت گر از حجر یاری تراش + و بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواهر را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز براجعت و ملازمت والدین امر فرمودند این فقیر بنامد امر آن حضرت در مرافقت خواهر باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر با اجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یک دو ماه ایشان نیز بهرات آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال بفرزندی برداشتن و به بندگی قبول فرمودند و روزی حضرت محمد و مولانا نور الدین عبدالرحمان جان

بعد از اتمام شحات  
بقا سال و او به کلان  
میل به بخارا و از هم  
ماه جاری آخر  
ارواح متبرکات  
وفات یافتند و در  
بیت مزایع  
والدین بزرگوار  
ایشان است

برداشتند و به بندگی قبول فرمودند و روزی حضرت محمد و مولانا نور الدین عبدالرحمان جان



قدس سره تقریبی در صفت خواجہ کلان و پاک طینت ایشان این معنی خوانند که مصرع خاک او بهتر  
 ز خون دیگران و فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجہ محمد اصغر المشتی خواجہ خرد بود و ند که از  
 علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند و هر دو خواجہ حافظ کلام الله بودند و مطلع  
 بر دقائق تفسیر و حقائق تاویل و قات حضرت خواجہ خرد در ولایت زمین و او واقع شد در  
 شورست و تسبیح مایه و بعضی از خدام نقش ایشان را از انجا بهرات بر آوردند و بر تخت مزار او  
 عقیقه و الد شریف خود مدفون اند و مرهم الله تعالی رحمة و جنة

مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

لقب اصلی ایشان عموالدین است و لقب مشهور نورالدین ولادت ایشان خجند و جام بوده است  
 وقت العشاء الثالث والعشرون من شعبان المعظم سنة سبع وثمانین چنانچه در قصیده رشع بال بشری  
 حال که مشتمل است بر مجمل از دقائق حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند که قطعه بسا  
 بهشت احد و بهشت نه تخرت نبوی + که روز مکه به شرب سرادقات جلال + اوج قله پرواز گاه  
 عز قدم + بدین حقیص هو است کرده ام پروبال + پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم  
 بشیخ عالم عامل امام المحدثین و وارث علوم الانبیاء و المرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد  
 که از اعظم مجتهدان است و در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه بوده است و یکی از  
 صاحبین است و ابو محمد بن عبد الله بن طاووس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملک بغداد و اسلم علی یحمر  
 بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المصطفی انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفه رحمه الله قرابة قریبه  
 فانه محمد الحسن بن عبد الله بن طاووس بن هرمز و هو ملک اسلم علی یحمر بن الخطاب رضی الله عنه و ابو حنیفه  
 نعمان بن ثابت بن طاووس بن هرمز و آله ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا  
 شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده اند منسوب بمجده و نسبت از محروسه اصقمان که  
 بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند و با حرقضا و فتوی اشتغال  
 نموده و ما در و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است و مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام  
 دران لد که از ولایت خود بدین جام آمده اند صبیح خود را در سلک ازدواج مولانا شریف الدین حاجی شاه  
 مفتی فقاہت پناه تنظیم گردانیده و نتیجہ آن از دو اوج ولایت ستوره است که مولانا شمس الدین محمد دشتی

در کتاب شیبان عرب بوده  
 و این امر ثابت است  
 حضرت ابو المونیان  
 آورده و وی قاضی است  
 در جام و شیبان در  
 امام ابو حنیفه است  
 و بوده است



ویرا ورجا که مناکحت نمود و در آن روز و ایام مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد  
 شده آباء ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند و در کتاب سجلات و قبایلیات عبارت گشتی  
 می نوشته اند چون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزدند و در آن سال که حضرت مخدومی  
 متولد شده اند خاقان مغفور شاه رخ سلطان انار الله برهانه بر شیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است  
 ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم و رمبادی حال و رهیج ایشان به اهل  
 فضل و کمال چون ایشان در صفحین همراه والد شریف خود بهرات آمده اند و در مدرسه نظامیه  
 اقامت کرده و بدرس مولانا حبیب الدولی که در علم عربیت ماهر بوده و در آن فن شهرت تمام داشته  
 در آن مدرسه و میل مطالعه مختصر تحقیق کرده چون آن درس حاضر شده اند جمعی بقرات شرح مفتاح و مطول  
 مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند  
 بمطالع مطول حاشیه آن پرداخته بعد از آن بدرس مولانا خواجہ علی سمرقندی که از اعظم مدققان و زکا  
 بوده و از اتمل تلامذہ حضرت سید شریف جوہانی رحمۃ اللہ در آمده اند میفرمودند که وی در طریق مطالعہ  
 بے مثل بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد  
 جاجرمی که از افضل مباحثان زمان خود بوده و از سلسلہ تلمذ حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمۃ  
 میرسیده اند میفرموده اند که چند گاه بدرس دی میر فقیہ از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آمد یکی در کتاب  
 تلویح که بعضی اعتراضات مولانا زاده خطائی را دفع میکرد و روز اول برای آن اعتراض دوسه  
 مقدمہ القاکرد آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجملہ  
 و تہیہ داشت و سخن دیگری در فن بیان از مطول تخفیف بوده اند که مناقشہ می نموده و اگر چه آن سخن  
 در اصل زیادہ وقتی بنوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیہ وی استقامتی بود و بعد  
 از آن در سمرقند بدرس قاضی ردم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول بباحثہ واقع شده  
 بوده است و بتطویل بنامیدہ بالا آخر قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح اللہ تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده  
 و پیش میرزا انج بیگ مرتبہ صدارت داشته حکایت میکردہ است کہ در آن مجلس کہ میرزا قاضی روم را  
 در مدرسہ خود در سمرقند اجلاس کرد ہمہ اکابر و اخلاص جہان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن  
 مجلس تقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد و در صفحہ مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود کہ تا بنیای



سمرقند است هرگز بوقت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کس از آب آموی بدین جانب عبور نه کرده  
 مولانا ابویوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت مولانا  
 عبدالرحمن جامی سمرقندی آمدند اتفاقاً بشهر مذکوره در فن بیات اشتغال نمودند و تصرفات بر حده  
 معدوده که قاضی برخواستی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از آن سخنان  
 مقرر یک دو سخن بمقام حک و اصلاح میرسید و قاضی از آن بغایت منور میشد و در آن اوقات شرح  
 ملخص چینی را که نتیجه اذکار وی بود در میان آورد و ایشان در آن تصرفات میکردند که هرگز بخاطر  
 قاضی نرسیده بود و روزی در هرات مولانا علی قوشی بهیارت و رسم ترکان محتای عجیب بر بیان  
 بسته مجلس شریف ایشان در آمده است و تقریب شبهه چند بغایت مشکل از و قائل فن هیأت  
 اقامه و ایشان بدین هر یک را ابو ابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و تحیر مانده و ایشان  
 بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در محتای شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از آن شاگردان  
 خود میگفته است از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موبود بوده است بعضی  
 از محادیم میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالی از جمیع  
 تقفل و مقوی قوت مدرک است و کیفیت و قوت مباحثه ایشان و طلبه و استیلا بر هم سبقتان  
 بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگرفتند  
 و طبع در آن ایشان باندیشهای دیگری پرداخته و گفته که بدرس میرفته اند بسیار می بود که چیزی از یک  
 بهم سبقتان میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرموده اند چون بدرس حاضری شده اند بهر حال می بود و اند مولانا  
 معین قوی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا نواجه علی رومی آمدند هر شب که از شایخ  
 طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز سه شبهه وار و اعتراض  
 خاص در آن مجلس از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم که باز  
 بهماع بوده است مجلس درس الهی روزگار حاضری شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشان را  
 تملک کسی احتیاج نبوده بلکه بر مدرس آن حوزه بدرس غالب می بوده اند و روزی از استادان معلما  
 ایشان سخن در میان افتاده بوده است ایشان فرمودند که ما پیش هیچ کدام از استادان اینچنان سستی نگذاشتیم  
 که ایشان را بر ما غلبه و استیلا بوده باشد بلکه همیشه بر هر یک در بحث غالب بود و اند



ایمانا با سرسبیری میکردند و هیچ یک را در ذمه ما حق استادی ثابت نیست و ما بحقیقت ثناگر و پروردگاریم که  
 زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذراندند و بوده اند و بعد از آن  
 در علوم عقلی و معارف پیشانی ایشان را چندان کسب احتیاج نمی شده است روزی در اوایل حال خدمت  
 مولانا شیخ حسین و مولانا داود و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البعث بوده اند اتفاق کرده  
 بجهت تحصیل علوم و طیفه بدرخانه بعضی از امرای بزرگ میرزا شاهرخ میرفته اند ایشان را گرفته  
 کشتان کشتان همراه برده اند و بدرخانه آن میرزائی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمدند  
 ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود و دیگر این صورت از من امکان ندارد و دو  
 بعد از آن دیگر هرگز بدرخانه هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و ترونگر و درویش و درازا و  
 فقر و فاقه پای عمت در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان  
 بنظر آورده که شنوی چون بعد جوانی از بر تو + بدر کس ز رفتم از خط تو + همه را بر درم فرستادی  
 من نمیخواستم تو میدادی + میفرموده اند که مادر ایام شباب هرگز تن بمذلت و خواری درمداویم  
 چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی  
 سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بلازمست و دغا  
 ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنفیض تمام بوصول طیفه ما راه میافت

ذکر و قبول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره  
 بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء و رسوم ایشان را در مبادی حال  
 که گرفتاری دل بیکه از مظاهر حسن و جمال بوده است از آن متعلق اخراجی در خاطر دست داده از  
 هرات بسمقند رفته اند و آنجا کسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر ایشان  
 از مفارقت صوری و مزاحمت داغ و دوری و مجوری و محرومی و متالم بوده است حضرت مولانا سعد الدین  
 را قدس سره در وقت دیدار و از ایشان شنیدیم که فرموده اند روزی او را باری گیر که ناگزیر بر تو  
 بود ایشان را ازین واقعه تاثیر بلوغ شده و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان  
 شتافته و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت  
 ایشان را شوق عظیم و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است



متجر و متجرب می شده است و میفرموده که طریق نواجذگان ایشان راز و دود را بدو حضرت مولانا سعد الدین  
قدس سره در مسجد جامع هرات هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با صاحب می نشستند و صحبت می داشتند  
و حضرت مخدومی را امر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشتند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند  
که این جوان را عجب قابلیت است شیفته وی شده ایم نمیدانیم که وی را بچه فن و حیل صید کنیم روز اول که  
ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیدند اگر قمار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شباز سه  
بدام ما افتاد و هم در آن افتاد فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان بجای بر ما منت نهاد مولانا  
شهاب الدین مخدوم را بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره چنین  
میگفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان  
سر بر میزد خدمت مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان  
مقرر هرات بود چنین میگفته که تا خدمت مولانا عبدالرحمن بجای ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه  
نیاروندند ما را یقین شد که بهتر از مطالعه تحصیل علوم رسمی کاری دیگر میباشد و فوق مرتبه دانشمندی  
امری دیگری بوده است ایشان در ابتدا اشتغال باین بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات  
و مجاهدات شاته اختیار کرده بودند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر  
می برده بعد از آنکه میان خلق در آمده اند طریق محاره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است  
و از الفاظ مانوسه وحشی گشته و تبدیل آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشانرا  
بجذب عظیم روی نموده و کیفی قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا که سوره سوره  
آنجا ایشان را اقامتی شده و بشعور آمده اند و دغدغه صحبت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار  
مبارک آن حضرت برایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا بر تافته اند و بملازمت حضرت  
مولانا شنافته ایشان در اشنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبه اوسیه  
کرده بودند حضرت مولانا رقعہ نوشته و بر اے ایشان فرستاده و سواد آن رقعہ نیست که از  
خط مبارک آن حضرت نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته حق تعالی بانه  
دارد و بفرموده گذارد و توقع از آن برادر و نور بصیر برادر مولانا عبدالرحمن بجای آنکه این فقیر حقیر  
عز ضائع کرده را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دارند بر آنکه چه نویسم اینها همه اسم



درسم سست آنچه مقصود است در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که میگویند از جهت  
 احتیاج است مرا اما جهت تعطیلی که مراست و غرت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه گویم مصرع خرم  
 من اینجا و تو بر گل نگرستی و السلام و التمتیه من الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقبه ایشان رسیده  
 فی الحال مرا بجهت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت ننموده حضرت مخدومی میفرموده اند  
 که در ابتدا مشغول باین طریق انوار ظاهر می شد بطریقی که حضرت مولانا می اشارت کرده بودند مشغول  
 می نمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن  
 نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تاثر و جذبی دست دهد و زمانه از خود بر هر خدمت  
 استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی از این طائفه  
 را عوالم کشف می شود و بر بعضی دیگر مخفی می ماند سرورین چه باشد فرمودند که طریق دولوع است یک  
 سلسله تدریجی که سالک بهمان راهی که نزول کرده خود نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریقه خواجگان  
 ماست قدس الله ارواحهم و سالک این طریق را قبله توجه جز نفس ذات نیست و درین طریق کشف عوالم  
 ضروری نیست و خدمت مولانا عبدالغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بشا هده و حدت در کثرت که  
 مشا هده تفصیلی است مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجمالی میگیرم مغلوب میشوم  
 لیکن حضرت مولانا می ما از اجمال تفصیل کم می برد و اختلج جانب استغراق ایشان در آن امر غالب  
 بوده و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود ممکن نمیدانیم و  
 درین مارا هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر نیاید یعنی پیش گرفته است

ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشایخ کبار از صغیر سن تا نهایت کار مخفی نماند که غیر  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر که ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول هم حضرت  
 خواججه محمد یار ساست قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواججه بعزم سفر حجاز از  
 ولایت حجام میگذشتند و بقیاس چنان بیناید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخر  
 سنه اثنین و عشرین و ثمانین بود و باشد بر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت  
 ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا برو  
 گرفته پیش حقه مخوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات که مانده



عنایت فرمودند و از آن شخصیت سال سست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من سست و  
 لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را  
 بخاندان نوابگان قدس الشهداء و احکم واقع است برکت نظر ایشان بوده باشد و امیدمیدارم که بمن  
 همین رابطه در زمره مجانب و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه و بوده دوم مولانا فخر الدین لورستانی  
 بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطری آید که  
 خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله که در خجرو جام در سرای که تعلق به الدین فقیرمیداشت  
 نزول فرموده بودند و من چنان عزاد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بودند و بانگشت مبارک  
 خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی بومای نوشتند و من آنرا میخواندم تبسم مینمود و تعجب میفرمود  
 آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت دارادت این طائفه شد و از آن وقت باز هر روز  
 نشو و نمای دیگری باید دامیدمیدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان زیم و در محبت  
 ایشان میرم و در زمره مجانب ایشان بر انگیزه شوم اللهم احیینی مسکینا و اتنی مسکینا و احشرنی فی زمره  
 المساکین سوم نوابه برهان الدین ابو نصر پارسا و قدس سره ایشان را اتفاق صحبت بخدمت  
 نوابه ابو نصر بسیار افتاده بوده است و نفحات الانس نوشته اند که روزی در مجلس شریف  
 ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و مصنفات ایشان میرفت از والد  
 بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و این را نیز فرمودند  
 که هر که فصوص را نیک میدانند ویراداعیه متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قوی میگردد  
 چهارم حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الشهداء و هم میفرموده اند که حضرت را استغراق و  
 استهلاک عظیم بود بسیار بود که در بومای نیز مینگریستند همانا که ملائکه مخلوق از انقاس خلایق را که مقرر  
 ایشان بواسطه ملاحظه میکردند و میفرموده اند که روزی بهلازمت حضرت شیخ بده بخاره رفته بودم و  
 جمعی نیز از شهر رسیدند و داب ایشان آن بود که هر که از شهری آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست  
 بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی گفت آخر از من پرسیدند  
 که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند که هر  
 پیش فقیر می رود باید که بهین رود کند از شهر خبری دانسته باشد و نه در راه چیزی دیده باشد

بخاره فصوص جانست  
 معبود را در ملاحظه بیان  
 الفت و توفیق است  
 بخیره بی شهادت است  
 شکران قدس سره بوده  
 است از آنجا تا ششم  
 در راه است ۱۲



پس این بیت خوانند و بیست دلارانی که داری دل درو بند + و اگر چشم از همه عالم فرو بند بیستم خواه  
شمس الدین محمد کوسوی بود قدس الله سره میفرمودند که حضرت خواه و عظم میگفتند و حضرت مولانا  
سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که  
در آن وقت بودند مجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و الطاف ایشان را امتحان میکرد و خدمت  
مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله علیه را را ترغیب میکرد و مجلس و عظم ایشان از بعضی عزیزان  
استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدومی مجلس حضرت خواه کوسوی قدس سره در می آمده اند خواه  
میفرموده اند که امروز ششمی در مجلس ما برافروختند و حقائق و معارف پیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت  
حضرت مخدومی میفرموده اند که خواه کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس سره  
معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر میزدند و حضور علامه حاضر چنان بیان  
میفرمودند که هیچ کس را بر آن مجال نگار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشتمل  
بغایت نیز فهم بودند و یادک تو بهی معانی بسیار برایشان فائز میشد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران  
کم رسیدی در اتمام و عظم و مجلس سماع ایشان را و جدی عظیم میرسید و صیهای میزدند و اثر آن همه  
مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواه در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات عالیه بر نفوس  
ایشان میدیدند و روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود  
بآن باز میگرددند و یکدیگر و کس را نام بردند و میگفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم  
می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذاشته خواه آنرا اظهار کرده اندی برو بهی که  
غیر آنکس ندانستی ششم مولانا جلال الدین ابویزید بود رحمه الله بده پور آن برای خدمت ایشان بسیار  
میرفته اند و در نفحات نوشته اند که یکبار پیروی وی نماز میگذاردم و ایرا چنان مغلوب و ستملک یافتم  
که گویی بخود پیچ مشعوری ندانست در قیام که می ایستاد گاه دست راست را بر بالای دست چپ  
می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست ششم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله  
که ایشان بوی صحبت بسیار داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن  
وی با بخار سید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نداشتم  
و به سبب اجمال اشارتی بدان کرد برو بهی که من از آن تحقیق وی بتمام جمع فهم کردم بعضی عارفان



گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تکی کند این کس جمیع ذوات موجودات و افعال و صفات  
ایشان را در اشعه ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی باید نسبت نفس خود را بموجودات پنهان یابد  
که گویا وی مدبر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضا و وی اند و فرود  
نمی آید چیزی بهیچ یک از این موجودات الا آنکه می بیند که بآن فرود آمده وی بیند ذات خود را  
ذات حق و احد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین  
توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و به نسبت  
ایشان را در توحید مقامی که و رای این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بشاهد جمال که نور عقل  
را فارق بود میان اشیا و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان  
قدیم و حادث بر خاست از برای آنکه باطل تا چیزی و ناپیدای شود و در زبان پیدا شدن حق و  
این حالت را در عرف این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بودند میان حضرت محمد و  
حضرت ایشان چهار کثرت ملاقات واقع شده است دو کثرت در عمر قندوکرت سوم در هرات  
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر تخراسان تشریف آورده بوده اند  
و مرتبه چهارم در مرو که حضرت ایشان با تئماس میرزا سلطان ابوسعید به مرد آمده بودند و حضرت  
مخدوم نیز از هرات به کثرت دریافت ملاقات آنحضرت بر و رفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که  
نوشته بود که در نوامی مرد خدمت خواجہ عبید اللہ مد الله ظلال جلاله ازین کمینہ پرسیدند که سن تو  
چند باشد جواب گفته که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما دو از ده سال زیاده باشد و تخفی  
نماند که پیش از آن ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و  
مراسلات بسیار واقع شده است و کمال آرا و ادب و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنف  
منظم و شرا ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیداور و روشن و هویداست و آن منظومات و تنوآت  
از آن مشهور تر است که به ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت بایشان  
از رتق و مکاتبتی که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهرست و از جمله آن رتق و مکاتبت  
این دو ورقه است بر سبیل استشهاده و تمین استرشاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده  
درین مجموعہ ایراد می باید در قلم اولی بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه



گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خوابی احوال خود نسبت بگذران آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می ترسم  
 که از خوابی که حال این فقیر است موجب ملالت آن باریافتگان نشود ذکر او شسته و شسته بهر جا که هست  
 از روی آن میباشد که نظر بخوابی این در مانده نکلند و طریقه ترحم که از اخلاق کرامت نسبت مان  
 ضعیف مرع دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که بعیت هر کرا دیو از کریمان و اینک شش  
 سازد سرش را و او خود و السلام والا کرام رفته ثانی عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزو مندر  
 عقبه بوسی بسیار است هر چند با خود میگویم مصرعه این کار و دولت است کنون تا اگر رسد لیکن بواسطه آنکه  
 خود را بران آستان بنید بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر را یار  
 و بی همت و قدم را بمحض عنایت قدیمی روزی گردانند تا هر چه گونه که باشد از مضیق مجلس خودی  
 نجات یافته متوجه آستان بوسی تو اتم شد و السلام حضرت مخدوم سه نوبت بسم قدر رسیده اند  
 نوبت اول در زبان میرزا انج بیگ رفته بوده اند و بدین قاضی روم آمدند میگردانند چنانچه  
 ششم گذشته و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن رفتن  
 چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین و ثمانیّه بوده است  
 و نوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسم قدر رفته اند و چنان اتفاق افتاده  
 بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا و  
 سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز  
 از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را  
 با سایر اصحاب و اعزّه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شانش آمده اند  
 و ایشان را از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شکر قائم بوده است و مجلسهای  
 عالی منعقدی شده خدمت مولانا ابوسعید او بهی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بوده و ذکری  
 در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد و در آن صحبتها حاضر می بوده از کیفیات و خصوصیات  
 آن مجالس حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت بسکوت  
 میگذشت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدوم حضرت ایشان گفتند ما را  
 در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات است که حل آن بطلال و تامل میسر نیست حضرت ایشان مرا امر کردند



تا فتوحات مجلس آورد و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل تربیه پیدا کرده بعرض رسانیدند و عبارت  
 حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب را مانده تا مقدمه گویم پس در اینتا و مدو  
 تمهید مقدمات کرده پس سخنان عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون  
 کتاب را کشادند و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت  
 مخدوم در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته  
 از تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بحر آسان آمده و تا پنج این سفر چنانچه از خط مبارک  
 ایشان نقل افتاد و برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کثرت سوم روز و شنبه بود غرة  
 ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانیه و دو و شنبه دیگر را بار دوم نزدیک تخت خاتون رسیده شد و  
 پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را باند خود رسیده شد و آدینه را از آب امویہ عبور افتاد و پنجشنبه  
 را بقریه شادمان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد و در روز یکشنبه ایشان تبرکستان متوجه  
 شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد  
 بیست و دوم را شاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد و  
 پانزدهم را بسمقند رسیده شد و شنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان و قوت  
 افتاد و دو و شنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الآخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم  
 میفرموده اند که ایشان خاطر بار از دو و بسری کردند و اگر چیزی برخاطر مبارک ایشان گران می آمد  
 بقوة قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طائفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس  
 شنیده ایم از بعضی محاذیم چنین استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت  
 حضرت مخدوم سوا که میفرمودند و بیست مستعدان را در صحبت ایشان تخریض می نموده اند در کثرت اولی  
 که راقم این حروف بماء و راء النهر میرفت شبی که بساحل همچون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند  
 و میفرمایند عجیب چیز نیست که دریای از نور در خراسان موج میزند و مردم با قنبا س نور چراغی بماء و راء النهر  
 می آیند چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی در آن مبادی فرمودند که در هر  
 از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد راجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا  
 عبد الرحمن جامی را دیده باشد ویرابین روی آب آمدن چه حاجت است بعد از آن فرمودند که شنیده ایم



که خدمت مولانا عبدالرحمن جامی مرید میگیرند و مولانا محمد مرید میگیرند گفتم آری همچنین است فرمودند از  
 کلمات قدسیه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ عبدالخالق غجدانی است قدس سرہ کہ فرمودہ اند و شیخی را  
 بند درباری کشائی در خلوت را بند و صحبت را کشائی خدمت استاد مولانا رضی الدین عبدالغفور  
 علیہ الرحمۃ و رحمۃہ فحاشیہ نفحات نوشتہ اند کہ حضرت مخدومی کسی را تلقین میکرد و ند با آنکہ حضرت مولانا  
 سعد الدین قدس ہ مجاز بود و ند و از جانب غیب مآذون لیکن اگر ناگاہ صادقی پیدا شدی و پیرانہ ازین  
 طریق آگاہ میساختند و نشان این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند کہ تحمل باریخی ندایم اما در آخر حال  
 از باب طلب را طالب بود و ند میفرمودند و درینا کہ طالب یافت نیست طالب بسیار است اما طالب حظ خود و والد  
 را تم این حروف علیہ الرحمۃ ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکرد و از ایشان بالثقافتی و اشارتی بشغل  
 باطنی این طائفہ علیہ مشرف شدہ بود و ند میگفتند کہ در ماہ ذی الحجہ سنہ سین و ثمانیۃ در مشہد مقدس حضرت  
 امام ہمام علی رضا علیہ السلام را در واقعہ دیدم کہ از روضہ قدم بیرون نہاد م عزیز می در برابر  
 پیدا شد بغایت نورانی باشکوهی تمام جبہ الہی پاک شستہ پوشیدہ و تحفیف بستہ پیش ایشان رفتم و سلام کردم  
 و نیاز مندی تمام نمودم بواب دادند و التفات کردہ فرمودند کہ باین شہر کی آمدہ گفتم دوسہ روز شدہ  
 کہ آمدہ ام فرمودند کہ کجا تزلزل کردہ گفتم فلان جا گفتند برو و احمالی و اتقالی کہ داری بسیار و در منزل  
 من نزول کن کہ برای تو جای نیک مقرر کردہ ایم من از روی تو انصاع گفتم بندہ شمار ملازمت نکردہ ام  
 فرمودند کہ در سعد الدین کاشغری میگویند و دبانش و نو در منزل ما برسان این گفتند و روان شدند  
 من بیدار شدم چون روز شد از خدمت مشہد رسیدم کہ درین شہر باین نام بیج عزیز بیبا شد گفتند  
 شیخ سعد الدین مشہدی مریدی زاهد است کہ شیخ و مقتدای جمعی است اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم  
 نہ آن بود کہ من در خواب دیدم بودم بپوش او بیرون آمدم ناگاہ قافلہ ہری در رسید و دران  
 میان آشنایان بود و بعد از ملاقات ایشان و استفسار از مشایخ ہری چنان معلوم شد کہ حضرت  
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ در ہری مقتدای خلق بود و انداماد رہبان ایام از دنیا رطبت  
 فرمودہ اند بعد از چند گاہ کہ بہری آمدیم بر سر مرزا حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ بلازمت حضرت  
 مخدوم رسیدیم و در خلوتی این واقعہ را بعد ایشان عرض کردم فرمودند ترا چہ تعجب خاطر رسیدہ است  
 گفتم ہر چنان خاطر آمدہ کہ من در ہرات و فغان یابم و ہر وقت ہزار ایشان کہ منزل ایشان است



دفن کنند فرمودند چنانچه برین وجه نیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبت است که  
ایشان در آن می بود و اندولالت کرده اند عمل آن واقعه برین نوع کردن بهتر است چون حضرت  
مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شاید اگر  
بطریق اشارت فرمایند غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد  
نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن اثنا بطریق کنایت بشغله اشارت فرمودند  
چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع و تسع مایه تجدیدت خواجہ کلان ولد بزرگوار  
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مصاہرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت  
والد علیہ الرحمہ گفتند آن واقعه که من پیش ازین بکمال سال دیده بودم این بان تعبیر یافت

ذکر توجہ حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که در آن سفر دست داده  
بر وجه ایجاز ایشان در او اسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمان مایه متوجہ سفر مبارک  
حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان  
نقل خواهد افتاد و وقتی که تہیاء اسباب آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان خراسان التماس  
فسخ آن عزیمت کرده گفتند که ہر روز بواسطہ التفات شما بے محاسن مسلمانان ساختہ و پرداختہ  
می شود و ہر مہمہ کہ ہمین ہمت شما بر درخانہ سلاطین کفایت میشود با یک ج پیادہ برابرست  
ایشان برسبیل تطییب فرمودند از بسکہ ج پیادہ گذارده ایم کوفتہ و مانده شدیم بعد ازین  
میخواہم کہ ج سوارہ ہم گذاریم و چون از ہرات متوجہ شدند برنیشاپور و سبزوار و بسطام  
و وامغان و سمنان و قزوین و حاکم ہمدان شاہ متوجہ نام اخلاص و نیازمندی تمام ظاہر کرد  
و سہ شبانہ روز ایشان را بابل قافلہ نگاہداشت و ضیافتما بے بادشاہانہ بجای آورد و در  
ملازمت ایشان باجمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق ہمارا بے مسلوک داشت و قافلہ  
ایشان را از اردستان بسلامت گذرانید و بسرحد بغداد رسید و ایشان در اول ماہ جمادی الآخر  
بہ بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بہ نیت زیارت روضہ مقدسہ امیر المومنین حسین  
رضی اللہ عنہ از بغداد متوجہ و جملہ شدیم و چون بہ کربلا رسیدند این غزل نظم کردند غزل

حلب

کردم زویدہ پای سوسے شہد حسین	ہست این سفر بذهب عشاق فرض عین
------------------------------	-------------------------------



<p>حقا که بگذرد سرم از فرق فرق قدین          ركب الحجج این ترو خون این این          آن به که چله بوس کند ترک شید شپین          از موی مستعار چه حاجت بر پیشین          باراحت وصال مبدل عذابین          باشد قضای حاجت سائل ادای دین</p>	<p>خدا مرقد سن بسرم گر نهند پاس          کعبه بگرد و روضه او می کند طواف          از قاف تا بقاف پرست از کرامت          آنرا که بر عذار بود جسد مشکبار          جامی گدای حضرت او باش تا شود          میران ز دیده نیک که در نذهب کریم</p>
--	--

بعد از آن باز به بغداد آمدند و در آن ایام از غرائب امور آنچه سمت صدر یافت از دحام  
 روئین بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسله الذهب و صورت این واقع بود به اجمالی نیست  
 که فتح نام سواد خوانی از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام  
 داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود و روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی  
 و یکی از خادمان ایشان گفتگوی شده و یکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت  
 غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطه جنسیت و علاقه  
 مناسبت با جمعی از روافض اختلاف در تباط و رزید و رخت و بار اقامت بسر منزل او بار ایشان  
 کشید و تشلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسله الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله  
 نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و محیل خود و از نداول و  
 آخر آن تمثیل را فرو گذاشته و بتبعی چند که در بیان حاصل عقیده آن جماعه بود جدا ساخته بدیشان  
 نمود و یکی از روافض بنابر کمال تعصب و تا کید این قصه و توفیر این فتنه چند بیت دیگر گفته بر آن  
 افرو و دو جهال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت مردم قاطبه ایشان بطریق رمز و اشارت  
 و ایما و کنایه سخنان شور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس و سیع بغداد  
 مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی خفی و شافعی برپین و مسار ایشان  
 قرار گرفتند و مقصود بیگ برادر زاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجه حسن بیگ که از قبیل و  
 حاکم بغداد بود در مقابل ایشان با هم و ترا که نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه  
 از دحام کردند و کتاب سلسله الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق



و لایق در حضور همگان صورت مرا فیه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الکتاب  
 حضرت امیر و اولاد و بزرگوار ایشان را از رضی الله عنهم جمعین ستایش کردیم از سنیان و از اسان  
 هر اسان بودیم که ناگاه ما را بر فضل نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد  
 و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما فی فی اطلع یافتند انگشت تیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که  
 هرگز درین است که حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان بچنین مبالغه  
 نموده پس اقصی القصات حنفی و شافعی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحبت این حکایت قلمی کردند بعد از آن  
 ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سرقه آن رواقض بودند نعمت حیدری نام پرسیدند که از روی  
 شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو روی بایشان فرمودند اول حکم شریعت بر خیزد  
 از روی دست شارب خود را که بحدت العمر نه چیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمیع اهل شریعت  
 که بهو اداری ایشان در آن مجلس حاضر بودند بر جستند و در نعمت حیدری آویختند و تار سیدین  
 مقراض نیم شارب ویرا بر و بر عصا بکار و قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب  
 وی تمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتور سید از روی طریقت مردود و نظر اهل طریقت شدی  
 و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون به ضرورت خود را بنظر پیر وقت بیاید رسا بنید تا فاکحه و تکبیر  
 در کار تو کند و بنا بر قاعده طریقیان ویرا مدتی بایستی تا به کر بلا رود و آنجا تکبیر از سادات  
 قبول کرده باز بر سر مجاوله آید بعد از آن برادر طریقت نعمت حیدری را که بعضی ابیات  
 ناصواب گفته بوده و بر ابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از اقران  
 ر بوده پیش آورده و عتاب و خطاب کردند و آتشار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بنظمور  
 پیوست تا هم در آن مجلس تهمیه کلاه بر سر و نهاده و دیر ابر در از گوش باز گونه سوار کردند  
 و با سائر اقران و اعیان تبذیر و تشمیر تمام گردش و بازار بغداد گردانیدند و بعد از حد را این  
 وقایع و بجای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند نظم کیشای ساقیا بلب شط سر سبوی +  
 از خاطر مکرورت بغدادیان بشوے + مهرم بلب نه از قلع می که تیج کس + ز انبای  
 این دیار نیرزد بلقت و گوی + از ناکسان و فائز مروت طمع مدار + از طبع و یون خاصیت آدمی  
 مجوی + در راه عشق زهد سلامت نمی خردند + نوش آنکه با جفا و ملامت گرفت نوی + عاشق که نقب زد



بهمان خانه وصال + دارد فراغتی ز نیرنگان گوی + بی زنگی است و بی صفه و صفت عاشقان + این شایه  
 کم طلب ز اسیران رنگ و بوی + جامی مقام راست روان نیست این طریق + بر خیز تا نهیم  
 بخاک حجاز روی + و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال  
 متوجه جانب حجاز شدند و روی بمدینه منوره صلی الله علیه و سلم آوردند ترکیبی در لغت آنحضرت  
 نظم کردند که مطلع اولش این است نظم محل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار + میکشد هر دم  
 برویم قطره های خون قطار + و در او اغرضش وال بحرم مست بخت قبله عزت و شرف رسیدند و در آن  
 مقام مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند غزل قد بدامشهد مولای له نوحه اجملی : که مشاهد شد از آن  
 مشهدم انوار جلی : و رویش آن مظهر صافی است که بر صورت اصل : آشکار است در آن عکس جمال  
 ازلی + چشم از پر تو رو پیش بخدا اینپا شد + جای آن وارد اگر کور شود معتزلی + زنده عشق  
 نمرده است غیر در گز + لائزالی بود این زندگی و لم یزلی + در بهمان نیست متاعی که ندارد بدلی + خاصه  
 عشق بود بقیت بی بدلی + و عوّه عشق و تو لا کن ای سیرت تو + بعضی ارباب لال ز پیردی و دغلی + مشک بر جامه  
 زدن سود ندارد چندان + چون تو در جامه گرفتار بگند بغلی + چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید + از شمه نخل  
 چه حاصل ز لباس علی + جامی از قافله سالار به عشق ترا + که پرسند که آن کسیت علی گوی علی + و بعد از زیارت  
 مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیده غزاد منقبت آنحضرت بسطک  
 نظم در آوردند که مطلعش اینست شمع اصبحت ز ایرالک یا شمع النجف + بهر نثار مرقد تو نقد جان  
 بکف + و سید شرف الدین محمد نقیب در آن وقت سید السادات و نقیب النقباء آن دیار بود  
 یا ولاد و اتحاد و سائر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و ثمر الطعظیم و تویر بتقدیم رسانیدند  
 و سه شبانه روز ایشان را همان داری بزرگانه کردند و خد متهمای شایسته بجای آوردند و چون  
 ماه ذی قعد نمود حضرت خذومی با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینه منوره صلی الله علیه  
 و سلم آوردند و در آشنای آن راه قصیده الشاکر ده اند مثل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده  
 اینست که بیت بانگ رحیل از قافله برخاست خیزای ساربان + رقم بنه بر راحه آهنگ حلت کن  
 روان + و مطلع دیگرش اینکده یارب مدینه است این حرم که خاکش آید بوی جان + یا ساحت  
 باغ ارم یا عرصه روض الجنان + و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و ثمر الطعظیم زیارت و فقه مقدسه آنحضرت



صلوات الله علیه وسلم بجای آورده متوجه مکه مبارک شدند و بعد از ده روز و اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند  
 و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرائط و آداب  
 آن بهام باز متوجه مدینه شدند و در اثنا و توجه زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل  
 فرمودند غزل به کعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم به حال کعبه تماشا بیا در وی تو کردم به شکار کعبه  
 چو دیدم سیاه دست تنها + و راز جانب شعر سیاه موی تو کردم + چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفت + دعاء  
 حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم + نهاده خلق حرم بسوی کعبه روی ارادت + من از میان همه روی  
 دل بسوی تو کردم + مرا هیچ مقامی نبود غیر تو کامی + طوافت سعی که کردم بکست و جوی تو کردم به  
 بوقت عرفات ایستاده خلق و ناخوان بنشین از دعای غالب خود بستم گفت و گوی تو کردم + فتاده اهل  
 نمی در پی منی و مقاصد + چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم به و بعد از ملازمت روضه پیغمبر  
 صلوات الله علیه وسلم توجیر بجانب شام کردند و در دمشق چهل روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد جعفری  
 که افاضی القضاات آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سنده عالی داشتند صحبتها  
 داشتند از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان اینها بوظائف  
 خدمتگاری و مهمان داری چنانچه باید و شاید قیام نمود و بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون حلب  
 رسیدند سادات و ائمه و قضات آنجا انواع تحن و هدایا مبذول داشتند و در آن ولایت قیصر روم توجه  
 ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که  
 از دیر باز اراده ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین آستان میداشت مصحوب پنج هزار اشرفی منتقل  
 و صد هزار دیگر موهب و ناهمزد خدمت ایشان کرده بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی  
 پر تو التفات بر ساحت ملکوت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدم شریف خود و بنوازند و  
 از جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بحسب امام اسمانی  
 از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تا سفت  
 بسیار و روزی دیدند ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید  
 بے توقف از حلب راه و برای بریز نهادند که مباد آن رسولان از دمشق بطلب آیند و ایشان را بکلی  
 و ابرام طلب نمایند و چون بخبر رسیدند در خلال آن احوال را بهما بواسطه عربی ضرب لشکرهای روم



و آذربایجان در انقلاب اضطراب بود و حاکم آنجا محمد بیگ نام که از اعیان ترانیه بود و با حسن بیگ  
 قرابت قریبه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود باسی صد سوار مکمل  
 از اقربا و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود آن قافله را از کردستان و موافع خطرناک بسلامت گذرانید  
 و بولایت تبریز رسید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قائم و شتال که اعظم صدور و اقرب درام  
 مجلس حسن بیگ بودند با سائر احرار و اعیان آن و یار استقبالی ایشان کردند و با عز و اکرام تمام  
 خدمت ایشان را در منازل خوب و موافع مرغوب فرد آورده و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ  
 ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای بادشاهانه گذرانید  
 و با برام تمام التماس بایشان کرد و ایشان ملازمت والد مستن خود را بهانه ساخته متوجه خراسان  
 شدند و چون بهر اشد رسیدند میرزا سلطان حسین در ره بود و خبر مقدم شریف ایشان که بومی رسید  
 بعضی از معتقدان خاص را با تحفهای لائق مصحوب مکتوب مشتمل بر دو فقره اخلاص و نیاز برای ایشان  
 فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت اهل بمقدمک الشریف فانه + فرح لقلب  
 نزاهت الارواح و مقارن این حال رفته امیر نظام الدین علی شیر در رسیدن تملک این رباعی  
 که رباعی انصاف به ای فلک میناقام و تا زین دد کدام خوب تر کرد خرام و نور شنید  
 جهان تاب تو از جانب صبح و یا ماه جهان گرد من از جانب شام + بخط شریف حضرت مخدوم  
 دیده شده است که بر خط کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنت هرات حمیت  
 عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سه سب و سبعین و ثمانمائه واقع شد و اسطجادی الاخر  
 به بغداد رسید و شد منتقص شوال بکنار و جمله اتفاق افتاد و هشتم از آنجا قافله روان شدند  
 غزه ذی القعد و از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه به بیابان در آمدند و بیست و دوم  
 یا سوم توفیق نزول بدین رسول صلی الله علیه و سلم دست و آتش ششم ذی الحجه بکله شریف زادگاه  
 الله تعالی اشرفا رسید و شد پانزدهم بجانب شام نیست از حال واقع شد بیست و پنجم را  
 بدین شریف رسید و شد بیست و هفتم رحلت افتاد و راه اسطجادی الاخر محرم به دمشق  
 نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه و دمشق مراجعت بخراسان  
 اتفاق افتاد و دوازده روز را بحلب رسید و شش روز و شنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب

و

و

و



بجانب قلعه بیره روانه شدیم بیست و چهارم جمادی الاولی به تبریز رسید و ششم جمادی الآخر  
 بجانب خراسان توجه افتاد هلال رجب بیک منزل پیش و زمین ری نموده شد روز جمعه هجری  
 شعبان بشهر هرات نزول واقع شد و کان ذلک فی سینه ثمان و سبعین و ثمانمائة  
 من نقایس انفسه المسموۃ قدس سره و آن در ضمن بیست رشتہ ایراد می یابد  
 رشتہ روزی بتقریب میفرمودند که اصالت نزو اهل تحقیق نه آنست که آباء و اجداد کسی ازین  
 افراد و ذرا بوده باشد یا در سلک فسق و مطلق منظم بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهریت که در  
 ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا  
 اصل می پندارند عین بد اصلی است

رشتہ میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول بدیهای که در ذات  
 ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری می شود آن نفهم ایشان نزد بکرست

رشتہ میفرمودند که همه گدایان و سایلان شفق و مرحمت می باید نمود و تقوا از بد و نیک ریغ نمی باید  
 داشت نظر آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوسی احسان  
 کنند و پیچ عالی همی و پیرمیزگاری بگدا بدارند بدو خانه این کسی نخواهد آمد از کجا است که در آن دزد  
 و لباس مجبول صاحب دولت نیست و اکثر چنین واقع است که اولیاء حق سبحانه و تعالی  
 خود بصورت بی سر و پایان میکنند

رشتہ روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضور در پای و دامان نهفت  
 پیچیده ام و در کنج بفرغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کرباس و در  
 گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین و خواه در میان  
 مردم باشی +

رشتہ میفرمودند که علامت بوالهردی آنست که دائم کسی مخزون داند و هتاک بود در کارخانه الهی  
 فارغ نشستن خوب نیست کسی را که خونی داند و بی نیست از وی بوی غفلت می آید و کسیکه خونی  
 داند و بی دارد از وی بوی جمعیت حضور می آید نسبت خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم و  
 صورت حزن و اندوه ظاهری شود



رشته میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی را دوست دارد و آنرا سبب و چنته معلوم نباشد و این  
در میان مردم بسیارست کیسکه ویرانجواب حق سبحانه چنین مجتبی پیدا شود و آنرا محبت ذاتی گویند  
و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطف بیند دوست دارد هرگاه که عطف بیند  
بے میل شود

رشته کس پیش ایشان میگفت که فلان در ویش ذکر چهار بسیار میگویی خالی از ریائی نمی ناید فرمود  
که ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را کفایت ست از همان ذکر ریائی او نوری پیدا  
شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر چهار را خاصیت ست که ذکر  
خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعلل مفهوم ذکر محقق گشت اولاً بتخیله تخیل لفظ آن متاثر میشود  
ثانیاً و قوت ناطقه به تکلم ثالثاً و قوت شامه بسمع رابعاً و قوت تخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقل  
و این حرکتی ست دوریه بر وفق حرکت دوریه و وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی نسبت  
باین حرکت که صورت آن حرکت مفولیت محض و آن تحقق است

رشته شریک در مصلحت شریف ایشان گفت که یک از اکابر نوشته که حق سبحانه فرموده که انا جلیس  
من ذکر نمی کسی را که این حال باشد چون ذکر چهار گوید فرمودند که در چنینی که صد کار ناشایست و  
فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست چو نیست که در ذکر چهار این ملاحظه میکنند حق سبحانه  
بظاهر و باطن محیط همه ست ذکر چهارم خوب است

رشته کس از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شهاب تصوف کم میگویند فرمودند که انکار که یکدیگر  
را زمانه باز می دادیم

رشته میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی ارواحهم مقبلس از مشکوه حقیقت حضرت  
رسالت ست صلی الله علیه و سلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب ست تعظیم کلام اولیاء نیز لازم  
باشننان ایشان بادب و حرمت زندگانه باید کرد تا کسی از خود بر خور داری یابد

رشته شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشفی قدس الله تعالی سره در یکی از مصنفات خود نوشته که  
بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی از علماء وقت این معنی بنیاید صعب نمود که تفسیر آن کلمه  
باین عبارت چگونه است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف نموده آمد



فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است نه تفسیر لفظ الله

رشته روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و بجای ندیده ایم که مظهر عالی الحقیقه صورت منطبقه است  
در آئینه نه عین آئینه زیر آنکه مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام و معانی  
در آن مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این حالت نیست غرض ایشان از این سخن چیزی دیگر بود و باین تمثیل فرمودند  
رشته بعضی از عزیزان که بلازمست ایشان رجوع دائم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ  
خواجہ شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن اهل شرع  
فتارش قبر را نسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشارش بر جوی که خواهد بود  
جانب است بچپ رود و طرف چپ بر راست آید مشکل بود چه بے تزد و این صورت عین تمذیب  
است پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان چگونه تصور توان کرد تا گاه بخاطر چنین  
رسید که غرض از بردن و آوردن چپ راست آنست که جسمانی را بروحانی برود و روحانی را بجسمانی  
آرند و چون این توجه که خواجہ فرموده اند بروحی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که  
این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله ارواحهم برنج را تکرار میکنند و برنج عبارت از مرتبه که  
واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که  
روح را موصوفه سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری که عبارت از کمی و کیفی تواند بود و پیدا شود  
و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین و حیثیت نیست چه روح مجرد او را تمام نزد  
گذشته است بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلق باین جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت  
او را بجزای جسمانی میگفته اند بعد از مفارقت از این جسم کثیف در هوای انقطاع او را متعلق دیگر پیدا شود  
بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات  
روحانی مخفی و ستر است و صفات جسمانی و صفات ظاهری پیدا است پس شخصی از افراد انسان که دین  
عالم کون فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است صفات سبعی شہوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی  
در آن عالم مصور خواهد شد بروحی که هر دردی صفتی از صفات سبطین بوده باشد آنکس در صورت آن سبع  
ظاهر خواهد شد پس هر آئینه روحانی که آن صفت معنوی ستر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفت سست از  
انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و ستر گردد و درین دو وجه که گفت شد



نقدیب نخواهد بود

رشته ۱۲ روزی عربی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است  
 که یو جبران آدم فی نفقه کلها الا شیا و صنعانی الماء و الطین آدمی و همه نفقات خویش در آخرت مزد و  
 ثوابی یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقیع  
 غیر از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین  
 حدیث معنی دیگر خاطر می رسد که مراد آب و گل عالم اجسام بود متصور دانست که آدمی هر نفقه که کند مزدی  
 مگر آن نفقه که همت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر قواید و خطوط جسمانیست و آدمی  
 رشته میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین آخرین کرده باشد و نفس آخر هیچ علمی او را دستگیری نخواهد کرد و همه  
 معلومات از لوح بدر که می خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس فرد دستگیری  
 میکنند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی می باید گرفت و کجی می باید نشست و ملکه حاصل  
 باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی انبات خلاص شود

رشته ۱۳ میفرمودند که در طریق نوابگان قدس الله اروا هم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و  
 قبولی نبوده باشد بدایت این طائفه است و نهایت مشایخ دیگر هرگز این طائفه قبول کردند نادانست  
 که دست از وی باز گیرند هر چند بنا بر علیه احکام نفس و هوا بر کناری افتد باز او را در میان میکشند  
 رشته ۱۴ میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجیب بخورند مثل نم و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیت خوشی حاصل  
 شود و کسیکه خورده از دانه اسلام بیرون رفته یا دوی و سیاهی گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند  
 و آنکه بنگ خورده خوی یا گوی شده که غیر شجوت را ندان و چیزی خوردن هیچ نیداند و این حال  
 حضور و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از بهیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور کیفیت  
 ازین چیز با پیدا میکند آن کیفیت هم در نور سر و ریش و است و هم درین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهر  
 و بی مردم بنگ بتلا این چیز با اند

رشته ۱۵ میفرمودند که پیری آخرت جوانی است بهر وجه که در جوانی نیکو رانند و روزگار پیری اثر آن  
 بر بشره ایشان ظاهر می شود

رشته ۱۶ روزی بوالفقه باری که دم از زهد و تقوی میزد مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند



و اتفاقاً آنکه آن حاضر نبود وی خادمان را گفت که آن بسیار پیر و پادشاه بنام کیم ایشان بر سبیل طبیعت  
فرمودند که نان نمک و ارد پس بطعام خوردن مشغول شدن درین اثنا کسی را دید که نان را بیک دست  
بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام  
خوردن در دست و دهان مردم نگرستن از آن مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زبانی باز  
آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان فرمودند که بیک گفتن مکروه است بیک  
تا آخر مجلس خاموش بود

در ششم روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیه العمر بآن مشغول باشم فرمودند که  
کس از حضرت مخدوم نامو لا تا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک  
بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صغری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین  
یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متفکّر این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواج  
بگوی اهل دل منزل کن + در پهلوی اهل دل دلی حال کن + خواهی بینی جمال محبوب زل + آئینه تو  
دل است رو در دل کن

من خوارق عاده قدس سره عزیزی از جمله علماء و متقی که در سفر حجاز از هرات همراه ایشان  
رفته بود وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان  
مراد پیر رسیدند و از آن همت بغایت ملول بودند تا روزی یکی از یارانمان تعبیر آمد و گفت اینک  
ایشان بعبادت تومی آیند از آن بشارت مرا کیفیت و طبیعت من قوتی گرفت که سراز بالین برداشتم  
بر فراش خود باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو  
دیر کشید من این بیت مشهور خواندم بیست و یک مرتبه بر سر بیمار خود آنی بعبادت + صد سال باید تو بیمار توان بود  
ایشان سبیل بنسب طاف فرمودند که بیست و یک مرتبه از آن طوطی مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق  
بر جبین من نشست ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر جبین من میزدند فرمودند که تکیه گیر توان بود که باین عرق تنفسی  
و مرض بپزداشد من تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من را با جامهای زیادی پوشیدند و عرق بسیار  
از من روان شد و همان روز تپ مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بلا زمت ایشان رفتم یک از صلیحان  
موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون مجلس پیران



بزرگ نزول کرد من در کاروان سمرانی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف من آنچنان مستولی شد که از میان خود  
 قطع طبع کردم در فغان از من نا امید شدند گرگاه روزی بود در خانه من پیش کرده بودند ناگاه دیدم  
 که کسی در راه اندک باز کرد چنانچه گوشه و ستاروی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران  
 من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقف میکند که مبادا بیدار شوم  
 هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان ندانستم که بر سر بالین بنشینند  
 چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفی شد که خواستم برخیزم و در  
 خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود که درین مدت مرا بحال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش  
 همچنان بر حال خود قرار گرفتیم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا  
 از خطی که به دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت ششست  
 از یاد تو پیوسته جامی بزمی اکنون بیدار تو خوشتر + دست راست مرا گرفتند و آستین مرا  
 بجا آنجا که آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند  
 چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان در کنار ایشان بود که از خود غایب شدند من هم  
 بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمان شب بر آید چشم میکشادم تا به نیم که ایشان  
 از آن غیبت باز آمده اند یا نه دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم بر هم نهادم چون ساعتی گذشت  
 سر بر آورده و دست مرا بر سینه من نهادند و فاخته خواندند و فرمودند که اطباء ترا چه شربت فرموده اند  
 گفتم ربی و در آن وقت در حلب بیهی یافته امی شد گفتند ما ترا شربت بیهی فرستیم و برخاستند  
 و ربی فرستادند و همان ساعت در نحو و خط تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد  
 که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمۃ الغفران میفرمودند که روزی فقیر  
 بجزای ایشان در آیدم همانا که وقت ایشان منقضی آن نبود چون این معنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد  
 و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون آمدم این حالت  
 مفصلی برفتم گشت و بعد از آنجا رسید چنانچه اطباء ما پوس گشتند و در روز هفتم قلع و اضطرابی  
 عظیم دست داد و حال بدل گشت چنانچه جزم شد بر رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان  
 کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو بحال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال خود کردم



و استعدای تلقین شغل نمودم با آنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم بامر ایشان  
 کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از غلط آن کیفیت روی رو در منزل نهاد و بجاالتی خوش بدل گشت  
 و لذت آن حالت بکس قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و دوازده ششم چون ایشان سر مبارک  
 بر آوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که نشو پیشه نخواه بود و فائده خواهد بود و روان شدند فقیر تادر  
 حجره بشایعه ایشان رفتم و آن من همان روز تمام زائل شد و بجز گذشت چون ازین قصه چند سال  
 برآمدی که از اصحاب حضرت خواجہ عبداللہ قدس سرہ از تصرفات حضرت ایشان حکایات  
 میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی رفته و بایشان گفته است دعاء تفصیل آن نموده فرموده اند  
 که چون صورت حال و غلبه مرض و پیراشنیدیم متالم شدیم بیالین وے آمدیم و مشغول گشتیم که  
 بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخواست و بجا متوجه گشت نضرع نمودیم که مارا تحمل  
 این بار نیست از مایه در گذشت عزیزی از اہالی و اعیان ولایت گیلان چند روز بیمار  
 شدہ بودہ است و آخر مشرف بر موت گشت چنانچه اولاد و اصحاب و عشائر را قریباً متعلقان وی  
 اگر میان باجاک کرده اند و غرضش از افغان بر آورد و تبرئیب تجرید و تکفین مشغول شدہ اند ناگاہ  
 درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شدہ و اندک اندک از ان سکرات و غمراہات افاقت  
 یافته و در همان روز از فراش برخاستہ با کمال صحت و عافیت و قمری که بر آن حالت و قوت و قہمت  
 متعجب و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافتہ بعد از ان تا چند گاہ با بعضی از حرمان  
 و مخصوصان در میان نمادہ کہ در ان اشہاد و اضطراب مرض کہ روح من نزدیک بفارقت  
 رسیدہ بود حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی ظاہر شدہ و التفاقی نمودند کہ مرض من فی الحال  
 زائل شد و بعد ازین واقعہ آن عزیز گیلانی مقدار بیست ہزار دینار یکی را اجناس نفیسہ از صوف  
 و کتان و غیر آن بطریق معاملہ گویان نزد ایشان فرستادہ و نیاز مندی بحد و غایت کردہ التماس  
 طریقت نمودہ و ایشان رسالہ مختصر مفید در طریق خواجگان قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم نشاندہ و برای  
 وے فرستادند و در آخر آن رسالہ چنین نوشتہ اند کہ گفتن و نوشتن امثال این سخنان نہ طریقہ  
 فقیر بود اما چون از اجانب را کلمہ اخلاصی بشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد  
 رباعیہ با این ہمہ بی صحت و بیج کسی نہ در مانده بہارسانی و بوالہوسی نہ دادیم نشان نہ کج مقصود و تراجم



اگر ما نرسیدیم تو شاید برسی به مثل این واقعه دیگری را از اعزّه بلخ واقع شده بوده است و منته  
 که آن عزیز را دیده بودند و از وی آن قصه را شنیدند حکایت میکردند در راه مجاز عربی که شتران بلد  
 ایشان بکرایه داده بودند به افشتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بیباخته و ابرام تمام از  
 ایشان خریده و بدعای خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در سپاهان شتر فرومانده و  
 در پای تل ریگی مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیجانی کرده که شتر شما معیوب  
 و معلول بوده که بمن فروخته اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی او پیدا کرده و ز خود را با ابرام تمام  
 گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب تغییری شده است غالباً مرگ او نزدیک است چون از آنکه بازگشته  
 و پهای همان تل ریگی رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریگی را دفن کردند و جمعی از اصحاب که در  
 سفر مجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتنی سوار خوان که در بغداد به روافض در آمیخت و آن بهم  
 گرفته بر انگیزت و مردود و مطر و نظر سعادت اثر ایشان شد و حج ناگذا رده از بغداد بجانب تبریز  
 برگشت بنور ایشان از مکه مراجعت نکرده بودند که در تبریز وقت شام اسپ خود را جو داده بودند  
 بعد از ساعتی آمده دست در تو بر کرده تا معاوم کند که اسپ تمام جو خورده یانی فی الحال اسپ دهن  
 فراز کرده و انگشت شهادت و پیرا بندان گرفته و ازین حج برگرد وی از غایت صعبیت و شدت الحاح  
 آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روحی علیه الرحمه که از کبار اهل  
 حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی  
 بر کنار رودمالان نشسته بودیم و فصل طغیان آب ناگاهه غار پستی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان  
 و پیرا از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک وی میکشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد  
 از لحظه بمرگت در آمد و بر خلایق طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و پنهان در کنار ایشان می بود  
 تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان و پیرا از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند و  
 سراسیمه و از عقب ایشان دو ان شدیسی راه از پی ما و دید تا بجای رسید که از انبوهی و کثرت  
 سواران و پیاده گان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز تا پیدا شد جوانی صاحب جمال که چند گاه  
 متطور نظر ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان برسم سیر کرده  
 سیاهشان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد و وقت خواب رسید



هر کس بگوشه افتاد و ایشان در خانه وسیع یک زادی اختیار کرده تکیه فرمودند و شمع بزرگ تا مباح آنجای سوخت  
 و من نیز در آن خانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین جای بود از ایشان چون دو سه ساعتی گذشت  
 بے موی بیدار شدم خود را بر مأت قعود و نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت  
 است من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالاً برین هیأت نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم  
 که خدمت ایشان بجای خود دوزانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانه  
 گذشت باز بے حته بیدار شدم و بچنان خود را بر هیأت دوزانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد  
 و آن شب چند کرات این صورت واقع شد آخر دانستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است  
 بیرون رفتم و در حضور ختم و آدم و تا صبح پیش ایشان به دوزانو نشستم عزیزی از مخلصان  
 ایشان نقل کرده است که مراد اعیه شد که از شهر بمرزا نقل کنم و رخت اقامت بانجا کشم چون  
 پیش ایشان آدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر بیرون  
 آئی و در زوآدن اہمال کن که فرصت غنیمت است و حوادث در کمین و بختا به اہتمام کردم که خادم  
 را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بارو گیر و زوآدن مبالغه نمودند چون بشهر آدم بنا بر بعضی  
 عوارض و موانع در آن داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از هفته و زود در خانه من  
 افتاد و هزار شاه نجفی نقد داشتیم آنرا با ہر متاعی کہ در آن خانه بود پاک برود مرا عریان ساخت روزی  
 حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام ہرات با سائر اصحاب تدریس صحبت شریف ایشان  
 آمدند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرمودہ اند تا در آن  
 مجلس غزلہا خواندہ اند و نقشہا پرداختہ و سازہا نواختہ اتفاقاً بعد از آن صحبت بہ دو سہ روز  
 حضرت مخدوم بجانب زیارت گاہ برسم سیری بیرون رفتہ اند و آنجا با شیخ شاہ کہ از مشائخ منور  
 عین بودہ ملاقات کردہ اند و کیفیت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن  
 ایشان بشیخ شاہ رسیدہ بودہ است در اثناء صحبت شیخ با ایشان گفتہ است کہ شما مقتدا و علما و عالم  
 و پیشوای عرب و عجم باشید چگونه است کہ در مجلس شریف شمانی و اسباب طرب می نوازند و اصول دائرہ  
 و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کردہ است ایشان سر پیش گوش وی برودہ اند و سخنی  
 در پرودہ سر و تقابل سمع او رسانیدہ کہ بحکس از اہل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافتہ است



بر یکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بهیوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی  
 بسیار نموده دیگر با مثال آن سخنان زبان نکلشوده و آله این فقیر غلیه الرحمه میگفتند که روزی بعضی تفاسیر پیش  
 داشتیم و در کریمه ایه لعل نسلخ منه النهار نظری و تا می میگردد م ناگاه در خاطر م افتاد که این آیت را  
 بحسب تاول بران معنی حل میتوان کرد که از نهاد نور وجود گیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی  
 هرگاه که از وجود ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند بعد از ظهور این معنی نیست کردم که این صورت  
 را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر حرام ملازمت بسته پیش ایشان رفتم چون  
 نشستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقتی آنگنان می باشد که در بعضی آیات قرآنی  
 معنی مناسب مشرب این طائفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد تقریر کنند من تشریح  
 آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند و انشعابی فاضل که از کبار تلامذه حضرت مخدوم  
 بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده اند از شهر مشوجه سرفراز شدم در پیرون شهر نزدیک  
 لنگر مولانا محمدی جوانی بنایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار یکد و نظر بجانب وی افتاد و مقارن  
 این حال شخصی میگذاشت که ندای رنگین پوشیدنی بدوش داشت گوشه ندی چنان بر چشم راست  
 من می آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زو ند مدت بر لنگر نشستم و آب بسیار از چشم چکید  
 بعد از آن بملازمت ایشان رفتم و دیدم که با جمعی از عزیزان بر در مجلس نشسته اند من هم نشستم بعد از  
 غله سربارک بر آوردند و فرمودند و پیشی در طواف حرم بگو انی صاحب جمال نظرے کرده ناگاه  
 دستی پیدا شده و بر روی ندی چنان طپانچه زده که یک چشم وی آب شده و بر روی فرود دیده  
 پس با تنی آواز داده که نظر بطرف ان زد و نا یک یک نظریک طپانچه اگر زیاد تے کنی ماهم زیاده  
 کنیم بعد از تقریر این سخن روی فقیر کرد و فرمودند چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاه دارند  
 عزیز می از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت که روزی  
 به نیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و عزیزی از صوفیه آنوقت  
 منتظر ایشان بنشسته بود و از هر جاسخی میگذاشت و در اثناء سخن از حضرت شیخ می الدین ابن  
 العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت دو از ده ماه  
 فرصت صوم در یک از ماههای دو از ده گانه وارد شد و هر ماه که باشد بے تعیین و



تخصیص محسوب است و مخصوص باده رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت نا کرده بشهر آمدم و آن عزیز ایشان را ملازمت نا کرده از عقب من بیرون آمدن روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان بانقضاء هر نوع از مقدمات زبان بگشادند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقههای زمان خود راضی می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذهب بعضی فقههای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقههای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان وقت بمثل چنین صورته در باب روزی که فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال رومی قدس سره که شیخی بود و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت بملازمت حضرت مخدوم بوده ایشان بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علیحده منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمودند که درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند نماز خفتن گزاردیم و بخدمت ایشان بمجلس نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت هانا که طریق خوابگاهان قدس اشعار و احوال چنین است که تا بحال کسی التفات نکنند و پراچیزی حاصل نمیشود و در حکایت کرد که شبی برای ای افتادم بخواه بغایت تار یک بود و باران می بارید در حین انتظار تو به بطرت ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاصی یافتیم

زبان الدین

### در تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایمان به ثمرات شجره ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استاد محی الدین عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران در محله حاشیه نجات الانس که مشتمل بر ذکر فضائل و شمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند و آن کتابی است مشهور و مضمون آن براسنہ مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال ایرادی می باید بداند که ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمانیه و تسعین و ثمانه بود و در صبح جمعه که روز ششم عروض مرض ایشان بود بعضی ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد و از رفتن بدار بقار حلت فرمودند و فضیلتی وقت و شعراء زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و منظومات و رباعیات بسیار گفتند از آنجا است این در قوط



قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی بکان فی مقلمه الورعی نوراً چون عنان یافت از دیار فنا  
گرد و در کعبه بقادر در این سال و ماه وفات روزش بود و پیر و هم روز ماه عاشورا قطعه ثانی جامی  
که بود بلبل جنت قرار یافت بی رویه و منته محله ارضها السما کلاک قصا نوشت روان بر دراز بهشت  
تاریخ و من دخله کان آمنا مخفی نماید که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سید الدین  
کاشغری قدس سره و وصیه داشتند که یکی بحیاله حضرت مخدوم در آمد و دیگری حواله راقم این حروف  
شد و درین معنی گفته شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین طلوع کرد و برآمد بستان  
دور ز صدف از ان کی بقیه گشت بیت عارف جام بی وزین ضعیف بال صنفی شد و ج شرف و حضرت  
مخدوم رازان صبیبه چهار بهر سعادت اثر بود و آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز پیش زنده  
بنمود و با سحی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و دو سال بعد از یکسال  
فوت شده و ایشان از وفات وی بغایت متأثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند و در  
دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویرا که صفی است بعد از  
وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که فرزند است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند  
چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرموده اند که رباعی فرزند صفی دین محمد  
که جهان شد زنده با و چنانکه تن زنده بجان بی چون شد بود و او جهان فرزکان بی شد سال ولادت  
وی از فرزعیان و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار  
کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد و اما فرزند سوم  
ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین  
وجه است که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته بنا تا حنا فی النصف الاخر من لیلا لاربعار  
التاسع من شهر شوال سنه اثنین و ثمانین و ثماناته روزی حضرت مخدوم در مر از بر کنار حوض آب که  
در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بردوش گرفته از حرم  
بیرون آورد و خنثیاً خواجه در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجه عبید اللہ را  
ندیده ام ایشان شمیم شدند و فرمودند که تو خواجه را ندیده اما بخاطر نی آید پس گفتند که درین اوقات شبی  
چنان خواب دیدم که حضرت خواجه عبید اللہ درین موضع حاضر شدند و اشارت بروائی کردند که بر شمال مسجد



واقع است و من ضیاء الدین یوسف را بر روی دست گرفته پیش ایشان آورد و گفتیم امیدوارم که  
 نظر عنایتی بجانب این طفل اندازند و ویرایش و تقویت مشورت سازند حضرت خواجہ اورا  
 از روی دست من فرا گرفتند و بدان مبارک بردہاں او نهادند و چیزی بغایت سفید از دہاں مبارک  
 خود بردہاں او ریختند چنانکہ دہاں او از ان پر شد و چیزی زیادہ آمد بعد از ان او را بدست من  
 دادند و من از خواب در آمد و مضمون این واقعہ را در دیباچہ خود نامہ اسکندری در اثنا منقبت  
 حضرت ایشان نظم کرده اند و اما فرزند چہارم خواجہ ظہیر الدین عیسی بود کہ بعد از ولادت خواجہ ضیاء الدین  
 یوسف بدست نہ سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچہ از مخط مبارک ایشان نقل فتادہ نیست کہ ولادت  
 فرزند ارجمند ظہیر الدین عیسی وسط وقت الظہر من یوم الثمن خامس محرم سنہ احدى وتسعين و ثمان مائتہ  
 ائبنتہ اللہ بنما حسنا و رزقہ اللہ سعادۃ الدارین بجد و آلہ الطہیین الطاہرین و بعد از چہل روز کمائش  
 وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعہ نظم کردند قطعہ فرزند ظہیر دین پیغمبر  
 ز محرم بہ در نصیف ظہر شد آرام دل ما بہ جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت بہ حبیبیم چونامش ز رقم  
 نامہ اسما بہ ملفوظ ز عیسی پوشما رنندہ مکتوب بہ تاریخ ولادت بودش ذلک عیسی بہ قطعہ آخری  
 نور دیدہ ظہیر دین کہ فتادہ دادن و بردنش بہم نزدیک بود برتے ز آسمان کرم بہ زادن و  
 مردنش بہم نزدیک

### مولانا عجب الغفور رحمہ اللہ

لقب ایشان رضی الدین ست از شہر لاریوندند و از ایمان آن دیار چنین استماع افتادہ کہ از  
 اولاد سعد عبادہ رضی اللہ عنہ بودہ اند کہ از کبار انصار است و در قبیلہ خزرج و خدمت مولوی از اجل  
 تلمذہ و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ بودند و در ہمہ اصناف علوم عقلی و  
 نقلی یگانہ زمان و فرزاندہ دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیدہ بودند  
 و آنحضرت بعد از مقابلہ شرح قصود الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیہ سمات نوشتہ بودند  
 کہ تمت مقابلہ ہذا الکتاب بینی و بین صاحبہ و ہوا لاخ الفاضل المولی الکامل ذوالرأی الصائب  
 و الفکر الشاقب رضی اللہ و الدین عبد الغفور استخلص اللہ سبحانہ لنفسہ و یکون لہ عوضا عن کل شئی فی اوسط  
 شہر جمادی الاول المنظمۃ فی سلک شہور سنہ تسعین و ثمان مائتہ و اما الفقیر عبد الرحمن الجامی عنی عنہ



خدمت مولوی در تکریم حاشیه نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیری را و غده مشغول باین  
 طریق دست داده بوده است و بلازمست ایشان آمده و استعداد تعلیم کرده ایشان او را تلقین ذکر  
 لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط ب حفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت  
 فرموده ایشان مشغول گشته فی الحال و روی اثر مموده این طائفه بطور آمده و خود را در فضائے  
 روشن دیده و میرالذات قوی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم بتدل الارض بود اگشته  
 این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سر نیست که از یار و دوست نیز احتیاج باید کرد و بعد  
 بتکمل اشغال و کثرت عمل کیفیت بخودی در وی تزیاید می شده روزی این شخصی از بعضی اشغال که  
 سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را  
 با شغله از اشغال ظاهری جمع نماید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم  
 داشت این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بدو  
 صحبت میسر گردد و فرموده اند که اشتغال با امری بحسب ظاهر ضرورت تا این کس از سایر خلق ممتاز  
 نشود و نشانه مندرگردد و شنیده که شخصی نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریق کرد فرمود که هیچ پیشه دار  
 گفتنی فرمود که برو پیله و وزی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغله نمی باشد و فرمودند  
 که حصول این حالت و تحقیق این نسبت آتی است زیرا که از مقوله اوراق و انفصال است و حقیقت یکا  
 اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس  
 آدمی بمنزله مرآت است که روی بجانب دیگر دارد و برای باید گردانید که رویش بجانب حق افتد  
 عزیز می در صحبت یکی از مشایخ صفا زود بیفتاد چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه ربط  
 قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی منتحقق گشت گاه این نسبت منحل ماسواست این را  
 حال گویند و گاه منحل ماسوا نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب از  
 حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا و کدورت و فرمودند در زمان  
 شغل بزرگ چون غیبت مموده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد چنانکه این معنی و شغل خیال  
 با مراد احد مد جمیع است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که  
 راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق نوابگان با قدس الله تعالی روا هم یک زیبایی دارد



که همه جایا همه کس در همه حال و در زش این نسبت میتوان کرد و در زش این نسبت را اصل بیاید ساخت  
و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بغایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و دقیقه  
معین نیست بخردی امری زائل میگردد و گاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هر گاه در نسبت  
فتوری شود در جوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مفضی باین شده بدفع آن مشغول با گذشت  
و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور هستی هست که مد نسبت و حالت می شود و مقوی تبعیت میگردد  
و این امر نیست تا مضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرای صورت  
اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال مورث معنی بهیبت و عظمت است و آواز  
آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه تبعیت نعل مردی نعل را  
مورث خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و لوحش ایشان مورث  
نسبت حیرت است و ملاحظه جنازه مقوی نسبت غناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد و میفرمودند  
که یک روز ملازم حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقاً گذر بردار از گوشه مرده افتاد که  
چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن عین نسبت ایشان بغایت قوی گشت  
و میفرمودند که روزی قبضه عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آب رسیدیم و اژدها در  
نظر آمد در خاطر گشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از مبداء فیاض فیض میگیرند و بآن آرام دارند  
فی الحال قبض بر طرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضه حادث شدی  
ملاحظه سایه و تبعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان در آمد  
و از اختلاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان  
باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و در آن ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول  
بودند فرمودند که یک صفحه یاد و صفحه نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری  
می شود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان بغایت  
غریب است

من فوالفاسه المسموعه و آن در ضمن چهار رشمه ایراد می یابد +  
رشمه باروزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی



قدس سره در بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابوالحسن البلیس است یا غیر او و تحقیق  
 آنست که وی غیر البلیس بوده و البلیس یکی از ایشان است و ابوالحسن غشی بوده است و هر دو در آن خود  
 را بر هم می سوده و فرزند آن از آن تولدی کرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است  
 که دور کن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است به تخصیص که روح بآن منضم شده باشد و پس  
 ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحركات اند و ترکیب ایشان بسیار است و بے بنیاد است  
 و آنکه ایضاً و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیر هم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک  
 میشوند و ازین جهت مگر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کس ظاهر شوند بصورت مثل زود بگریزند  
 و از نظروے غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان بر وجهی است که از نظر  
 نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ طرف از پین و دیسار نه نگرند و  
 تا نظر کس بر صورت ایشان است هیچ وجه از نظروے غائب نتوانند شد و مثل مجوس  
 بر جای خود بمانند و لهذا کارها و حرکتها کنند و تسویلات و تحلیلات نمایند تا باشد که  
 ناظر بآن توجه کند و نظروے از ایشان متصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت  
 شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه تبصریف الله است که مرابان ملهم  
 گردانند و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت  
 قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فائده  
 چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود  
 زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوایی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص  
 نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گرد باد می باشد بعضی از آن اثر مضار به و  
 محاربه ایشان است و در میان آن گرد باد ایشان اند که بایکدی در جنگ و جدال اند و میان ایشان  
 آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات ایشان است  
 و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود بر زخ و ویران مکان مراجعت به فناء و بنوی نباشد  
 و مقام وی هم در بر زخ بود تا وقتیکه حشر ابدالاً باقیام شود و جمعی که از ایشان دوزخی باشند  
 و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را بر مهر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نباشوند



نیشوند و اگر چه از آتش دوزخ می شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بر اعیان از آتش عنقری  
گرم تر و سوزان تر است

رشته صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک  
که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند  
که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه را که را بروچی آفرید که  
بجسب فطرت واحد وجود حق تعالی است در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس  
سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان  
صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند تا شیطان معنوی که نفس است  
در آن تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند  
کرد مثلاً شیطان صوری القاء سنت حسنه کرد و در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث  
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند که تا قیامت بر آن سنت عمل نماید پیرا از ثواب آن بهره  
پا شد پس شیطان معنوی در آن ملقی تصرف کرد و برابر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد و تمام مردم بآن عمل کنند و پیرا از آن اجری بود و از آن  
حدیث غافل ماند که هر که دروغ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بند و بجای او آتش است مثال دیگر هم حضرت شیخ  
قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با و از بلند و ردی القا کرد و این  
امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و آنرا بر باد  
سمعه باطل گردانند و اختلال بین امور بسیار است

رشته صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچه آن که نفس  
ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک که علم  
است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند  
که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه را که را بروچی آفرید که  
بروچی آفرید که بجسب فطرت واحد وجود حق تعالی است بے شعور بآن و این وجدان بحسب  
فطرت او حاصل زیرا که هر چیزی از موجودات که در آن را دریا بد اول و بود را دریا فیه است بعد از آن



آن چیز را پس وجود بشناخته نورست که اول وی مدرک شود با دراک بصر آنگاه ایشان محسوس چون مدرک  
 بحسب فطرت واجب و وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و  
 متاثر انقیاد و تنذلی است که ویرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر نخواهد و اگر نی متاثر شده و  
 قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تنذیل حقیقت عبادت است که بحسب حال  
 او را حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور  
 رحمت عام است که عبارت از فیض وجودت است که نسبت است بر مدرک و سایر موجودات و لقب  
 است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد این معنی را که  
 مدرک او واجب و وجود حق تعالی است و متفاد و مستقیم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت  
 ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول او امر و نواهی او بحسب  
 ظاهر اختیار کرد و تناظر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک  
 مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالی و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است  
 قوله تعالی و ما خلقت الجن و الإنس الا ليعبدون درین مقام تطبیق و سه درستی می افتد چه باعتبار  
 عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و آنگاه گفته اند که سر در عبادت آنست که این  
 عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تنذیل حاصل  
 است و لدا دت مطابق شود بحال واقع

ریشه در تعذیب جاد و انی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای  
 عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب تنهای باشد پس چیست که کفر تنهای را عذاب  
 ناعنهای است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه  
 میدانند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزائی که ماثل کفر باشد در فناء  
 اخروی جاد و انی خواهد بود و بر حقیقت در جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر  
 گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشأ دین جزای ایشان  
 همیشه باشد اما آنها که بعد از جاد و انی قائل نیستند میگویند که کفر جمیع است عارضی و چسپان و ملائم  
 مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حق است و صفت جبل آخر



مرتفع میشود در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخفی و پنهان کرده و غده میبود و بخداست  
مولوی استاد علی علیه الرحمه عرض کرده می شود و جواب می شنود و بعضی از آن نیست که در ضمن شش

رشته ایرادی یابد

رشته حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا احدی و تعزیری  
مقرر نیست از آن نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر او تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی  
این سخن فرموده اند اگر چه هر فعلی خواهی شد و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر او  
تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضاء  
قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا  
سلسله امور این عالم بر انتظام خود بنماید و الهامی شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و  
جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول او است صلی الله علیه و سلم و در  
ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صوره و معنی مندرج و اجمال و امثال در آن جزا لحاظ و زنده

سبب نیست

رشته در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تمثیل  
امر تکوینی و همتا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که با امر تکوینی حاصل شده باشد و این  
اضافه است بادی ملائسته و امر تکوینی امری واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بواسطه

بسیار و امتداد زمان نیست

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده و جهاتی مسخر است میفرمودند یعنی اراده  
حصه وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینه وجود مطلق است مسخر همان حصه است بآن معنی  
که سالک بر آن حصه غالب می تواند شد و دیر آئینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز  
بخطای آید که از اراده و جهاتی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افتاد غیر است و  
اقتضای حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه ثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه  
از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم



معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره در ریاضات نفسیه الم میفرمودند که مراد از تعجبها هم آنست که مرستی  
 قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات  
 غلیظه بر خود نگیرد و بهر طور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی منکشف نشود و مجرد این همت بی اتحاد  
 مجاهده و ریاضات یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندارد.

در شرحه شور معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هر چه خواهند  
 خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادام که آنرا در  
 حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود و بدو توجه محض شهادی  
 بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در ابقای وجود خارجی آن موجود و  
 شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن موجود شهادی در حضرت مثال با حضرت  
 شهادت آن موجود و نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجودی که در حال  
 معدوم صرف شود.

در شرحه شورین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چند گاه با پسی سفید  
 سوار می شدند از بعضی محرابان ایشان سبب آن پرسیده شد و گفست اختیار اسب سفید بکومت  
 آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی  
 به نسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف معانی و حقائق است که  
 در مورد اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در  
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی مخطط روی نمود  
 چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین بن  
 العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رأیت ربی علی صورۃ الفرس و حضرت  
 شیخ زکریا الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند  
 که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و به تجلیات  
 نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن باصفات  
 نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری



که با شمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع انبیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنفیات و معادین و  
 نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید ثلاثه تجلی کند و قتی که تجلی از آن مرتبه  
 و مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رافق آن مولود تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق  
 اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن و قتی که نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که  
 ارفق معادن است تجلی کند چندی ارفق معادن است بر مرتبه نباتات که درون نشاء از نموهست و هرگاه  
 که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که ارفق نباتات است و ارفق نباتات است  
 بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلفع نیز  
 مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نبرد و درخت ماده نزنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات  
 است که تا نر ماده نه پیوند داده باز نگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت قرین  
 تجلی کند که ارفق حیوان است و ارفق حیوانات است با انسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت  
 دیگر فوق ارفق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود  
 که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی متجلی شود و سالک را منزله القدم صعب تر ازین نبود که حق سبحانه بر تجلی  
 کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هر چند نظر کند همه خود را ببیند و کل  
 موجودات را محافظ خود یا بدو سبحانی یا اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جلتی سوی الله و هل فی الدارین  
 غیر منی و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر از اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری  
 بوده تا چنین جرأتها نموده اند و حکما را منزله القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا  
 علیم السلام گردانیده اند و بهر رکات معنوی خود معزور گشته در بادی ضلالت هلاک شده اند و چون  
 اولیا باین متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده  
 و در حال سهوا از آن توبه کرده اند لا جرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و لوری معنوی  
 عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله اقدام را رسانیده و سر ایشان را بنعمت مقیم تجلی  
 ذات رفیع درجات و اصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم  
 رتبه خدمت مولوی استاد مولانا عبدالغفور علیه الرحمة و الغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت  
 معیت وی با شایسته بوده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت اوست شایسته بر مصور



در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این  
 ضمیمه مبداء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تبیین بخیری می کنند که مبداء  
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء آثار  
 است بی انضمام هیچ شئی بوی و اختلاف است حکماء صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات  
 شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیله از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است  
 از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و می است بقبض وجودی وجود عام و نفس الرحمن  
 و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین و متاخرین و  
 قلیله از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت  
 خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود و وجود واجب اند یعنی ذات را باشیاء علما و معتقدین واقع است که  
 آن معیت مجبول الکلیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و حکمای بیسر آن معیت و حقیقت  
 وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تشبیه  
 که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد به نسبت عارض است  
 بمعرض فقری بعد از وفات خدمت مولانا عبدالغفور علیه الرحمته و العفران بچند روز پیش ایشان را  
 بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و خواب شنیده بعد از آن  
 پرسیده که محذوم چون بدار آخرت نقل کردید از سر تو حید و وجود و نسبت معیت وی باشیاء که حضرت  
 شیخ محی الدین ابن العربی در آن سخن گفته اند و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون باین  
 عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست  
 که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظواهر جمیله میباشد فرموده اند  
 که چه میگوئی مذاق و عاشقه آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای  
 مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزای با یکدیگر و بدان سبب عشق  
 زائل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که از جمع بساطت حاصل شده قابل فنا و زوال  
 نیست و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد و چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست لا جرم همیشه اینجا  
 عشق و عاشقی برقرار است غایتش آنکه در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه انسی که روح



روح را بدن می باشد و سه روزی نشوینشی بگوهر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک نشود با پنهان  
بر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جمله اسرار آخرت  
است و میگویند اموات مازون نیستند بافتاء اسرار آخرت این چگونه است گفتند که آن سخن سست  
و ابی که حوام گویند اصل ندارد که مردم در واقعات بسیار بغیر را صلی الله علیه و سلم و کبراء این  
است را قدس الله ارواحهم دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افتاء اسرار  
آخرت جائز نبود قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی بار دیگر در همان ایام آن فقیر بنواسب دیده که  
خدمت مولوی بهار اند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سراست که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات  
بآفات و بلیات بتلانی باشند فرموده اند که سر امر اض آنست که ریاضات موجب تنقیه دماغ و  
تصفیه قوای دماغی هست و چون دماغ تنقیه می یابد هر آئینه متعلق این قوت دماغی می شود و آن نور مطلق  
بسیط که محیط همه موجودات است و مقصود همه کونات و فلور این معنی مخصوص نیست به بعضی بلکه من و تو  
و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق  
می شود و فوات خدمت نوابه مولوی عبدالغفور علیه الرحمه در صبح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشر  
و تسعّماته بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم  
کردند قطعه چه شد عهد الغفور آن کامل عصر + یقیه غرقه دریای غفران پس سر آمد روزگار دین  
و دانش به فرو رفت آفتاب علم و عرفان به چرخ و ماه و سال و نقش به یکو یکشنبه  
پنجم ز شعبان ۱۱۱۲

### مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم علوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان  
مقرر بهرات مولانا ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است  
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقع دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد بن  
قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم بواب دادند فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح  
خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ما است بعد ازین واقع بانکه فرشته شهاب الدین متولد شد و  
او را احمد نام نهادم و بوی اسید و ارشدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده



چنانچه در آن زمان نماز تہجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بسن شباب رسیده اند  
 رخصت اقامت بدرسه کشیده اند و بہ تحصیل علم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از  
 قرآن رووده و چند گاہ بدرس مولانا نور اللہ خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجری و مولانا خواجہ  
 علی سمرقندی و غیر ایشان از علمای عقیقین و عظامد فقیہین آید شد میگردہ اند و در مجموع آن در سہا بر اکثر  
 مستفیدین فائق میبودہ اند و در مجلس حضرت خواجہ برہان الدین ابو نصر پارسا قدس سرہ حاضر  
 می شدہ اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و سلمی نموده و حضرت خواجہ  
 بہجت ایشان اجازت روایت حدیث نوشتہ اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادہ است  
 بصحبت مشائخ طریقت آوردہ اند و ملازمت و خدمت صوفیہ اختیار کردہ و بخدمت شیخ زین الدین  
 خوانی و شیخ بہاء الدین عمر و خواجہ شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس اللہ ارواحہم میرسیدہ اند  
 و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ پیوستہ اند و از ملازمت این و آن باز رستہ  
 میفرمودہ اند کہ در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار میکشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان  
 در باطن خود نمی یافتم و ازین بہت بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعہ در پیش مقصود  
 ہرات میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیری میکردم ناگاہ ایشان را در میان آن کثرت  
 دیدم ہمراہ برایشان گرفتم و نیاز مندی تمام کردم فرمودند کہ وادرتا این علوم رسمی کہ در سینہ  
 داری قی نگنی قائمہ نیست و درین گفتن باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و متوجہ بیرون مسجد شدند  
 و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاہ میداشتم تا از مسجد جامع  
 بیرون آمدند و روی نیاز از خویش نہادند و از دروازہ فیروز آباد بیرون رفتند و من ہم در  
 عقب ایشان بیرون رفتم دیدم کہ بیدر دکان پوب فروشی رفتند و دویل بیج گزی سطر بہت عمار  
 بخریزند و خوجی خود را تہ کردہ بردوش مبارک نہادند و خواستند کہ پلے بروارند من روانی پیش رفتم و  
 گفتم اگر رخصت فرمایند من این خدمتہ بجای آورم فرمودند اگر ناموس نشندی مانع تو نمی شود پلے بگرد  
 بروار و ایشان یک پلے را برداشتند و من نیز پلے دیگر را بضرورت بردوش گرفتم و بانفعال ہرچہ تا آخر  
 از عقب ایشان میرفتم و عرق نشویر میرختم و گاہ بہ چشم خود می پوشیدم و گاہ بہ میکشادم و  
 ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بے تماشای پشت پشت می گفتند تا از دروازہ درآمدند



با خود گفتم چه باشد که بجز پای پاره فرود نهد که به نسبت بازار خلوت است ایشان خود بر است  
 بازار در آمدند و چون نزدیک سر چهار سوق رسیدیم با خود گفتم چه باشد که بیازار خوش در آیند که  
 در بازار ملک از کثرت خلوت راه نمی توان رفت خصوصا که پی دراز بردوش باشد ایشان  
 خود روی بیازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بجای غریب و خجالتی عجیب که از بیدار  
 و آشنایی بر بودم تا از بازار ملک بگوچه رانند که بیای مسجد میرفت چون پل را بدر خانه ایشان  
 رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم درین محل چمن عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیت عظیم  
 دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را  
 محکم گرفتم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افتاده آن بود که در آن ایام  
 که در مدرسه خواجہ علی خردین بیرون دروازه خوش مدرس بودم روزی ملازمت ایشان رفتم  
 و بر در سر ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیت عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم بقاء  
 و باطن فزع تمام نمود و بدل التماس التفاتے کروم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم و رسوم  
 آدمی سیاه می شود و آیین حجت است که حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالع علم  
 را باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتے کروند که در دل من چراغ  
 روشن شد و باطن مرا منور گردانید بپایه که پر تو آن بر جمیع قوی و بوارح من تافت و در مجموع افعال  
 و اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ  
 روشن شده از باد های مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازه دادند بخانه  
 در آمدند و من پیاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و مذاکره علمی  
 نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد در حوزه درس بایکی از طلبه علم که در مسکن سخنان ناموجه گفت  
 بحثی افتاد و سخن دراز کشید و با عرض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت  
 مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بغایت طول و محزون شدم و درس را به نیمه گذاشتم و بدر خانه  
 ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان  
 بر من افتاد فرمودند که داور سر این نسبت با غضب راندن جمع می شود مگر نه آنست که راندن  
 غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی می سازد من سر در پیش انداختم و بیاطن زار را رسی



و نیاز مندی تمام نمودم و آب در چشمم کردم ایشان نرحم کرده باز التفات نمی نمودند که همان چرخ افروخته شد  
بعد از آن سروکار درس و افتاده را بر هم زدم و بکلی همت خود را بر حفظ آن نسبت گذاشتم و هر چه  
مانع ظهور آن بود تمام باز گذاشتم برین شریف ایشان پنجاه و پنج سال بوده و در شهر سنه ست و خمیسین سبع  
و خمیسین و ثمانت از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان بر تخت مرار حضرت مولانا سعد الدین ست قدس

### مولانا علاء الدین آپری رحمہ اللہ تعالیٰ

نام ایشان محمد بن المومن ست و مولود ایشان آپری ست که دوی است از ولایت قوستان  
از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت  
مولانا نور الدین عبدالرحمن قدس سره باز گشت تمام داشتند و ایشان را مولانا علاء الدین التفات  
بسیار بود و روزی تقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و فرزند وی مولانا غیاث الدین از  
خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی بکتاب داری می بوده و این شغل را پرده کلاه  
و قباب روزگار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجہ  
عبید اللہ قدس سره ببری تشریف آورده بودند اول بار که بلا زمت حضرت ایشان رفتن پرسیدند  
که چه کسی و چه کاری کنی گفتم فقیر ام از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری می میکنم فرمودند  
که مکتب داری کی مگوی و تبصیر نام آن مبر که مکتب داری کار بزرگ ست و بسی فواید  
خواهد بر آن مترتب است بعد از آن حضرت مولانا یاحکایات گفتند و از خصوصیات که میان  
ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی می گفتند که در مبادی  
حال در هرات به تحصیل علوم اشتغال داشتیم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره اختیار  
کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متر و دودم که آیا بنام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین  
اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدرسد امیر فروزشاه رسیدم بجماعت خانه و  
در آمدم و در از درون بستم و پشت بر محراب نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم  
ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمای و بیاسای حال بر من بگشت  
از آنجا بیرون آمدم و روی بخوابان نهادم تا قبل قطبان رسیدم در آن گورستان اندو  
نم الدین عمر نام ناگاه از دور پیدا شد و با خود میبرد گفت پیش وی روم بنیم که درین باب چه میگوید چون



نزدیک اور رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتم که ترک نمائی و بیاسائی میفرستم و از پیش  
 برگشتم و داعیه ترک و تجربه غالب شد بر همان قدم بلا از دست حضرت مولانا سعد الدین قدس سره  
 آدمم و در آن محل ایشان تنها در مسجد جامع بجائی مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان شستم  
 سر بر آوردند و فرمودند که اطح و افرح مثل مشهورست حال آنکه ترک تحصیل بجای می باید کرد و تنها  
 روی درین نسبت می باید آورد ازین که ایشان فرمودند خاطریم تمام از تردد و خلاص یافت و  
 همگی بهمت بر طریق خواجگان قدس ایشان و احم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه حضرت مولانا  
 سعد الدین قدس سره مجلس وعظ و اجتماع شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتم ایشان فرمودند که در عقب  
 من نشین و من گاه گاه در مجلس وعظ و صحبت سماع نعره یا میزدیم چون خواججه بمنبر برآمدند و آغاز معارف  
 حقائق کردند در آن اثنا کاریجائی رسید و حالی پیدا آمد که وقت نعره زدن بود و خواستم که نعره زدم  
 آواز من بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد بچنین سه بار و انستم که  
 ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتی و زواری دست داد  
 و استغراق و استهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره پیای زدم بعد از آنکه مجلس  
 آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باش که نعره با ترا در گوشه کنده یعنی واردات و احوال  
 پیدا شود که در وقت استیلاء آن بے اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من در آن ایام بسیار شدم و  
 ضعف بر تبه رسید که قوت حرکت نماند یاران من جازم شدند که امشب نمی میرم و من درین خیال قیام  
 که حضرت مولانا مالان روز فرمودند که زود باش که نعره با ترا در گوشه کنده سخن ایشان حق و صدق است  
 و هنوز آن معنی بطور نیامده و حالا من می میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند  
 و فرمودند که بسم الله ربی الله حبیبی الله تو کلمات علی الله اغتصمت بالله فوضت امری الی الله ما شاء الله  
 لا حول و لا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن مقدار  
 قوت شد که وضو ساختم و نماز نشستم گذاردم و بهم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که حضرت  
 مولانا سعد الدین قدس سره مرا بطریق نفی و اثبات فرمودند در آن اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه  
 را بالذات محیط همه اشیاء اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و الله بكل شئ محیط شاهد این معنی است که علماء  
 ظاهر تاویل نکنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار تر رسیدم بفراسست دریافتند فرمودند



که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه و تعالی بطریق ایت و قد احاط بکل شیء علما این خود اعتقاد و بیباکی  
ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بلازمست ایشان رسیدیم فرمودند مولانا  
علاءالدین فائده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است مقتدا اهل تحقیق است  
انتی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه و تعالی با شیء چنانچه بعضی از کبراء محققین تحقیق  
کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول معیت ذاتی است  
بجمیع ذرات موجودات بکم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی و الله بكل شیء محیط دوم معیت  
ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربان است کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا و قال  
تعالی ان الله مع الصالحین اما معیت صفاتی معینی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت  
الوہیت کما قال الله تعالی و قد احاط بكل شیء علما و قال الله تعالی ان الله على کل شیء قدير و مقصود حضرت  
مولانا سعدالدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و الله اعلم

ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ عبد الکبیر بنی قدس سره پوشیده نماند که مولد حضرت  
شیخ محرمات است که یکی از شهرهای مین است و ایشان در مهدی حال و آوان طلب اکثر  
ویارجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در حرم مجاهدت نموده و در  
وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاءالدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور  
حرم محترم زاده الله تعالی شرفاً و کرامتاً بوده اند بخدمت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند و منظور نظرات  
عنایت ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضی از آن اینست که ایرادی یا بد خدمت  
مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند که دل  
محلان کردن حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است می گفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است  
گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتم پس شما فرمایید فرمودند که ذکر آنست که پرانی که  
نیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی در جهل می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد که  
خدا برایم پرستم که نمیدانم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهود امری بی کم و  
کیف دست داد که از آن هیچ عبارت تعریف نمی توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا را  
مولانا سعدالدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که ای داد در این حالت را محکم گیر که معنی سخن



شیخ عبدالباقی که روی در جیل می باید آورد این است میگفتند که مراد حسین مجاورت حرم نجانه کعبه  
 علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشت چنانچه روزی در طوائف بودم باده  
 بوزید و استارخانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه بکشتن شد مرا کیفی روی نمود که نعره زدم  
 و بهوش افتادم بعد از افاقه متغیر بر خاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون نزدیک ایشان شستم  
 خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا عجم البش لک فی البیت  
 من گریان شدم و بحسب باطن ایشان توسل حتم فرمودند یا عجم ما ترے فی البیت فهو غیر  
 محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی البحر و فی المدر موجود و  
 مشهود بل کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الله الذی لا اله الا هو و درین  
 محل بهر چیزی ازین اشیا که آستین اشارت میکرد و نظر می کردم آنچه موجب علاقه نجانه شده بود  
 از آن شیئی لایع می شد و در همه اشیا آن معنی مشاهد میگشت و بواسطه تصرف و التفات حضرت شیخ  
 نسبت حقیقی نجانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید حبت خلاص یافتم میگفتند که روزی  
 بر شیخ عبدالکریم در آدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم علما و فقرا در مجلس ایشان حاضر بودند  
 و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیه غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام  
 ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ و ظن کرد یکی از اعیان مجلس بانگ بر دزد که  
 خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع و معقول است  
 چرا مانع می شوید چون وی این سخن گفت حضرت شیخ روی بفقر کرد و ند که یا عجم خلص من فقیه گفت  
 آیا ستی و ظلمی میکنم که خلاصی نیخواهید شما سخنی میگوئید و من شبهه میکنم جواب می باید گفت اینهمه  
 میالف چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که بگوئید چه شبهه داری  
 و خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و بهوش گشت شیخ برخاستند و بجلوت  
 خود در آمدند و آن مجلس بر شکست و پنهان فقیه در روی افتاده بود آخر ز بزی آوردند  
 و ویرا بر آن نهاده بیرون بردند هنوز از دهن منزل شیخ قدم بیرون ننهادند بودند که جان بادر و ز  
 دیگر که بلازمست شیخ آدم در خاطر گشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مروی بود جاہل و غافل  
 از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفو می کردند شیخ فرمودند اے عجم شمشیر نیست



که دوروی دارد بغایت تیز و دهنه آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته تا گاه جایی می آید  
 و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیری نهد و هر وقت که دارد زور میکند و خود را هلاک بسیار و گناه شمشیر  
 چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما در قمری شد چه میگفت گفت میفرمودند  
 که من مریضم و قتی که پیش من می آمدند خود را چست میکرد و بخدا آگاهی باشید و چون  
 بیرون میرود بخدا را فراموش میکنید و دیگری نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در  
 مقابل شیخ خود چه میگفتید گفت سکوت میکردیم فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بستی که در مقابل  
 میگفتید ما خدا را نمی شناسیم ما ترا نمی شناسیم انتی کلامه قدس سره را تم این عروت گوید که  
 بعضی اکابر گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند آیا مرید در آئینه پیر خدا را می بیند  
 از حضرت ایشان در سمرقند اجتماع افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما خدا را نمی شناسید  
 که خواهی شد

من جمله انفا سه نفیسه الشریفه و آن دو قسم است اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس  
 سره نقل میکردم دوم آنچه خود می گفتند اما قسم اول و از انجمله است این هفت رشمه :  
 رشمه میگفتند که حضرت مولانا ما میفرمودند ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز  
 ما نیستیم و خداست بگریه که بعد از چند سال از که خواهد بود و با که صاحب است اکنون نیز با او  
 مصاحب باشید و از هر چه بر سر گرفتار باز خواهد آمد دل منقطع کنید

رشمه میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر روی قدس سره فرموده است که در ویشی خاکی است  
 بیخته و آب بر آن ریخته نه کن پار ازان دروی و نه پشت پار اگر دی نه حقیقت در ویشی است  
 بلکه صفت و رسم در ویشیست حقیقت در ویشیست با خدای بودن است

رشمه میگفتند که روزی بر در سرامی حضرت مولانا ما جمعی از اصحاب نشسته بودند و تن از ایشان  
 مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است و این اثنای ایشان  
 بیرون آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن افضل است  
 رشمه میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت نفاست و هر که از خدا غافل است

در دوزخ نفاست



رشته میگفتند که روزی یکی از گرانجامان زاهد مجلس حضرت مولانا مادر آمدند عصای بدست و در دست  
بردوش انگنده نشانه دانی و مسواکی و تسبیح ازان در آویخته مرا از دیدن او متعجبم شد هر چند خود را  
سلامت کردم سود نداشت چون یی برفت فرمود برای فلان همچنانکه اهل آخرت متغیرند از اهل دنیا اهل دنیا نیز متغیرند از اهل آخرت  
رشته میگفتند که روزی حضرت مولانا ماسکوت بسیار کرد بعد از آن سر بر آورد و فرمودند که یاران  
حاضر باشید که یار عین بعین است

رشته میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گیر و درهای میگویند  
پس این دو بیت خوانند بیت آنکه نه نام بدست است مرا از و نه نشان + دست بگیرد مراد  
عقب خویش نشان + دوست دست من و پانیز بهر جا که رود پای کوبان ز پیش میروم و دوست  
نشان + اما قسم دوم و از آنجمله است این رشتات است چهارگانه  
رشته میفرمودند که طالب را سه چیز لازم است که ازان گزیر نیست اول و ام وضو دوم حفظ نسبت سوم  
احتیاط در تقیه

رشته میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی لامعبود الا الله گوید  
و گاهی لامقصود الا الله گاهی لاموجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید  
لامعبود الا الله اندیشید و در سیر الی الله لامقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود و قدم در  
سیر فی الله نهند لاموجود الا الله اندیشیدن کفر است

رشته میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکرده آن نقصان دین اوست بعضی سنتها بر حضرت  
رسول صلی الله علیه و سلم فرض بود و تجدید نافه لک اشارت باین سنت از التزام سنن و آداب  
شرعی که این یعنی ناگزیر است و همه سعادت های ظاهری و باطنی بران موقوف  
رشته میفرمودند که این قسم یعنی حصول نسبت نه بکار می شود نه بی کار بکار نمی شود و اگر ناقص است و  
بیکار نمی شود اگر قابل است نه

رشته میفرمودند که هر طالب مبتدی که کار نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را  
خوش آید خلعت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم ازان نیست که با ذمی رقم محرم زنا کند  
رشته میفرمودند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از ملائحت ریحی و بیاد است

باین



عادتی هیچ کار نکشاید میان را در بندگی چیست می باید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط و طبع  
باید کردن

رشته میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبوده و نیانه آخرت نه نفس خودش اگر چنین باشد  
علامت آنست که او را برای شناخت خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ  
رشته میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمری ماند  
هرگز در خاک غربت پای در گل ماند و این سخن حضرت شیخ محی الدین بن العربی است که فرموده اند هر که  
در تحت فلک قمر ماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار طلال  
کردم که این قضیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص  
ناشده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که خدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته  
که عاقبت اذن رخنه بیرون خواهد جست

رشته میفرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تقویست است اگر صاحب تسلیم را مثل بلبل طوق در گردن  
آویزند باید که چنان از فعل حق بجهان راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صاوق از قصاص حق  
راضی است نه از فعل خود

رشته میفرمودند که چون مکر و دبی برسد اگر بنده خود است او را تفاوت کند و اگر بنده خداست تفاوت  
نکند بیت نفع و عزت که تفاوت میکند بیت گری باشی که او بت میکند

رشته میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر که عاشق شود را انگیز نیست این کار بر و حرام است +  
رشته میفرمودند که در طریق خواجگان قدس سره الله ار و اتم هوش در دم مهمل غلم است اگر دمی  
بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و شیخ عطار قدس سره تأیید این  
قول میکند آنجا که میفرمایند بیت هر آنکو غافل از حق یک زمانست به در اندام کافر است اما نهانست  
اگر آن غافل پیوسته بودی به در سلام بروی بسته بودی

رشته میفرمودند که مولانا ابوبکر بوریانی علیه الرحمه می گفتند همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب  
است خواص را از غفلت احتراز لازم است همچنانکه عوام بمعصیت مواظب می شوند خواص بغفلت  
معاذب میگردند بیت یا مکن با بیل با تان دوستی یا بنا کن خانه در نور و بیل به کم نشین با یار

از ران تفاوت کند





از حق پیران بیا بکش بر خاکی مان انگشت نیل :

رسمه میفرمودند جمعی که بهم می نشستند هر کدام در طور خود را سخ ترازد و گیر آن را بخود میکشند چه حکم غالب  
راست است همچو پله ترازو که هر کدام گران تر است آن و گیر بر از جابر میدارد و بخود میکشد پس هست  
چنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود در دستش کلامه  
را تم این حروف مؤید این سخن بظلمت مبارک حضرت ایشان بر طهر کتابی نوشته دیده بود این کلمات  
قد سیرا که کمال سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند  
چنانکه نظر او هر که افتد جز را به بیند کمال بنده گان او و آنکه از خود بتامی تنی شوند و در خود غیر آنچه از  
پادشاه و ایشانست نه بینند و ندانند از نادیدن و دانستن نیز تنی شوند از اتم فقر هم فلا هم الا انا  
رسمه میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زمر که بعبه حاضر شود و اگر همیشه  
حاضر باشد هیچ نعره نزد بلکه حضور و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است در آن مقام نعره  
زدن نمی باشد که نعره میزند حکم چون تر دارد که در میان آتش افتاده تانی باقی است  
آواز میکند بیت کن کن و بسر و سر بکشی و یک را پنجینک بکوش و میرکن ز آنکه همی زلفت  
رباعی ز اول که مرا عشق نگارم نو بودی همسایه شب ز ناله من فغود + کم گشت مرا ناله چو غشقم  
بفرود + چون تیره به بسوخت کم گرد و دود +

در رسمه میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زمر که بعبه حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزد بلکه حضور و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است در آن مقام نعره زدن نمی باشد که نعره میزند حکم چون تر دارد که در میان آتش افتاده تانی باقی است آواز میکند بیت کن کن و بسر و سر بکشی و یک را پنجینک بکوش و میرکن ز آنکه همی زلفت رباعی ز اول که مرا عشق نگارم نو بودی همسایه شب ز ناله من فغود + کم گشت مرا ناله چو غشقم بفرود + چون تیره به بسوخت کم گرد و دود +

رسمه میفرمودند که خواجہ بزرگ قدس سره در معنی الی کاسب حبیب الله گفته اند که مراد کسب رضا است  
معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد به هر حق سبحانه کند و حصول این  
معنی بختیقت و تنی میسر شود که بنده متحقق گردد به فنا حقیقت

رسمه میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخواص ازان طرف در سه بر و سه  
خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند که همه خلق رو و در ازان در دارند  
رسمه میفرمودند که این حدیث خواجہ اند که افضل بیان المرءان یعلم ان الله معه حیث کان و گفتند همین  
تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد بیت یا رب انتست هر کجا هستی به جای دیگر چه جوی آن  
او باش + با تو در زیر یک گلیم هست با تو پس بروای حریف و خود را باش

رسمه میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایان شهودی یا از احوال ظاهریست یا از احوال باطن



شنیدم از آئینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بجن از امور ظاهری است که  
 بنده درین حال تحقیق باطن خود میسر شود حق سبحانه باسم و صفت بظاہر بر و تجلے می کند  
 رشتہ روزی این رباعی خواجہ ابوالوفاء خوارزمی علیہ الرحمہ خواندند کہ رباعی چون بعضی ظهور است  
 حق آمد باطل پس منکر باطل نشود و جز باطل در کل وجود هر که حق بنده باشد از حقیقت انقائش  
 غافل بود فرمودند کہ چهل سال است کہ بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در آوان  
 جوانی بدایم فساد می از خانه بیرون آمدم و در ده ماعی بود بغایت شریر و بد نفس کہ بشرارت  
 نفس او کس نمیدانستم و ہمہ اہل وہ از و میترسیدند در آن دل شب و یدم کہ جانی در کمین ایستاده  
 چون او را دیدم از و ترسیدم چون نزدیک آن فساد کردم و در آن محل دانستم کہ بدین زورین کارخانہ میجو  
 نیک در کار بودہ است آن بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است کہ بہیت لا تنکر الباطل فی طورہ  
 فان بعض ظہور اتہ انتہی کلامہ این شعر شیخ ابودین مغربی است قدس سرہ و بعضی ایات دیگرش نیست  
 بہیت واعظ منک بمقدارہ حتی توفی حق اثباتہ فالحق قد یظہر فی صورۃ منکر ہا الجاہل فی ذاتہ  
 رشتہ تالیف فرمودند کہ اگر میان آن کس کہ تقدیم حلو او در دہان تومی نمود میان آن کس کہ سلی بر ققائے  
 تو میزند فرق کنی علامت نقصان نسبت در توحید +

رشتہ تالیف فرمودند کہ روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ پرسیدم کہ در دعوات  
 مانورہ آمدہ کہ اللہم اشغلنا بک عن سواک چون غیر و سوی نیست پس این دعا چه معنی دار و فرمودند  
 کہ کائنات خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات کہ صفات و افعال  
 است یعنی ما را بشود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان +  
 رشتہ تالیف فرمودند کہ حسین بن منصور کہ انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون کہ انا ربکم گفت  
 صورت خود را میگفت کہ اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی الهی

رشتہ تالیف فرمودند کہ شبہ امری غلبہ کرده بود کہ روی خود را بر در و دیوار و سنگ کلوخ می مالیدم و فریاد  
 و بی طاقتی میکردم پس گفتند ہر ذرہ از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب کہ حسن او را می فریاد  
 بہیت ہر کہ او رہ بودانش پیش ہر ذرہ در سجود بود +

من خوارق عاداتہ خدمت مولانا علامہ الدین راطاف و اشرف تصرف تمام بود در آن نزدیکی



که را قم این حروف از ما و را و النهر آمد و بود بخندست ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان  
نشسته آمد و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و در آن می نگویند  
فیر از چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورتی کتاب است و دل ایشان مشغول مردی که بخاطر رسیدن کاین  
چه نوع درس گفتن است که جمعی قرائت کنند و ایشان بآن حاضر باشند ایشان را بر آن خاطر اشتراقی  
شده متوجه فیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگویم که مرا اهلیه درس گفتن نیست از من باور  
نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از  
علماء متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافتند و می گفت که  
شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز نختن بام برآمدم که خواب کنم اتفاقاً او اهل ماه بود و او یک  
ماهتابی می یافت و متصل منزل فقیرم را می بود که تعلق بر دم و ده میداشت و اکثر اوقات خالی می بود  
خاصه متابستان ناگاه آواز کسی از آن سرابگویش من آمد چون عجب نمود و بکنار آن بام رفتم و فرود  
نگریستم مردی وزنی دیدم که رو بر دوشسته بودند و باهم سخن می گفتند فی الحال بگشتم و بجای خواب  
نمودم چون شب گذشت و نماز بامداد گذاروم و بلازمست و الدنود بمجاء استر بامان رفتم چون پیش ایشان  
نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسیاری از نگرستن جائز نیست کسی چه کار دارد که آن چه  
آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خودی باید بود و فضول نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد  
می گفت که از آن روز باز مرا چنین تمام حاصل شد که این طائفه را در ای قوت با صره نظر و مگر می باشد  
که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده میکنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست و هم در  
میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعی شاگردان بسیر گاه رفته بودیم و در میان ایشان پسری  
صاحب جمال بود و وقت خواب در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد  
که پای بجانب وی دراز کنم و دوسه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو وقت  
است و اکثر اوقات تبو حاضر فردا که مشهور خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد  
پای خود نگذاشته و خواب رفتم صبح که بیدار آمدم و بلازمست ایشان رسیدم فرمودند که آنرا  
خویش میکنی که مخلوقی تبو حاضر است و شرم میداری و پاهای دراز میکنی از خالق خود که پاهای دراز  
در وطن دنیا داری تبو حاضر است بطریق دل ولی که شرم داری و بی دینی کنی کی از یاران



ایشان نقل کرو که در مبادی احوال که بپایان رسیدیم روزی در مکتب خانه نشسته بودیم  
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه در هم می پیچید و گاه از هم میکشید چون مرادینم  
گفتند فلان پیاو این کاغذ را بستان من دیدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند  
من متحیر ایستادم باز دست دراز کردم که بگیرم چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کرات سوم  
آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خاطف بیرون آمد  
و بدست من فرو رفت و از ره عروق در غایت سرعت بدو پیا بدل رسید و دل من از آن آتش چنان  
بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا اهلک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان  
بانگی بر من بهیبت زدند که برو ارجون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیوش افتادم و مدتی در آن  
بیوشی بماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب بتاد و سواد هرگاه  
پیدا میشدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آن که از آن بخودی مشغور آدمم گریه عظیم بر من ستونی  
شد که موجب آن ندانستم بیرون آدمم و از ازار میگریستم و روز دیگر که بپایان رسیدم با خود  
گفتم که نزدیک ایشان نمی بایم نشست مبادا که باز ولت سوختن گیرم چون از مکتب خانه در آدمم  
ایشان مراقب نشسته بودند و در صف نعال شستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان گفتم لیک  
دیدم که تیر تیر در من می نگرند بیکبار بانهان آتش و ردالم افتاد و فی الحال باز غلطیدم و مدتی بخود افتاده  
بودم چون بخود آدمم این گرت گریه ستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب  
فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عبادت بخدمت رفتم چون پیش ایشان شستم  
فرمودند که ای فلان آب مارا از سر برق باز بستان بعد و پنجاه روز پیش از فوت خود خبر رفتن  
خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن نعره  
بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید  
نه خدای موهوم را و فات ایشان روز شنبه بود از او اسطره ماه جادی الثانی سنه ثلثین و تسعین  
و ثمانمائه و قریب ایشان برخست مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات  
ایشان گفته شده بود و قطعه پیر ایل حق علامه الدین که رفت + روح پاکش بر فراز نه سریر + خواستم  
تاریخ سال رفتنش + عقل و رانیش گفتافت پیر



## مولانا شمس الدین محمد رومی رحمة الله

از اجل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها طالبان را در جامع هرات  
 بوقت دعوت می نمودند مولانا ایشان ترید و ج بود که دهی سست بر نه فرستک هرات از جانب قبله ولادت  
 ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرين و ثمانه بوده است و والده ایشان را پسری مقبول  
 پنج ساله وفات یافته بوده است و از آن هست بغایت متاثر و مخرج خاطر شده آن شب حضرت  
 رسالت را صلوات الله علیه و سلم بخواب دیده که فرموده اند غم نخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه  
 ترا پسری خواهد داد که صاحب ولایت و راز عمر باشد بعد از آن چند گاه خدمت مولانا محمد متولد شده اند  
 و والده ایشان و ائم ایشان را می گفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت داده اند توئی و ایشان  
 در صغر سن با نزد و انقطاع مائل بوده اند و از انبیا حنیس مخزن حضرت زود در منزل الله خود خلوت خانه  
 داشته اند که اکثر اوقات آنجا بسری برده اند و آباد اجداد ایشان تا جرد شتر دار بوده اند و طریق تجارت  
 می پیورده اند و هرگز ایشان بطور پیران رغبت نمی نموده اند میفرمودند که مراد ائم آرزوی آن می بود  
 که حضرت رسالت را صلوات الله علیه و سلم بخواب بینم تا روزی بجا شد و رأدم دیدم که والده با منی ضعیفا از اقربا  
 نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند و من بجلالت معهود در میان ایشان رفتم شنیدم والده آن  
 کتاب دعا میخواند که هر که آنرا شب جمعه چند بار بخواند الله حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه و سلم در خواب بیند  
 چون آن شنیدم و غرغره و آرزوی من زیاده شد و اتفاقا شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این  
 دعا را بخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه بخوان  
 خود رفتم مشغول شدم و آن شراکت که نوشته بود قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هر که شب جمعه هزار  
 بار بران حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب ببیند آنهم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن  
 سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از در سرای خود درآمدم و والده من بزرگنار صفه زمستانی ایستاده  
 مرا که دید میگوید ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو می برم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خانه  
 آمده اند بیاتر ایشان حضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه ما بستان روان شدند نگاه کردم نیم  
 که آن حضرت بزرگنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشسته و جمع دیگر  
 ایستاده و حلقه بسته و آن حضرت با طرافت و جوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند



و کسی پیش آن حضرت نشسته مکان بنایی که آن حضرت اقامه میکنند وی مینویسد مرا چنان نمود که آن مولانا  
شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از اکمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا  
پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات بازپرداخت پیش آمد و گفت یا رسول الله  
مرا و اعده داده بودید بفرزندی صاحب دولت و راز مگر این آن هست یانی آنحضرت بجانب من  
نگریستند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی بولانا شرف الدین  
عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویسم مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم  
سه سطر نوشت و دیند بر آن سطر مثل آن گواهی مردم که بر قبایلها باشند نامهای بسیار جدا داشت  
و در هم پیچید و در دست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را  
ندانستی باز کرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گفتم و پیش  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله ندانم که درین مکتوب چه نوشته شده آن  
حضرت از دست من فرا گرفتند و بخوانند و من بیک خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد گرفتم پس  
آن حضرت مکتوب را در هم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواستم سخن دیگر پرسم که ناگاه آواز  
در برآمد و والده من شمع بدست از در خانه درآمد من از خواب برخاستم فرمود که اے محمد یحیی  
خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من دیدم و بیان کردیم که خواب دیدم که بر کنار صفحه زمستان  
پشت بر قبله ایستاده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باین سر آمده اند در صفه تا بستانی پشت  
بر قبله نشسته و من انتظار تو میبردم که ناگاه از در آمدی و من دست تو گرفته پیش آن  
حضرت بردم و از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله ان فرزند موعود هست آن حضرت فرمودند  
که آری اینست و پیش ایشان کس نشسته بود و کتابتهای کرد آن حضرت ویرا فرمودند  
تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون  
را بر تو خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتندی تفاوتی  
و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتداء بوائی که در قریه ریح بودم  
و مراد اعلمین طریق پیدا شدند بعض مردم متفسار کردند که در هرات پنج بزرگی ظاهر باشند که بخدست  
وی روم نام شیخ صدر الدین ردا سی بودند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خانی است



قدس سره که حالا بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال یکانب شهر مشغول به شدم در  
 از راه بسرمز از حضرت شیخ رفتم شیخ صدرالدین در آن وقت آنجائی بود اتفاقاً در آن محل با صاحب  
 ذکر میگفتند برکنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در نیفتاد  
 از آنجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی غریزی بود هم از روج که پیش از خدمت  
 مولانا محمد بلازمیت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول ایشان دریافت  
 و بعد از نقل ایشان در ملازمیت حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن قدس سره رج  
 گذارده بود و ازین طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از یکانی آئی و چه در پی داری  
 قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رواج غریزیست که با جمعی از اصحاب گاهی در دایره مسجد جامع صحبت  
 میدارند ایشان نیز بین غالب آنست که صحبت ایشان تیرا در خواهد افتاد بر همان قدم روی بدر  
 مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در الان مسجد نشسته بودند و سکوت  
 کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می نگریستم و سکوت ایشان میدیدم  
 و از حلقه ذکر شیخ صدرالدین و غوغای اصحاب اومی اندیشیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و طر  
 چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند و او را پیش آئی  
 من بچو و پیش رفتم مرا بهیلوی خود نشانند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاه رخ میرزا الیتاده بات  
 دوام در پیش وی به بانگ بلند میگوید شاه رخ شاه رخ بی بی ادبی و سر و نیست ادب  
 آنست که نوکر پیش بادشاه و بنده پیش خواجہ ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکنند پس این بیت  
 خوانند که بیت کار نادان کوتاه اندیش است یاد کردن کسیکه در پیش است بعد از آن در دست  
 من نگریستند و زبیک در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پیش می آرد اگر  
 دست وی خالی بودند بهتر است من فی الحال زبیک را از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند  
 و بسجده آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از بی ایشان در آئی من نیز از عقب ایشان  
 رفتم بجائی نشستند و مرا پیش خود نشانند و طریق بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش بجائی  
 است هم اینجا اقامت کن و کار را با من من با شارت ایشان مشغول شدم و والدۀ من نیز  
 ازین معنی آگاهی یافت از روج بخدمت ایشان آمد و طریق فر گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع



که پنج وقت نماز گذارد و نه سجده گذارد و دوم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف  
 گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده بیشتر تا برابر اناری بزرگ شد و تمام  
 گنبد از آن روشن گشت مثل روز و مدتی بدوشت چون صبح شد مرا از آن صورت غرور و  
 پنداری حاصل شده بود مجلس ایشان در آدم نشستم و بجانب من از روی غضب نگر بستند که ترا  
 بر باد می بینم یا نقد که کسی نو رو و نو و بنید اینچنین مغرور شو و من در آن فرصت که ملازمت مولانا  
 نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوههای گشتم ده دوازده مشغل نور از زمین و بسیار  
 می یافت و هر جا که می رفتم همراه من می بود و هرگز مرا آن التفات نشد و از آن حسابی نگر فتم بعد ازین  
 تند شدند و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من مدارائی مرا از مجلس اندود من از پیش ایشان شکسته  
 خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بجه کوشش نمودم تا خاطر من از آن  
 غرور پاک شد و همین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و بروالدۀ من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود  
 لیکن از آن نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور حلقه و روحی تمام بود و بدین آن انسی عظیم  
 داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تلقین  
 و نیاز را از حدی برداد و اگر فتم چه قصد داری و سبب اینهمه نیاز مندی چیست که پیش می آری گفت  
 شبی تاریک در کنج سقای مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقای در آمد و در آن دل شب تاریک  
 و سقای روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمی و چراغی نبود چون بیرون رفتم باز سقای تاریک  
 شد و فتم که راست میگویی میفرمودند که چون بلازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد و  
 نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم درخی افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزد و زار زار  
 میکردم و روزها بصره بیرون میرفتم و فریاد و زاری و نزع میکردم و قریب هفت هشت ماه  
 احوال بمن برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داو و بسیار  
 گریه و زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد  
 ماینز و روحانی چنین گریه ادا کنیم و در آشنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این  
 عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و مرا  
 خواب گرفت بر خاتم متوقف خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پیش من ایستاده اند و من غافل بوده ام



و وقت نشسته ام که کی تشریف آورد و اندک متفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم  
 ایشان سر بر آوردند و فرمودند که فلان چهره خستی گفتم مرا خواب گرفت و گفتم که دفع آن کنم و سخن گفتن لطیفی که در آن ذکر مرا طریقت  
 عزیزان تمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین بر جندی رحمه الله میفرموده اند که روزی علی اصباح  
 ملازم حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که امشب ساربان پسری را فتنی دست  
 داد و نسبتی در افتاد که ملائکه هفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر  
 ساربان مولانا محمد روحی بود و والد وی شتران خاصه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا  
 مارا قوتی و قدرتی بود که هرگاه میخواهند نسبت خواجگان میپاشانیدند و کیفیت غیبت و پیروی میرسانیدند  
 روزی در ملازم ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند و در آیدیم و نماز گذاردیم اتفاقاً در آن  
 مسجد جمعی تمام می شد و حافظان و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان  
 نیز توقف کردند و در گوشه روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دو زل نشستم و متوجه ایشان  
 بودم ناگاه سر بر آوردند و باز نگریستند مرا اشارت کردند که بپهلوی من ای از جای بستم بهنگام ایشان ای دم که نشستم  
 هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند مرا اهتمام از من را بود و در چنانچه نشستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت پیوسته  
 تعداد یافت و قیام حاضر شدم که سوذن تکبیر نماز نخواستن گفت و در آن فرصت اصلاً از تلاوت قرآن و  
 خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقای مسجد جامع بودم  
 و کتاب شنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بقایه در آمدند و فرمودند که آن چه کتاب است  
 که در دست داری گفتم شنوی است فرمودند که از خواندن شنوی کاری نمیکشاید یعنی کنید که معانی آن از  
 دل شما میفرمودند که وقتی ایشان بجز من در آمدند و صحنی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب  
 است گفتم که مصحف است فرمودند که اینها علامت پیکار نیست یعنی مبتدی باید که در بدایت سلوک لطیف  
 عفی و اثبات مشغول در تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گذاردن کانتیان اهل بدایت اہم مقامات  
 نفی و اثبات است میفرمودند که در اثناء ملازم حضرت مولانا مشغول بهای قوی میداشتم و سعی بلین خود را  
 بر نسبت عزیزان می گفتم شبها که تا دم صبح می نشستم بحال آن نمی بود که ازین آو بران او کردم و اگر مقدار جزو  
 یادام سنگها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پر وای آن نمی کردم و فرصت آن نمی بود که دور اندازیم  
 میفرمودند که در ابتدای مشغولی با روزی در محفل مسجد جامع ملج نشسته بودم و مراقبه داشتم



ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب بندگان پیش باد شایان اینچنین نشینند بخود از جای  
درستم و بدو زانو چنان نشستم که محکم بر پشت پخته خورد و بسیار درد کرد و از آن وقت چهل سال است که  
و گیر نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است اگر چه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نیکنند بر آن وجه نهی  
شده است بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانا ابوبکر بن شیخ بهاء الدین عجبکار  
میفرمودند بر درازگوشی سوار بود و در میان در ملازمت ایشان پیاده میفرتم و مرکب میبراندم و بگاه طعمای  
اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان تشنه  
بهستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من خود در تشنگی باری یابم که نه از من است بر و آب خور که  
تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن بر در شیخ درآمدیم و من کفش و عصای  
ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ سخنان میگفتند و چون من دور تر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار  
بنای نشستم بیاتان شیخ توجهی کنتم پس بحسب باطن خود را بر شیخ راست گفتم و چون دل من در محاذی  
دل ایشان راست ایستاد و معاشی روی بمن کرده فریادی زدند که هی چه کار میکنی پس تسبیح نمودند  
و حضرت مولانا نیز تسبیح کردند و با وجود آنکه یک خط پیش آن توجه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و  
کیفیت قوی ظاهر شد و تا چهار پنج روز لطفه طهری قوی که موجب روح عظیم بود چون باران متواتر قاف  
می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی میکنید بر بزرگان تاب  
نمی آرند فرمودند بنابر آنکه ایشان را بجنب حق سبحانه اتصال تمام بر سبیل دوام حاصل است  
درین توجه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجاب دست می آید  
فریاد ایشان از است میفرمودند که روزی بهم در مبادی حال در محض مسجد جامع نزدیک صنف شرف  
روی در قبله نشسته بودم و مشغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت سیاه  
و باریک و دراز مثلاً که سر او نزدیک سقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد داشت مثل جوزهندی  
و دانی کشاده و پر دندان سفید و گردنی دراز و تنی خرد و پاهای باریک و دراز دیدم که از آنجا  
خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کمرش را است می شد و حرکات  
میکرد من با خود گفتم دیو کی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و مشغول ترا بر هم زند من خود را  
بر طریق و ختم و بعد مشغول شدم بر چند وی حرکات کرد و کارها آورد که من از وقت خود غافل میسر نشد

و کارها



وی هر چند پیشتر آمدن بیشتر بمثل خود پیچیدم تا بغایت نزدیک برسد و دید که من از کار خود میگردم  
 نیز کرد و برگردن من سوار شد و پاهای من چون دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان بر کار خود متکلم بودم  
 هیچ اضطراب و نترسیدم بعد از زمانی پاهای من جدا کرد و چون و دود هوا بالا رفت تا پیشتر  
 و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا نشویش ندادم میفرمودند که هم در مبادی حال شنی و مسجد جامع برخت  
 مقربان تکیه داشتیم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هشتاره که بر آسمان است متوجه زمین شد و بوی  
 زاله فرو آمدن گرفت و جلوه روی بمن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست  
 دراز کنم هتاره رسد از مشاهد این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بچودی تمام دست و اوقات قریب  
 صبح آن کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والدۀ خود نشسته بودم دیدم که  
 واری بخت قوی متوجه من شد و آنم که مرا بخود خواهد ساخت والدۀ گفتم که از حال من با خبر باشند  
 بشمارید که از من چند ناز فوٹ میشوند این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از نفس غایت ساخت و  
 من بخود افتادم چون چشم کشادم والدۀ را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریی گفتند چون گریه  
 که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شور باد آب در دهان تو میگردم بگوشه تو  
 فرو میرفت و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود و حرم  
 و تنها کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت مشین گذارده بودم و مشغول  
 داشتم ناگاه کیفیت بخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن بخودی روی  
 مینمود و تا چنان شد که هر روز دست میداد و آن مرتبه رسید که هر روز و سه بار پیدا میشد و زمان بان  
 روی در تزیید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چند گاه حال این بود که غیبت و بیخودی  
 بر شعور و آگاهی غلبه مینمود خوش خوش کم شدن گرفت از نور آن ترسیدم و بجزرت مولانا عرض  
 کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند که مترس که بسیاری  
 غیبت از صنعت باطن بود حالا اندک توفی شده آن کیفیت معموده زائل گشته و این زمان بسوز  
 حکم همان بخودی دارد و آن حال بود این زمان مقام شد انتی کلامه قدس ه پوشیده نماند که حال  
 اصطلاح صوفیه قدس الله علیه چهار مرتبه از واره بیست که نازل شود بر دل محض موهبت حق سبحانه که  
 صاحب جان را در آمدن در فتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و مرور و قبض و بسط و از شر الطحال کی آنست که الیه



و وال یا بد و از عقب آن مثل آن دارد و چون حال سالکین ملک نمود و ثابت گرد و از مقام کمال  
و مقام با صلاح این طائفه عبارت است از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک در آید  
و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد پس حال که تعلق بفرق دارد و تحت تصرف  
سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت تحت دارد و محل تصرف ملک سالک  
بود و از نهج است که صوفیه قدس الشار و احم گویند احوال از قبیل مواهب و مقامات از قبیل  
مکاسب میفرمودند که در مبادی حال بامر حضرت مولانا پیوسته و مسجد جامع هرات می بودم و مشغولی  
کام و ششم شهاب و مسجد ششم و زار از میگرفتیم و سرخ و بریل پایهای مسجد میزدیم از فقدان این نسبت  
چنانچه در روز برپیشانی و سرمن و رها چون روز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون  
نمی رفتیم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار ریل روز در زندان شده بود و مردم در آن ایام  
بمسجد جامع بیارمی آمدند هرگز از کسی نرسیدیم که این کثرت مردم در غیر جمعه است تا بعد از آنکه  
این بلیه گذشته بود شنیدیم که کسی با کسی میگفت که وقت در زندان چنین چنین شدن پرسیدم که کدام  
در زندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم فرمودند در آن مبادی که تکلف مسجد جامع بودم  
سه شبانه روز بر من گذشته که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم  
پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست بر نهشته بودم که الهامی بدلم رسید که  
ما را به نانی فروختی پای پس کشیدم و طپاچیکه چنان سخت بر روی خودم که اثر آن ضرب یک هفته  
بر روی من مانده بود آنگاه پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و بانفس گفتم  
اگر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال روی عظیم و بستی قوی فرو گرفت بشاید که میل  
طعام نازناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکبار هفتصد زیاده برده سیرش  
من نهاد و سخن ناکرده برگشت و بر رفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برشته او و مرا بخود مشغول  
تا ساختن میفرمودند که در اثنای مشغولی با و ملازمت حضرت مولانا مرا بخواه صاحب جمال تعلق  
خاطر افتاد و در ابطه محبت قوی شد بر نهج که یکی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند  
تا کار بجائی رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل و توجه نماند و همان نفس عرف و محبت آرام بود و در آن  
ایام بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میدادیم که برین صفت پیش ایشان نشینیم و در حقیقت

در این ملک با او در شهره این مقام یکسان

شماره

بجای



بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور دیدیم میگریختیم و در گوشه میخیزیم که بغایت خجل و شرمسار بودیم  
 در عشق و محبت آن جوان بیصبر و قرار اتفاقا بعد از چند گاه در گوشه میگذشتیم ناگاه ایشان را دیدیم  
 که از مقابل پیدایشند و هیچ مغرمی و گریز گاهی نبود و در کمال نفعال باز ایستادیم و سر خجالت پیش  
 افکندیم و مرق تشویر بر چهرین من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و  
 این بیت را از نشووی خواندند که بیت ناگزیر توستم ای حلقه گیر یک نفس غافل مباش از ناگزیر  
 و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از لای دلم شسته شد و رابطه  
 محبت او منقطع گشت و علاقه حبی ایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تا شکندی بود مجرد و  
 مرتاض و از ملازمان حضرت مولانا می آید و این جوانی علاقه محبتی شده بود و سیله مفرط بر باطن او  
 استیلا یافته بعد خواری و محنت چیزی زیر پا تحفه و گیرید ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی و  
 در کمین تشستی که دیگری بر ندارد و تا وقتی که آن جوان بر سیدی و برداشتی و او خود را در آن محل  
 اصلا بچنان ننمودی و چنان نکردی که او بران صورت اطلاع یا بدین از آن قصه واقف شدم او را  
 گفتم بجنبت بسیار چه پیدا میکنی و بر سر راه می افکندی باری چنان میکنی که او مرترا به بنید تاریخ تو ضایع  
 نشود چون من گفتم آب در دیده بگیرد ایند آهی از دل بر کشید و گفت میخواهم که بار منق از جانب  
 من بردل نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یار تا شکندی معلوم شد که محبت  
 او محبت ذاتی بود و میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت  
 بطالب علمی غریب کردند که از ولایت و تحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل  
 نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه مجرعه داشت و در کمال ترک و تجرید بود و باصحاب  
 ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و مخزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست  
 اینقدر میدام که شغله دائمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم کنی  
 ترک وی نگیری من بفرموده ایشان بحجری وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که پیاران ایشان هیچ  
 آمیزش نمیکنید و دائم در گوشه مجرعه تنها نشسته آید و در خروج و دخول بریاران فرو بسته آید گفت من  
 مرد فقیر و غریبم و در خود اهل بیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاجم و وقت ایشان نمی شوم من بایم  
 کردم که البته شمارا عالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کردی گفت



این چه مبالغه است که میکنید گفتیم من باین امر مأمورم از نزد ایشان و تا حال خود نگویید ترک این مبالغه  
 نخواهم کرد چون دانست که ابرام کمن از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا عالی عجیب غریب  
 واقع است و شمره از آن نیست که چون نماز خفتن بجاعت میگذارم و بجزه می آیم لحظه مراقب میباشم  
 و بطریقه معصومه خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد و نوری بی نهایت بر من غایب میشود و بهات سبب مرا  
 فرو میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی می مانم  
 و روز بعد روز و در خوشی و روح آخ نیست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت  
 و شک وی بسوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش  
 بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم  
 شود که بچنین مردم در گرد ایشان می باشند و بچنین مشغول میباشم و از خدمت خواجۀ کلان و لد بزرگوار  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بامر حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خود در  
 می بروم دوی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی بدان میمانست  
 که تمیله است خواجۀ قطب الدین حصاری از منمان بود باین طائفه اعتقاد تمام داشت از حال آن  
 طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجۀ یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان  
 میدهد برای وی بمدرسه برده و زاول که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را بتمام بخان  
 خورانده غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجۀ را گفته که آن ملا آن طعام شمارا عجب از روی رغبت بخورد  
 و شمارا دعاء خیر کرد و خواجۀ خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن طالب علم  
 میخورده و اینغی را اخفا میکرد تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد و خواجۀ غلام را الت کرد و دیگر طعام  
 بمدرسه نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت  
 ایستاده بودم تا گاه والد فرمودند که محمد فلان کارکن ایشان ویرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست  
 که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجۀ بهاء الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت  
 خواجۀ و در ویش را بخدمت و تعهدی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجۀ بآن درویشان درشتی و  
 بدخوی میکرده حضرت خواجۀ از آن حال واقف شده برخاسته آمد و بیالین والد آمده اند و فرموده اند  
 که ای پدر این درویشان که بصحبت ما می آیند برای خدای آیند طالب خدا می اند بر ما محرمست واری



و خدمتگاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چو اسحت روی و در شهادت خودی میکنند والد ایشان  
گفته که امی بهاء الدین مرا پند میدهی و حال آنکه من پدر تو ام حضرت خواجہ فرموده اند که آری شما  
پدر من اید بصورت و لیکن من پدر شما لم یعنی شما را بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت  
میکنم والد حضرت خواجہ خاموش گشته و ترک آن دشتی دید خودی کرده چون حضرت مولانا این سخن  
فرموده اند والد فقیر قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرموده اند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند  
و هر چند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افزودند و کار تا بجای میسید  
که پیش راه قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر با میکردم چندان مبالغه نمی نمودند  
که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماندی فرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا بی  
شیخ مظفر کوکبی که بزرگی بود از سلسله خلویه با یک مرید عبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر  
اجازت فرماید بطریقه خود ذکر می چند بگویم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با مرید خود چند  
ذکر می بطریق جهر بگفتند و زمانه سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ بر سر آورد و از ایشان  
پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چو نیست که درین مدت عمر سیادت خود را  
ظاهر نکردید و حال آنکه اخفا بر این نسبت روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت  
از ایشان شجره و نسبت نامه بماند ما را شرم آمد که از آن و کافی بر سازیم و آنرا هر طرف بگویم و بگویم  
نمایم رفتیم و آنرا در شگاف دیواری نهادیم و شتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما  
نسبت ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر میگذشت از ما پرسید پس گفت امروز که پرسیدند  
اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود  
گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند  
که فرزند ما سعد الدین دوشن را از مریدان خود بار ساینده و بر تبه ولایت و اهل گروا ایند ایشان  
متبسم شدند و فرمودند میباید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی  
دارد آنحضرت سی و دوشن فرمودند و شیخ دوشن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست  
ان نیست که تو میگوئی و دیر احتسین کردند بران تیزگوشی و تیزهوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه  
سی و دوشن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا می گفتند درین محل که حضرت مولانا



این سخن فرمودند بجا طریقی که داشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا لی ایشان بر خاطر من شرف  
شده بجا نب من نظر کرده قسم نمودند اما بلا و نم هیچ نفرمودند

و ذکر صحبت ایشان شیخ عبد الکبیر مینی قدس سره و بعضی سخنران که از شیخ شنیده اند

وقتی که خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ در مکه مبارک زاد با ائمه شرفا ذکر ائمه بجا و بوده اند حضرت شیخ زامل از  
بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله مشایخ حرم از  
بسیار مردم ثقة در آن دیار اجتماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بکه آمدند مدت یک سال متصل  
بسیج طعام و شراب بخوردند و نیشا میزدند و از طواف حرم بیزار امیدند و در آن مدت یک سال  
از پای نه نشسته اند و رفتند میفرمودند چون بار اول صحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن  
مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردم و بجا نب من نظر کردند آنگاه پرسیدند  
که من یو بعضی که عرامی شناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند بلایع بلایع هم مخلصون  
هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت کجیل بودند گاهی که از جبین و شلی نقی در افتادے  
که مناسب شرب ایشان نبود می گفتند که فلان سر و گفته است یا فلان بار و گفته می گفتند روزی  
حضرت شیخ فرمودند که مرا پیری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوای نهاد لیکن بوی از توحید  
نداشت روزی در مجلسی که بے از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند تقریب فرمودند که حق سبحانه  
عالم الغیب نیست اکثر حاضران از آن سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بجنندند چه بحسب ظاهر خلاف نص  
می نمود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمی گنجید از قصد خود تنزل نمودند و فرمود  
آنجا که حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت معلوم  
باشد علم بعد از نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بآب باشد نه نسبت بحق سبحانه  
را تم این حروف و روز و دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ پرسید که وی شما فرمودید که شیخ در آن  
سخن از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بخت  
و هویت صرف جمیع نسبت و اصناف ساقط است و چون در آن مرتبه اصناف نسبت علمیت  
نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمی خوردند و از خود دن گوشت  
پرهیز میکردند می گفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که در چشم دارد و ایشان می نگرند کار و بر گوی می می نهند



و ویرا میکشد و گوشت ویرا بر آتش میگردد و میخورند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی  
 آن می آید که شیخ در آن متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ حیوان  
 را نکشد و نیاز دارند و حیوانی نخورد بواسطه آنکه شهو و سریان حیات حقیقی در ایشان برایشان در آن مقام  
 غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که در آن مقداری سویق  
 داشتند و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را از آن خریطه بیرون می آوردند و قدری  
 آب زمزم در آن میریختند و لبه انگشت از آن خریطه یکبار مقدار کمی سویق بیرون می آوردند و بآن  
 آب می ریختند و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت  
 حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشایخ مصر خواب دیده اند که یکی از اعظم اولیای این عالم میشود و  
 بعد از آن قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متکلم می باشد پس  
 وفات می یابد در آن چند روز خبر آمد که هر دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد از آن ده  
 سال و یک در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است

بزار و تبرک به

من فوائد انقاسه المسموعه و آن در ضمن یازده رشمه مذکور می شود:

رشمه میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سره  
 بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجہ نشسته بودم و ایشان  
 سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر نفسم ای خواجہ سحنی فرماید که از آن فائده  
 گیرم و بهره بدم فرمودند که هر که از خاموشی مأیوس نمیشود یا بد از سخن باینز بهره خواهد یافت

در مقام تعلیم

رشمه میفرمودند که از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجہ این بیت خوانند بیت بهر صفت که میسر شود  
 بکن جیدی که خویش را ببر کوی آن نگار کشتی و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را  
 تکرار فرمودند که خویش را ببر کوی آن نگار کشتی و این بار لفظ کشتی را بضم کاف خوانند و مدینه  
 رشمه میفرمودند که روزی خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت می یاید بود یک  
 پرواز کرد اگر صیدی بگشیش افتاد و خوش و الا قرار گرفت و ما میگوئیم بلکه بهای صفت می یاید بود آن یک  
 پرواز هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید



رشته میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشند که امروز فردای وی روز شنبه  
درین روز چه کاری بسیارند که فردا خواهند کرد و مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد قطعه  
مکن در کارها ز نهان تقصیر نه که در شایخ آفتاب است جانسوز نه بفر و افکنی امروز کار است نه ز کند بیای طبع جلدت  
آموخته قیاس امروز گیر از حال فردا نه که هست امروز تو فردای می دونه

رشته میفرمودند که خدمت مولانای ماسیقتند که در سفر قدوم بگیرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که در آن  
سفر نیست دینی از خود باز نیافتم روز در راه می رفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند که بیت  
با عاشقان نشین و همه عاشق گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوق قرین نه پس آن شخص گفت ای  
ن جوان این بیت از من یاد گیر و مضمون آن کار کن تا سفر تو بیو و نه و نه باشد گفتیم اظهر شد که  
درین سفر غنیمتی کلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و گزشتیم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود و بعد از آن  
رسد که هرگز او را شقاوت در نیاید نه

رشته میفرمودند که روزی مولانا محی الدین و اعطاء دین بود سالگی پیش حضرت مولانا مآده بود و به نیازمند  
بسیار میگفت همی دارد که حق تعالی مرا تو بهی راست بجانب خود گرامت فرماید ما در آن مجلس بسیار  
اعتراض کردیم که پیری صدوقی بعد از نود سال بزاز می و نیاز تو چه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم  
ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست آنست که قبله سالک از این بخت  
باشد و از تو چه با سواد صفات خلاص باشد و این غایت غایت صعب دشوار است نه

رشته در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر نخواهم که زمانی خود را غافل  
گردانم بران قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند که بیت بجان تو که فراموش نشستی نفسی  
اگر چه نمی شدی اکنون نمی شوای چکنم

رشته روزی در معنی خلوت در انجمن و بیاطن با حق و بظاہر با خلق بودن ستمان فرمود و بعد از آن این بیت  
خواندند بیت قصاب ده اگر چه که مارا یکبشت زار بینام سچیم در ده و ده هم برقراره ایم

رشته میفرمودند که مثل من مثل مرعابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد سر بآب فرومی برد و اگر میخواهد  
بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بتمام جمع جمع کرده اند که جمع کردن شود و حق و خلق است  
ایک دیگر نه



رشتی شتر روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی او لیارا بعد از  
 ریاضت بسیار صحرای عالم کشف می شود من و و شل این معنی از حضرت حق سبحانه در خواستم امری  
 ظاهر شد که قوت بهریت من طاقت اجمال آن نداشت نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم  
 فرویز و تلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن  
 معنی را بپوشید و هنوز اثری از آن باقی است و این گفت و گوی امروز من گفتنی یا نه می آید من است و  
 و بخلاف معموده آن روز بیشتر سخن می گفتند  
 رشتی شتر روزی میگفتند اگر مرا بگذارد هرگز لب نه کشایم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این  
 دو بیت خوانند که بیت عاشقان را چه روی با تو غیر آنکه لب بدوزند و در تو می نگرند بهر دور  
 تو مقیم نتوان بودی طلقه میزند و میگردد  
 من خوارق عاده ام قدس سره بعضی مردم عزیز از قریه روح که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص  
 تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را سار بانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را  
 تعمی می نمود و خدمت مولانا در آن وقت خرد سال بودند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و به طرف  
 میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون برسد شتران آمده دیده است که ایشان  
 بر یک شتر سوار اند و بهر جانب می رانند و نشاط دارند آغاز خشنونت و سفاکت کرده است و شتر  
 بغف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضا می ایشان را  
 گرفته ساخته ایشان گریان بچانه آمده اند الهه ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند ساربان  
 در شت گفته ملامت کرده اند چون شت شده است خدمت ایشان بران طالع و کلال در خواب  
 رفته اند و آن ساربان بطریق معمود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شت گذشت  
 است همان شتر که ایشان ویرا سوار می کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان  
 آمده و ویرا در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعره محسوب زده است  
 چنانچه مری که در آن حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون بران حال دیده اند  
 اضطراب کرده و بهر سر و روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را انگذشته است  
 و بهینان در زیر سینه می مالیده تا بجا که برابر ساخته و مشتاده این صورت موجب مزید عقیده و نوحه



والدین و اقربا و احباب شده است نسبت مولانا بنجد مست مولانا جوانی بود بنا که بسیار خوش طبع بود و اولیت تمام داشت اما بفسقهای غلیظه و ادمان خمر مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا بامر بنائی قیام می نمود و روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است نوازه بسته بوده اند و وی بر بالای آن نشسته و پایها فرو آورده و بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن نوازه میگذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از مرار خدمت مولانا سعد الدین قدس سره سوار برگشته بودند و گذرایشان از زیر آن نوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا بر حسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود را بر کشید و تعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند و اسعان نظری فرمودند گویند آن نظر تیری بود که ویرا صید نمود چون ایشان از زیر آن نوازه گذشتند و میرا بر آن بالا طاقی و اضطرابی عظیم پیدا شد مثابه که اختیانا بدست و پای پرچ و گل خود را از آن نوازه بزرگداشت و در پی ایشان دو ان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود درآمدند وی بسقایه در مسجد رفت و دست و پای شسته و غسلی بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز بمقار این حال از منزل خود بدرآمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع تنها درآمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و نفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان دیاران قدیم او در کار او متعجب و تعجب بودند که آیا او را چه افتاد که یکبار از چنان پریشانی و ادمان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده نمود و بعد از سه سال از ابتداء انابت و بازگشت و قات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل پیدا کرده بود و روی بملازمت ایشان آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمیع اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک بفظ امری که بآن مامور بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری می نمودم ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی می گمارند و در باطن می تهرن میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان



مشاهده یافتند و آن خود نیست که ایشان را وقت تصرف نباشد پس مقررست که در استعداد  
 ما تصویری و فتوریست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی  
 بازداشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغییری عظیم در باطن من پیدا شد سر  
 بر آوردم دیدم ایشان تیز تیز در من می نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من  
 پیدا شد سر بر آوردم دیدم ایشان نیز در من تیز تیز می نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب  
 در باطن من زیاده شد از مشاهده صورت ایشان و آن نوع نگرستن که خلاف معمول بود و کیفیت عجیب  
 در من حال شد که بی اختیار غره زدم و بچو و افتادم و مدت در آن بچودی بماندم و چون بشعور  
 آمدم ایشان را با اصحاب همراقب دیدم و کیفیت قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم  
 و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم بمن میرسید در مبادی حال که  
 راقم این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بلا زمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان  
 نماز میگذاردیم دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حل کرده اند و پای چپ را آسانست  
 میدهند و در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب  
 یمن و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از او جاع و آلام که بر هر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در باب  
 ایشان اثر عارضه ظاهریست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز  
 فراغ شدیم بصحبت نشستند و مظهر سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام  
 صفر سن پیر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ در آن اوقات  
 ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آهناج بسته مرا بر مرکبی  
 نشاندند بوده اند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدم پای چپ من برهنه شد  
 و من از غایت عیا در عایت ادب هیچ نگفتم و م نمی زدم و بچو و قدرت آن ندانستم که پای خود را  
 به پوشم و با وی خشکی حسبت و پای من سرمای سخت می یافت تا به زیارتگاه رسیدیم چنان پای  
 من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بیهوشی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی در  
 پای من پیدا شد از آن روز باز نقصان بوی راه یافته است که در نماز بران پانی تو انم ایستاد  
 شب این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شد



و فقیر با استقبال ایشان پیش رفتیم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت  
 بغایت متالم و متوحش شدم باده او که بملازمت ایشان رفتم متامل و متالم بودم که این خواب را بعرض  
 ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر نشینم تو را بگو  
 که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زبانی نیک صحبت بسکوت گذشت و این دغدغه از خاطر من  
 بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کرد و در و رو بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی  
 ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقع بیند که شخصی را چشم راست نابینا  
 چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم  
 ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است اگر در واقع بیند که چشم چپ آن شخص نابینا است  
 چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت  
 است و این واقع حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طائفه نابینا  
 است تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر  
 بعالم جبروت و دلاهور است و این حال انحصار خواص است انتی کلامه قدس سره پوشیده ماند که در  
 اصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلوق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت است  
 یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محذب و اثره فلک الافلاک است تا مرکز کره خاک و این عالمی  
 است که وجود وی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم  
 ارواح و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادی بلکه  
 بر امر حق سبحانه و واسطه و بسی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در اصطلاحات  
 خود آورده که این عالم را از ان جهت عالم امر گویند که مجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ  
 شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از ان جهت گویند که در وی همه امر محض  
 است و هیچ نمی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که مسیخ بجا لفت را در ایشان  
 راه نیست تا نهی را بران مرتب بپوشند و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم دلاهور  
 عبارت از مرتبه ذات است بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات  
 است و این لفظ دلاهور و ناسوت که در مقابل یکدیگر است از جمله عبارات انصاری و اصطلاحات



و اصطلاحات ایشان است که گاهی عموماً آنرا بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند و اما شد علم  
 ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا و اوقات ایشان در  
 در وقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع و تسهیمه واقع شد در اوایل شعبان این  
 سال باعث شدند موسی جمیل بپندم رسانند که راقم این حروف را نسبت مصاهره بخدمت خواجه  
 کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دست از خود در مجلس عقیدتیز با اتفاق خدمت مولانا  
 استاد دینی رضی الله عنیه عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر شدند و حضور ایشان عقد مستفاد گشت و بعد از آن صورت  
 قرین بپیل و زکامیش مریض شدند و ابتداء مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم  
 این ماه پیش ایشان در آدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسکک و لا حضرت مولانا قدس سره  
 در آدمی دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد از آن تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار باشی و دل  
 خوش دار که کار با برادر دست و نوازش و استخوان بسیار کرد و دورین اثناء بعضی از اصحاب ایشان  
 پرسیدند که خدام شما بعد از شما یکجا بازگشت کنند فرمودند هر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم برگرد شما  
 گردند چگونه باشد فرمودند و در نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنما که متعین اند ایشان از حالی  
 بحالی و از صفتی بصفته نقل میکنند فقیر را در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنما که  
 متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که با خیرت میروند کلمه آن اولیاء الله لایموتون و لکن  
 یتقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از صفتی بصفته نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب  
 انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند میتوانند بود که در  
 افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از آن قید تنبائی  
 خلاص یابند و قدم در عالم بزرخ نهند هر آنکه افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود و همچنین که  
 سلطان ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سره و جلیل وفات مریدان را گفت اگر  
 روح من از بدن من مفارقت میکند غم نخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری  
 نتواند کرد بعد از آنکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند  
 طریق مراقبه ماکرمی در زیم نادراست و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شمارا بطریق نفی  
 و اثبات مشغول میاید بود بحقیه که اعتقاد کرده آید که حق است میاید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را



از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل یا الله الله هست فقیر این سخن ایشان را خدمت  
 مولانا عبد الغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین ملازمت  
 ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تاسف خوردم و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک  
 طلبیدند و تمیم کردند و بشارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انقاس نفسیه ایشان متواتر  
 و متعاقب شد و تا وقت چاشت برداشتند و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را  
 بحد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و از انقاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله  
 می شد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق مناسبه چندانند داشتند نزدیک ایشان نشسته بود  
 بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بدان او کردند که لا اله الا الله  
 گوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند ویرا گفتند کلمه الله گوی و بلند گفت  
 الله الله ایشان بایروے مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی یعنی این نه مقام نفی  
 در اثبات است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد  
 و روز یکشنبه هفدهم ماه نفش ایشان را بنجایان بردند و خاص و عام شهر و ناحیه هرے در  
 صحرای عیدگاه برای ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار و در عقب مرتقد منور حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابرام کردند  
 و ایشان را از انجا بخواه مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجہ عبد الله الانصاری  
 قدس سره بگازگاه بردند و در خطره که خدمت مولانا براسه خود ساخته بودند دفن کردند و  
 بعضی اکابر و تاریخ و فوات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی که بود از استحقاق ذی  
 زهد و عارفان روی زمین کرد پرواز از نشیمن خاک به روح پاکش با وج علیین به مرشد  
 عصر بود و تاریخش به زاتفاقات و هر گشت همین به تمام گشت مقاله که مشتمل بود بر ذکر طبقه  
 خواجگان سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین در مقاصد ملاحظه و  
 خاتمه و عده که مشتمل است بر ذکر آباء و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان  
 و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و  
 ارتحال این حضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقائق و دقائق که

در این  
 کتاب



در خلال احوال از حضرت ایشان بے واسطه و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکے از ان قبیل است که حضرت امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمہما اللہ تعالیٰ در سموعات خود آورده اند چون فقیر نیز از حضرت ایشان سخنان را بے واسطه شنیده بود و انداشت که آنرا فرود گذارد و درین مجموعہ شریفہ پیار و لاجرم آن چند نقل مسموع را ہم بعبارتی کہ آن عزیزان آورده بودند اندر آورد تا بحکم ان اللہ یا مکرّم ان تو دالامانات الی الہما بے شائبہ خیانت از عمدہ ادای امانت پیرون آندہ باشند و باللہ التوفیق و سیدہ از مہ التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شہد از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتداء سفر و دیدن مشلح زمان چه در ماوراء النہر و چه در خراسان مشتمل بر فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شہد از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشلح زمان

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند کہ اکثر آبا و اجداد و اقربای پیری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند و درین اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب خلفاء ایشان بریل مذکور میشود

### خواجہ محمد التامی رحمہ اللہ

جد اعلیٰ پیری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و گویند از خوارزم و از جملہ اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد بن اسمیل فقال شاشی علیہ الرحمۃ بوده اند کہ از اعظم علمای شافعیہ اند و مقامات شیخ ابو بکر فقال مذکورست کہ ایشان ستین عمر خود را ستہ قسم ساختہ بوده اند یک سال بغزای کفار میرفتہ اند بجانب روم و یک سال بی حج اسلام توجہ میکردہ اند و یک سال در ولایت خود می بودہ اند و با قاذوہ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نمودہ و رسالے کہ بزیارت حرمین شریفین زادہما اللہ تعالیٰ شرفا و کرامتہ رفتہ بودہ اند بعد از مراجعت چون بہ بغداد رسیدہ اند خواجہ محمد التامی کہ از اعیان و تاملداران بغداد بودہ اند بصحبت حضرت شیخ رفتہ اند



و بقید ارادت ایشان در آمده اند و ترک وطن مالوف نمودند و کرده اند با جمال و انقال و خیال و اطفال خود  
 به راه شیخ بولایت شانش رفته اند و بقیة العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت  
 شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شانش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مداومت  
 می نموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت مدد و معاون اند مقبول است  
 که روزی اسمعیل اتا که ذکر وی در سلسله نوحه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ  
 میگذشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی وقت است  
 و تاریخی یاد کرده اند اسمعیل اتا گفته که گاه پوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ  
 کاهی فرو آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی منجلیده تا کار بجائی رسید  
 که آن چشم ضائع شده است

### شیخ عمر باغستانی رحمه الله

از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تا شکند است و شیخ جدا علی مادی حضرت ایشان اند  
 و نسبت شیخ بشان نزده واسطه به عبد الله بن عمر خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب  
 قطب الاولین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی  
 است و وی مرید شیخ حسین مفادوی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی  
 و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم کرگانی قدس الله ارواحهم و نسبت شیخ  
 ابوالقاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اهل این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در  
 اصل از نجوان بوده که قصبة البیت معروف در آذربایجان و پدر وی خواهر نام از اعیان تجار  
 بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی بدست کفار و در دشت قچاق افتاده و دیرا با سیری  
 برده اند و هفت سال در میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجزیه قوی مشرف  
 شده است و توبه و امانت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را  
 و ریافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمان  
 و یک سال در مراغه بتریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم میشود و دو سه سال بوده است  
 زیرا که فرموده است که من در بسی سالگی بجزیه انکی مشرف شدم و من قطبی ام که بر قلب حضرت



محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و مراد رین هیچ تشکی نیست و همچنانکه سنین عمر آن حضرت شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتدا و جذبه تا آخر حیات شصت و سه سال تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سته شان و تسعین و شصت و سه بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت شیخ حسن در بخاری بود خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخ علیهم الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتیم از تو کلمات شناس گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود شیخ اظهار کنم اخفا کردم و گفتم پدر آن مرید و معتقدان خانوادہ اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہاء الدین قدس سرہ طریقہ ایشان را معتقد بودند و می پسندیدند و میفرمودند که در طریقہ ایشان جذبہ باستقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا کہ بعد از ظهور جذبہ و استیلا و آن کہ عبارت از نسبت ذوقیہ است استقامت و شریعت دشوار است اکثر ازان قبیل است کہ اہل جذبہ را استقامت نمیباشند اما تو یا جمع می توانی کرد پس حضرت خواجہ شیخ عمر را بکمال قوت تعریف کرد و بپادشاه رشید حضرت ایشان میفرمودند کہ شیخ عمر فرزند بزرگ دار خود خواند ظهور را میگفتہ اند کہ ظہور ملا مشونوی شود این مشوآن مشو مسلمان شود

رشته میفرمودند کہ کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سرہ آمدہ بود کہ طریقہ گیر و فرمودہ اند کہ در آن موضع کہ تو بودی مسجد بود گفتہ کہ بود پرسیدہ اند کہ احکام مسلمانان میدانی گفتہ کہ میدانم گفتہ اند پس آمدن اینجائی قائمہ بودہ است احکام عبادت معلوم و جای عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش

رشته میفرمودند کہ شیخ عمر فرمودہ اند کہ دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردد انیم اینہم میکنم امانہ ما میکنم

### شیخ خاوند ظهور رحمہ اللہ

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بودہ اند بعلوم ظاہری و باطنی و در قیل تربیت و عنایت والد شریفین خود بدرجات عالیہ اہل ولایت رسیدہ اند و با وجود آن از صحبت بعض مشائخ ترک فائدہ کثیر و کسب کردہ اند حضرت ایشان از عم خود خواجہ محمد علیہ الرحمہ نقل فرمودہ اند کہ ایشان گفتند



شیخ خاوند ظهور تبرکستان رفته اند و باتنکوز شیخ که از کبار خاندان اتالیسوی بوده صحبت داشته  
 و از وی فواید گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود بها شریط شده است و او ضعیف  
 بوده است مساطه خدمت های که تعلق بر زنان می دارد از آتش بخت و نان ساختن او نمیکرد و تنگور شیخ  
 بنفس خود در مقام آتش بختن شده بهیچم تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ سر خود  
 نزدیک آتشندان و خاکستر برده و اتمام کرده که آتش افروخته شود و ضعیفه شیخ آمده دلگدی  
 بر سر شیخ زده بروی که روی و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ بر جفای آن ضعیفه مبر کرده و هیچ  
 نگفته بعد از طبع و فراغت از طعام خوردن جمع و اقامت و مشکلات شیخ خاوند ظهور را بجلوت بیان  
 کرده و همه را اهل فرموده و شیخ محمد خلوی نام شخص ملازم شیخ ظهور بوده که طریقه او پیش ایشان پسند  
 نبوده و بسیار در مقام دفع اونی بوده اند اما او ابرام میگرفته و از صحبت ایشان میرفته است و در  
 سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند ظهور باتنکوز شیخ صحبتها داشته و استغفار  
 و استغافه کرده در اواخر کار تنگور شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست  
 و گفته که من فرو آور وقت و دایع او را بدیده خواهم داد شما هر تنه او را از ان بدیده معلوم خواهید کرد  
 روز دیگر که شیخ خاوند ظهور در مقام رفتن شده اند تنگور شیخ بزرگی یعنی و فی بزرگ بی زره شیخ محمد خلوی  
 داده اند و وی در قبول آن ترو و میگرفته شیخ خاوند ظهور فرموده که بزرگی شیخ ترک ست بی حکمت  
 نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند ظهور بجانب بخارا متوجه شده اند  
 بجایی رسیده اند که سرود راه بوده است یکی بجانب خوارزم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند ظهور  
 او را گفته ما را پیش ازین ناشناخته نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرا بان راه روان  
 ساخته اند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که بدیده تنگور شیخ اشارت است  
 بآنکه پیش تو اصحاب عقول ناقصه جمع خواهد شد همچنانکه با و از تراک اطفال و کنیزکان و بی عقلان جمع می شوند  
 و اینچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفته بعضی زبهار و عوام الناس وی جمع آمده اند  
 مرید وی شده از بعضی اغراض این سلسله قدس لشدار و اهم استماع افتاده که چون تنگور شیخ در خلوت  
 حل و قلع و اقع مشکلات شیخ خاوند ظهور کرده اند ایشان گفته اند این شکل دیگر ما را نیز حل کنید که  
 با وجود آسمانی و علوم و هدیه آن چه تحمل بود که بر جفا منکوحه خود نمودید و او را بران بی ادبی پیچ زجر فرمودید



شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است بر خفای جهال  
 رتبه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند ظهور را در طریق صوفیه مستغاث است و یکی از رساله ها  
 خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن حق است از شهودات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل از شهودات  
 بر اے عبودیت و الا حق واحد است و توحید محال کما قیل بسمیت ما وحداً اَوْ احد من واحدین  
 اذ کل من وحده جاحدین

رتبه هفتم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما در طریقت جدا کردن  
 دل است از غیر حق سبحانه

رتبه هشتم شیخ فرموده اند که رو دل از دشمن بردار و دست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را  
 اشعار معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در آثار ادای معارف و لطائف چهره  
 از آن میخوانند و از آن جمله است این ابیات که بسیار نگاهبان و چشم است چشم دلدار است  
 نگاه دار نظر از رخ و گریاری به ملا مباد که پیش چشم تو نگر و درون چشم تو بیند خیال اغیار است  
 کجا است در همه عالم چنان سر اندازی به که عاشقی بخیاش او اکندر ازی به ای پیران عشق مورزی  
 که غیب است نه الا بجالی که پس پرد که غیب است به شیرزاد همیشه عشقم قوی در کار خود به گوهریست من  
 بیاماد و ریا زو بنگرد

### خواجہ داؤد در حمد اللہ تعالیٰ

فرزند شیخ خاوند ظهور بوده است و والده حضرت ایشان صلیه خواجہ داؤد از جانب آبای کرام خود  
 سید بوده است و والده شیخ خاوند ظهور نیز از طبقه سادات بوده و خواجہ داؤد و علیہ الرحمہ صاحب  
 آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است منقول است که در آن فرمست که حضرت خواجہ محمد پارسا  
 قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان خود را از راه شناسش پیش خواجہ داؤد  
 فرستاده اند بگفت استخاره سفر مجاز و وقتی که آن قاصد بانگی گشته خواجہ داؤد و دیرا پوشتین رو بایمی اده اند  
 و برای حضرت خواجہ محمد پارسا بر تیشہ فرستاده اتفاقاً در زمان هوا بغایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد  
 گذشته که این چه وقت انعام پوشتین است باز بخاطر آورده که کارهای اولیای اللہ بے حکمت نیست و  
 چون بر تیشہ را بنظر حضرت خواجہ آورده فرموده اند که این را بیک نگاه دارید که در ضمن این سری



خواهد بود گویند چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات رسیده آلتی  
بجست قبر کردن ایشان حاضر نبوده بآن تبر تیشته قبر مبارک ایشان کنده اند و بآن قاصد که پوشین  
داده بوده اند اتفاق چنان افتاده بوده که راه سرمای عظیم شده که اگر آن پوشین نمی بوده آن قاصد  
هلاک می شده آن روز هکلت پوشین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبدالاول قدس سره در  
سموعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی القعدة سنه ثمان و ثمانین و ثمانایه حضرت ایشان در تاشکند  
مزار حضرت شیخ خاوند ظهور بودند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند که بدست  
شصت و پنج سال است که خواجه داؤد نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله  
بوده اند و بعد از آن خواجه داؤد هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمان و ثمانین و ثمانایه  
صد و بیست و هفت سال بوده باشد.

### باب او آبریز رحمه الله تعالى

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیده اند که  
شمار آبریز چه میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدم می سرشت من بران گل آب  
میرنجتم از آن روز باز مرا آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راهی  
می نشسته است همچون اطفال از نی و بوری و خاشاک تیری و کمافی می ساخته و تیری از آن بطرف  
هر که می انداخته فی الحال می افتاده است و جان می داده گویند ویرا گادی بوده است که گاهی  
چیزی بروی بار میگرفته و بهر سم معالیه پیش شیخ عمر باغستانی تنهاروان میگرفته و میان ایشان چند  
فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه گرو آن گاو گیشته فی الحال ویرا در شکم عظیم عارض می شده کسی  
بحال تصرف نبوده آن گاو تنها میرفته و می آمده بی آنکه کسی ویرا براند.

### شیخ برهان الدین آبریز رحمه الله تعالى

از اولاد و اخفاء بابای آبریز بوده است و وی نیز جذبه قوی داشته است و مرید باب ماچین  
است که بزرگی بوده است از ماچین که بولایت شاش آمده و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان  
فرموده اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره به سمرقند آمده بوده اند شیخ برهان الدین  
بدین ایشان رفته است اتفاقاً حضرت سید مرتضی شسته بوده اند و اصحاب جمع بوده اند شیخ برهان الدین را



این نوع نشستن از ایشان خوش نیامد و است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مرغ نشینید مردان  
 شما خواهند خسید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی  
 در مقام خشونت شده اند و وی مبالغه خود را گذاشته تا وقتی که حضرت سید را به دوزانو آورده و  
 بعد از ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر محمد و مضافا سعد سیان  
 و غیر ایشان شیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل تو حید از وی پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم  
 این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید سه روز دیگری میرود و بعد از آن حضرت سید را مرمن فلج عارض  
 میشود و از آن مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از ظهارتخانه بیرون آمده اند و پرسیده اند  
 که این عزیز کجا شد اصحاب قصد را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بران تعرض ملاست کرده اند و  
 چون سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هوادار آن چند روز بغایت گرم بوده حضرت سید  
 برای دفع گرما به یزدانی در آمده اند و خواب کرده بعد از آن که بیدار شده اند فی الفور ایشان را  
 فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت به شیخ برهان در مقام نیازمندی و حسن عقیده شده اند  
 در هر سه روز چند سیر بنات کرمانی و جندیری سفید برای شیخ برهان میفرستاده اند حضرت ایشان  
 میفرمودند که کثرت دوم که حضرت سید بسم قند آمده بوده اند من شیخ برهان را پیش ایشان بدم  
 اول نشاندند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شما می بوده است از ساکنان محله با کفشی را اند  
 و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید نشاندند و باز با و مصافحه کرده اند و گریستند و  
 بعد از آن فرمودند که من از تقاضای زاده روم بسیار متنفس را احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب  
 ننوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شمارا در قید حیات یافتیم حضرت ایشان  
 میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لایق خورده بوده اند و میفرمودند از شیخ برهان الدین شنیدم که میگفت  
 در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنه را بر سر سفره کوبی کنی یعنی باید که استخوان مغزدار را  
 بعفت بر طبق دبر نان زنی

شیخ ابوسعید آبریز رحمه الله تعالی

یزد از اخفا و با بریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است و وی شیخ ابوسعید بخارا  
 مشهور بوده در محله کفشیری شصت بزرگ و مجذوب و ستقیم الاحوال بود حضرت ایشان ویرا بسیار



معتقد بودند و بی بجزرت ایشان در کمال خلاص و ارادات بودند و ملازمت آنحضرت بسیاری نمودند  
 مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهد شد در  
 کتاب سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمائل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در  
 سمرقند و بای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و بر لب هوی عباس چند روز نشستند  
 و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسدن شده بود و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان  
 آمدند میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نکذاشت که بطرف  
 زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و  
 آمدن ما را مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلاً بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بنرموده  
 حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ  
 ابوسعیدی و تو انگری نیست که از قوت این حصول او را اتفاقی ننگد اما از اینجا که کمال ادب و  
 حرمت داشت او بود اینچنین کرد و بهم در آن کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت  
 ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غجدانی علیه الرحمه خواجه ابونصر یار ساقی سره و عطا گفته اند  
 و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت عنایت و برکت و محبت ایشان بودیم  
 این زمان ایشان بخوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما بودند  
 و از جمله مستغفرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب مندفع است استغفار آن  
 نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این  
 عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل بود و جزاء الله عنا خیر او فات شیخ ابوسعید شیخان در شهر سنه اربع و تسعین  
 و ثمانیایه بود و قبری در محله کشیور در محوطه حضرت ایشان است

### شیخ بخشش رحمه الله تعالى

از درویشان و متسببان خانوادۀ شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده  
 حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری  
 قدس الله تعالی ارواحهم همه نمیخواستند که من از ایشان جدا شوم عزیز بی بود و در سمرقند از خانوادۀ  
 نوابگان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه مروی آبادان و ویرا این معنی



در افتاده بود که درین عالم چگونگی باید باشد و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین و پیران شفاعت  
 پیش من فرستادند وی در بازار مرا پیش آمد و گفت زنهار بهری نزدید که خدمت مولانا سعد الدین  
 از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و در آن باب بهالغه بسیار نمودن در جواب گفتم که دغدغه آن  
 ولایت بسیار قوی است و غریبت مصمم شده و امکان پاشیدن نمانده گفت چون میر و پیر یک صیبت  
 من قبول کنید که از آن کشتایشها یا سید بغزنی کلان میر و پیر و مطلبی قوی دارند بر شما باد که توجه بخانواده  
 شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید و از آن غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن خانواده  
 است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفته ام ایشان با کمال جذبه استقامت در شریعت و اشتغال  
 و این مقامی پس عالی است و از جمله نوادراست و منی باشند این مرتبه مگر اقایار او بعد از آن این  
 رباعی بر من خواندند من یاد گرفتم رباعی عشق آمد و شد چون غم اندر رگ و پوست پنهان ساخت  
 مرا تکی و پیر ساخت ز دوست به اجزاء وجودم بگی دوست گرفت پنهانی است ز من بر من و باقی

همه دوست

### مولانا تلج الدین درغی رحمه الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان اند و والد و والده حضرت ایشان از نسبیهای خدمت مولانا تلج الدین  
 است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و باطنی و کمال تقوی و دین و فقه و  
 احوال جائزه و کرامات ظاهره معرون بوده اند

ترجمه حضرت خواجہ محمد یار ساقی الله سره در تفسیر سوره یسین در ائکال آن در حاشیه نوشته اند که مولانا  
 تلج الدین درغی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بخسور قلب خواندن است  
 با خشیت و ایثار و اکر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص امثال و سرور و فرح بوعده و حزن  
 و بکا از و عید

### مولانا محمد پشاور رحمه الله

از قریه پشاور بوده اند که دیهی بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از انجانیان شهر و از  
 فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و علوم این طائفه  
 بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی



بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیہ ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا حاج الدین در غمی اند و حضرت خواجہ محمد یار ساقی سرہ ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند کہ بخد مت مولانا محمد پشای غمی مرا غمی نیست بواسطہ حضرت مولانا حاج الدین و غمی رحمہ اللہ

### خواجہ ابراہیم شاشی رحمہ اللہ

خال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از ادوات و مواجید این طائف نصیب تمام داشته اند و در مبادی حال بحضرت سید شریف جرجانی علیہ الرحمہ در سمرقند مصاحبی بوده و در رسد لہ کی تیمور و از ایشان استفادہ علوم متداولہ میکرده اند و با تفاق ایشان ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ می نموده اند و در آن مجلس عالی استفادہ این نسبت شریفہ میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند کہ خال من خواجہ ابراہیم علیہ الرحمہ بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودہ اند کہ بیت پیدا است حال مردم رند آنچنان کہ هست نہ خرم کسی کہ فاش کند ہر نہان کہ هست نہ میفرمودند کہ روزی خال من کیفیت داشت کہ در گورستان چاکر ویزہ میکشت و بدو دل این بیت میخواند می گوئیست کہ بیت فراق دوست اگر اندک است اندک نیست بدون دیدہ اگر نیم دوست بسیار است نہ میفرمودند کہ از خال خود یادوارم این رباعی را کہ میخواندند در بامہ ما بندہ ز خود فانی مطلق نشود و نہ توحید بزود تحقق نشود و نہ توحید حلول نیست تا بدون تست نہ عارف بگذاف آدمی حق نشود و نہ

### خواجہ عماد الملک رحمہ اللہ

خواجہ عماد الملک ششی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال کہ ہمیشہ حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند کہ خواجہ عماد الملک بیدین پدر کلان من بتاشکند آمدہ بودند و شب اینجای را باشید نہ شب از غایت گذشتہ بود و خدمتکاران ہمہ رفتہ بودند و سر خواب بناوہ من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار رخروہ بودم از من متوقع نبود کہ این مقدار تو اتم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با ہم حکایت می گفتند و من استماع میکردم از انجملہ خواجہ عماد الملک این سخن فرمودند کہ از مجموع احوال و مواجید استقامت بہتر و محبوب تر است چنان کہ



گفته اند بیست یازم ملک استقامت ده پنجاه استقامت زحد کرامت به مولانا مسافر عزیز بوده  
از سلسله مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال بادی مصاحبت داشته اند میفرمودند  
که در اوائل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بخره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت  
شماش آمده بود فرمود که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجہ عماد الملک نزد ما آمدند و التماس  
کردند که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن ما طریقه گوئیم و ستره  
شمارا مهلت دادیم خدمت خواجہ عماد الملک بعد از ستره روز پنج گفتند ما نیز پنج گفتیم حضرت ایشان  
فرمودند که من مولانا مسافر را گفتیم عجب بوده است که خدمت عماد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی  
حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید  
وجود معنوی معطل نیست گفتیم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویت مولانا مسافر تعجب کرد و گفت  
می بیند که بواسطه صحبت با لطافت و تنبیه امثال این سخنان شمارا چگونه حاصل شده است حضرت  
ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آنرا پیش از صحبت و مصاحبت و ملاقات و  
میدانستیم انتی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی با اصطلاح صوفیه قدس القدر و اہم عبارت  
از ولادت ثانیہ است که بیرون آمدن سالک است از مشیمہ طبیعت و احکام وی چنانچہ حضرت عیسی  
علیہ السلام فرمود که من بیج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در دنیا بدین ملک آسمانها کسی را  
متولد نشود و بار و بار که وجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آئینہ ویرا صاحب  
بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب این وجود  
ثانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود اثری بروی تانہ پس  
بجایز میتوان گفت که ویرا این وجود معنوی حاصل است و الله اعلم پیری عزیز از فی اعلم حضرت  
ایشان در آن ایام از مباحث کلامی آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر  
مولانا مسافر خواجہ عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجہ از مریدان مولانا بودند از بعضی میگویند  
این سلسله اشخاص افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر که میگفت خدمت  
مولانا و تزیینت و تطمیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلوغ و اہتمام داشتند و روز  
پیش ایشان نشستہ بودم کہ صباغی دو آفتاب از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از لحظه



اورا گفتند این آفت ما را باز بآب انداز و بسیار بال تپا کمر شود که در خاطر من ترودی آید صباغ  
گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضائع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد و ایشان مبالغه کردند  
آن مروی پاره شده برخواست و آفت ما را برد و خدمت مولانا مراقب شدند و خاطر من اعتراضی  
افتاد که فقری یک دو هفته زحمت کشید آفتها را رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی ناپاک  
نظا هر تنی اینهمه مبالغه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم  
پوشیدم در آن افنا غیبی واقع شد دیدم که برای میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم  
بنایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار باریک و تاریک و ناهموار و خدمت مولانا را دیدم که بران  
راه باسانی بالا میروند و پوچ مرغ تیز بر پرواز کنان میگذرند و من بخت و مشقت بسیار چون در ضعیف پاشکست  
افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که میروم و هم آنست که پیغم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و متعادل  
این حال خدمت مولانا نیز از مراقبه سر بر آورده و فرمودند ای فلان ما اگر در شیطیت و تطهیر لباس سائر بود  
اعتیاد بلوغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک چنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت  
خواجہ شهاب الدین شاشی رحمہ اللہ

بعد پیری حضرت ایشان آمد و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجاہدین  
و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بر زراعت و گاهی بر تجارت مشغول بوده اند و غلب  
چنان بوده است که در سفرهای خود به همراه مقید نمی شده اند و تنها سفر میکردند و اگر گاهی قطع طریق  
سرا راه برایشان میگرفتند و ایشان با و از بلند مجذوبان را یکیک نام می بردند و بدو میخواندند و فی الحال بخدمت  
حاضر می شده اند و دفع دزدان میکردند و ایشان را سلامت میگذراند و ایشان را و پسر بوده است  
یکی خواجہ محمد و دیگری خواجہ محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقول است که چون خواجہ شهاب الدین را وقت  
رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجہ محمد گفته اند که فرزندان خود را بسیار تا ایشان را و ادع کنم و خواجہ محمد را و پسر بوده است  
خواجہ اسحاق و خواجہ مسعود هر دو را آورده است خواجہ شهاب الدین ایشان را نوشته اند و فرموده که محمد فرزندان تو بسی  
پریشانی و سرگردانی خواهند کشید و سبب گردانی خواجہ اسحاق وی خواهد شد یعنی اوصاف نامرئی از ایشان گفته اند  
بعد از آن خواجہ محمود و والد حضرت ایشان را که برادر خود خواجہ محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بسیار و حضرت ایشان  
خل بنایت خود بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجہ شهاب الدین بر ایشان



افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیرانید و انما ایشان حضرت را بر کنار خود نهاده اند  
و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند و فرمودند آن فرزند می که من طلبیدم  
انفیسست و ریح که در ایام ظهور روی نخواهم بود و تصرفات ویران عالم نخواهم دید و باشد که این  
میسر عالم گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد سلاطین این روزگار سر بر خط  
فرمان او نهند و تن با مردنمی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ  
کبار نیز نیامده باشد و هر چه از مبداء تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل احوال  
ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس بخواجیه نمود داده اند و ایشان را  
وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت دی چنانچه باید و شایه بجای آری بعد از آن بروی  
بخواجیه محمد کردند و فرمودند که بخاطر نیاید که پدر فرزندان مرا چندان نتوانست و بفرزند نمود و بسیار بد  
چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند نمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز الحکیم العظیم  
من چه کنم

### خواجیه محمد شاشی رحمه الله

برادر پیری خواجیه شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که خواجیه محمد برادر خواجیه شهاب الدین  
نیز از اذواق طور و لایت بهره تمام بوده است خواجیه شهاب الدین که میفرموده اند ما امام برادر خواجیه  
خدا داد حسنی را که از احکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد  
یکدیگر را بی نام و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند نشبوی آن خلط  
این معنی از ما مفقود شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکتابت قاصد محتاج شدیم

### خواجیه محمود شاشی رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خود خواجیه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طائفه  
تشریف تمام و خطی و افراد داشته اند و حضرت ایشان با استدعای خدمت و الدرسات بگایت نافع در طریقه  
خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف  
این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر رزقه الله و لنا عمل بما فیها بر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر  
بود امر فرمودند باینکه باید که برای چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب بمقامات علیه حصول علوم حقیقه

این لفظ ظاهر است که در کتب و عبارات از قبول میرزا شهاب الدین



که خاص از طور نظر داشته لال است گرد و کما قال البی صلی الله علیه وسلم من کل با علم و در نه الله علم ما لم یعلم و  
 امثال امرایشان مر این فقیر را واجب نمود چو که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول  
 اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر اولاً بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی تحقیق از ادب حضرت ربوبیت  
 آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت گردد اند تقطیع ایشان از حیثیت مظهریت واجب دانند زیرا که این  
 تقطیع نیز بحکم و الیه ترجیح الامور عاید بآن حضرت است آنجی منقول است که خدمت خواجہ محمود را  
 علیه الرحمہ پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برجم و الدہ نقل کنند جذبہ قوی وارد شده  
 بوده است که چند گاه بمجاهدات دریا ضاقت شاقه اشتغال داشته اند و تقبیل طعام و سکوت بردوام  
 و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبہ مدت چهار ماه برداشته است درین  
 اثنا حضرت ایشان از صلب خواجہ محمود برجم و الدہ نقل کرده اند و بعد از آن جذبہ خواجہ  
 تسکین یافته

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل  
 و اخلاق و اطوار آن حضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه است  
 و ثمانه بوده یعنی عزیزان که حضرت ایشان تربت قریبه داشتند و از بنی اعظام آنحضرت بودند میفرمودند  
 که بعد از ولایت حضرت ایشان تا والدۀ ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل نکرده اند آن حضرت  
 پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکید حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بوده ام  
 میخواستند که سرم را تراشند سوری ساخته بوده اند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم  
 در هم زده شده اند چنانچه آشپاک می بختند اند فرصت نشده است که آنرا بخورند و گیاه خالی  
 کرده اند و بکوه بر آمده و در آن زمان آب و کرام حضرت ایشان در باغستان می بوده اند  
 حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت  
 حق سبحانه و تعالی مبین روشن و پیدای ظاهر و بویا بوده است تا غایتی که هر کرا نظریه حال مبارک  
 ایشان می افتاد بے اختیار ایشان را شناسی گفته و دعا میکرد و بیست ستاره خط تراخو اند  
 و فنا گفته بد فرشته روی ترا دیده و دعا کرده بد حضرت ایشان را از سه چار سالگی باز نسبت گاهی  
 بجناب حق سبحانه و تعالی بوده است می فرموده که در طفولیت بکتاب آمد شد میکردم دل من به حققت



همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بوده در آن وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم نمود و بزرگ  
 برین وجه اندکی که در آن اوقات فصل زمستان بود در صحرائی پای من به لائی فرد رفت و کفش از پای  
 من جدا شد و در گل باندها و بویافت سرد بود و تا بر آوردن کفش از گل غفلت عارض شد و از نسبت  
 آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن  
 نزدیکی غلام و هقانی گاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقان با وجود شغل گاو راندن و زمین  
 شگافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان  
 من در آن سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند که تا من بکمال  
 شری نرسیدم ندانستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب  
 حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من دوازده  
 ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می کردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده  
 است که از وی غافل نمی باشند از آن معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از حق سبحانه غفلت بعضی  
 و بریافت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را نمی شده از خدمت خود  
 اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرموده که ما و سایر اطفال در صغر سن  
 هر چند میخواستیم که حضرت ایشان را به بعضی افعال و لعبها که متقنه کودکان است مشغول سازیم هرگز میسر  
 نشد و اول خود را چنان می نمودیم که مگر مشغول خواهیم شد چون وقت آن میرسید فراری نموند  
 همیشه در ایشان معنی عصمت مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بر در میزار  
 شیخ ابوبکر ثقال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک  
 ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک برداشتند و فرمودند غم نخور که ما ترا ترتیب خواهیم کرد تعبیر این  
 خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطیب کردند یعنی ترا  
 از علم طب نصیب خواهد شد و باین راضی بنوادم در خواب ایشان گفتم که تعبیر شما رضی من نیست من بوجه  
 دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیاء اند ما از او یاد هر که بصفت احیاء  
 ظاهری شود میگویند او درین زمان عیسی المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند  
 درین فقیر صفت احیاء قلوب میده خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر



حق سبحانه نقوی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بطور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای  
 حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمعی  
 انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقر اشارت کردند که بیا مرا بردار  
 باین کوه بالا برو من آن حضرت را برگردن گرفته بالا بروم و بقله آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم که  
 دیگران نیز بدانند میفرمودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره  
 شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پاهای من گسست شد بعد از آن روان شدند  
 و من بروی که تو دانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارک باد و  
 میفرمودند که بعد ازین واقعه خدمت خواجه محمد یار سارا قدس سره بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند  
 که در من تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود بسیار دل پرور گاه آن بیگ مرزا که مردم را  
 گاهی از برای سیاست می انداخت و چو بهایمیز در روزی به تاشکند پیغام فرستاد که شیخ زاد هاد مرزا  
 جمع شوند که بدین ایشان می آیم همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خود تر بودم چون آن بیاضول بیاض  
 با هر که ام که مصافحه و معانقه کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای و راقا و و بطلید چون بامن مصافحه کرد مرا نیز  
 کیفیت شد اما سبک دستی کردم و بروی چسبیدم و نفلطیدم و بر این چستی و چابکی از من بغایت خوش آمد  
 و تعجب شد و با آنکه من خود ترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن روی بمن آورد و درین اثنا بر خاطر  
 بگشت که با وجود تصرف و استیلا بر باطنها این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند و پیر آن خاطر  
 اشتراتی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبب بطن اشتغال  
 دانستم و هیچ گونه فتنی نمی شد آخر در دل خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر ورگاه سلاطین  
 خدمت اختیار می باید کرد که مدتی روزگار مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند و بامیر  
 که از امرای میرزای انج بیگ بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهات مسکین  
 امداد خرد و مساکین سعی تبلیغ نمائی و اگر مسلمانی را همی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم  
 آن شوی و خود را ملول و ملایم خواب کنی امید است که این معامله منقضی بفتی شود بعد از آن  
 من بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم و در آن اثنا مرا فتنی دست داد و عقده بگشاد حضرت ایشان میفرمودند



که در آن احوال حال چنان میازمندی بر باطن من مستولی بود که هر کس آن آزاد و بنده و سفید و سیاه  
و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و تسبیح و ایتها را تمام هست و التفات خاطر از وی در میجوتم  
میفرمودند که در او اکل پدر مرا از راحت در گشتن بود یکبار غله بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بودند  
که آنرا در جای کنم و من بظبط غله مشغول شدم و آن ترک بوالهای خود را گرفت و رفت و وقتی واقف  
شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی نمی در یوزه نکردی و نیازی پیش نیاوردی  
آنرا و بی عجب ازین تقصیر در خود دریافتم غله را با همچنان گذاشتم و در عقب وی بقیل تمام رفتم و برادر بنم را  
شهر یافتیم به نیاز و تضرع تمام سر راه بروی گرفتیم و از وی در خواستیم که گوشه خاطری بمن دارد نظر  
در کار من باشد که برکت تو حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته بمن بکشاید آن ترک صحرائی که متعجب و متعجب شده  
گفت غایب شما بقول مشایخ ترک عمل می نمایند که گفته اند هر کیم کورسانگ خضر سل هر تون کورسانک  
قد ریل و گرنه من ترکی ام صحرائی بغایت بی حاصل که روی خود را بضرورت می شویم ازین معنی که شما طالب  
آید مرا چه خبر از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و کیفیت پیدا شد و دست بدعا برداشت و مراد عا بر چند کرد  
من بے کشادها از دعا روی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در نور روی و اینه من بسیار قوی بود  
تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمدن و امری عارض دل من شد و زور آورد و قوت کرد کار بجای رسید  
که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت بی اختیار و بی طاقت از خانه بیرون آمدم و ذوق آن  
شد که بمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی روم بمزار آوردم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم و هیچ خون نشد از آنجا  
و غوغا طواف مزار شیخ خواوند ظهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نرسیدم و از آنجا بمزار خواوند ابراهیم گیمیا گفتم  
و از آنجا بمزار شیخ زین الدین و عا عارفان رفتم و هیچ خونی و ترسی در خود نیافتم دیگر بدورد حایست  
عزیزان در آن خوروی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نرسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات  
احوال بود و شبها اگر مزارات تا شکندی گشتم و آن مزارا سی از یکد گیر و در است گاه بودی که در یک شب  
همه را یکشتم و در آن زمان بس بلوغ شمری رسیده بودم متعلقان را تو هم شده که مبادا عمل نامرضی مشغول شوم  
شخصی را که باین فقیر تمسیر بود و اوقات رضای در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بوده اند  
تا احوال مرا تخص و بس ناپیشی در مزار شیخ خواوند ظهور در مقابل قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمده  
پیش من رسیده دست در من زد و میسر زد گفتم ترا چه می شود گفت چیزهای عجب در نظری آید و زیاده است



که هلاک شوم اورا بخانه رسانیدم پیش مردم مارفته و گفته از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که ویرا کار  
دیگر پیش آمده است و چنین گفت تا که ده مردم دانه بآن مزار نتوانند در آمدن و می نه نارفته است  
و در مقابل قبر شیخ خاوند ظهور نشسته بعد از آن مردم ما دانستند که مارا ابتدائی واقع است میفرمودند  
که و بر بدایت حال سحری در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی که جای بغایت مهیب و ناک است چنانچه در  
روز کسی آنجا تنهایی ترسید نشسته بودم و در تاشکند کی خبری بود که با مادر مقام عناد و انکار تمام بود و دلم  
فرستی می جست و مترصد بود که با ما آزاری و ایدائی رساند و می درین سحر و کیمیا بوده است چون  
ما آنجا شستم و سرور پیش افکنده زمانی با شیدم ناگاه از کمین گاه دوان دوان و نعره زنان و عریزه  
کمان برای نرسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما و دید ما را خود بحال آن نبود که از نعره و صدمه وی ترسیدیم  
یا بوی و بستی از آن حرکات بدل ما را یاد همچنان سرور پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای  
وی نکردیم و می چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شده و از افعال خود محال گشته پیش ما  
گریان گریان بروی در افتاد و زمین پوشیدن گرفت و یکی از یاران و مجبان شد و میفرمودند که شبی دیگر  
در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزار نیست که از شهر بریک کنار است و در آن  
حوالی و نواحی مردم کمتری باشند و در تاشکند کی دیوانه بود بلند بالا و قوی ایست که روز روشن در میان  
بازار مردم از وی می هراسیدند و در آن ایام کسی را کشته بودند ناگاه درین دل شب درین گورستان  
پیدا شد و چشم بر من آورده و غوغا برداشت که از اینجا بر خیز و بیرون رومن اصلاً بوی التفات نکردم  
و از نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه و دید و  
شناختم و درختان که در سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ برسم بسته آورد و مسجد سر مزار در آمد  
و آنجا چراغی می سوخت بیرون آورد و غرضش آنکه آتش در آن چوبها زند و بر سر من افکند و درین کار بود  
که بادی بود و آن چراغ برود آتش غضب وی بر افروخت و غوغا و آشوب در گرفت و حیوانی  
طغیان کرد چون رعدی عزیز و گرسنه می دوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقاً بوی التفات نیکردم و  
هیچ تر و در تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روز معامله وی با من این بود چون صبح شد به بازار تاشکند  
و در آمد و باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و ویرا ثقیل رسانیدند میفرمودند آنکه مردم میگویند که  
در مزارات مارا چیزها پیش می آید هرگز نسبت بمن واقع نشد غیر آنکه شبی پیش او آن مزار حضرت



شیخ خاندن ظهور گشته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندک نشسته  
در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر نشسته بودم از تنگ سروهای که در پیش ایوانست  
آواز سرفه آمد برخاستم و پیش کشتم دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگردم از ارات می کشتم میفرمودند  
که منتبان خواجه عبدالحق روح الله روحه که در بازار با میر و ندهمه آواز با بگوش ایشان ذکر می آید  
غیر ذکر هیچ نمی شنود در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آواز که بگوش می آمد ذکر شنوده  
می شد یکی از مردم تا نشکند که او را محمد بها نگیری گفتند دل و جای داشت سوری ساخته بود و فرستاد  
و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت آورده در ششی غوغا و عظیم داشت بصورت  
مواظفت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و چنگ ایشان مرا آواز  
ذکر نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم دوران وقت درین هره سالگی بودم

ذکر فقیر و تاجر حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شایخ در هری  
بودم و مرا بر فلس قدرت بنود دستاری داشتیم که با چها از وی آویخته بود هر بار که یک ماهچه را بند میکردم  
یکبار وی دیگر فرومی آویخت روزی در بازار ملک می گزاشتم گدائی از من سوال کرد و من هیچ ندانستم  
که بوی دهم دستار از سر خود بر گزاشتم و پیش آتش یزی انداختم و گفتم این دستار پاک ست بعد از دیک  
شستن میتوان در دیک مالیدن آنرا تا بکار دین گدایان را چیره ده آتش بزدار آتش نمود  
ساخت و دستار مرا باد تمام پیش آوردن قبول نکردم و بگذاشتم میفرمودند که بسیار مردم را خد متها  
می کردیم ما را نه اسپه بود و نه مرکبی در یک سال قبائی می پوشیدیم که پنهایی وی بیرون می آمد و در  
مدت سه سال یک پوشیدن می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تا بستان میفرمودند که در او ائل  
مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاه خیم بودیم خانه داشتیم که در آن بر کوچه بود و زمین خانه  
از کوچه بسیار رسبت بود و در وقت باران آب دلائی در می آمد سحر با مسجد میرفتم و آنجا نماز میکردم و در  
زمستان جامهای من بسیار تنگ بود نصف آفل بدن من هیچ گرم نمی شد میفرمودند که اسباب جمعیت  
را مهیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند غنچه پس عظیم  
خواهد بود هرگز ما را در غربتها که طلب این کار رفته بودیم و و ابرین آب گرم براس طهارت  
به تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بخت و ضو و طهارت ساختن گاهی شهر میرفتم

ناله  
ناله



بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی درختند با برای طهارت فقرا این  
 جا میسر شد می میسر بود و ما خود حجره و شمع و آب طهارت جای طهارت و حمام و مایحتاج خورون پوشیدن  
 همه برای اصحاب میسر کرد و ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال  
 در هری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار سته بار بخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتم و رین مدت آنجا دو بار چای  
 خورده ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمود شاه بخانه شیخ آمده بود و ظاهر اگر سفندی آنست  
 بودند ما و مولانا سعد الدین در پیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ  
 بسبب افطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود سبب بسیار تناول فرمودند در آن ایام دندانهای  
 من درد میکرد اندکی سبب برسم موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزی بخد مت  
 شیخ رفته بودیم در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسط کنند ما را گفتند که  
 که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر طریقت  
 ایشان بود و شیخ و متولی مزار خواجہ سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی نخورده ام  
 بنا بر فرموده شیخ رفتم مولانا جلال الدین در آن جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است مایه گرفته بود  
 بیست شتال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از آن مدتی دیدم بمراقبه  
 مشغول شد مولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آییم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند که اشتا  
 فح تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهر صرافان و زرگران بود و بخانه او ده  
 خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت بسیار داشتند و از حضرت خواجہ پارسا قدس سره  
 به تعلیمی و التفاتی خاص مشرف شده بودند و در هری طعام کسی نمیخورد و می این معنی را دانسته بود و در  
 غره ماه رمضان سوگندی خورده بود و حیل ساخته که اگر شبی در خانه وی افطار نمیگردد زن بروی طلاق  
 می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجای بایست رسید از وی بسی خدمتها و شفقتها دیدیم و مارا  
 در آن زمان استعداد آنکه ویرا بخد متی مکافات کنیم نبود بعد از آن که مکنتی شد و می وفات یافته بود  
 اما پس رویر امتداد و هزار دینار یکی رعایت کردیم و غیر از آن خدمات دیگر بجائے نیز آوردیم  
 حضرت ایشان از ابتدا عمر تا انتها هرگز بدیه و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کاریز  
 علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره به تعلیمی مشرف شده بود



و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از یستم هم  
سفید بدست خود جامه دار بار یک رشته بود و چک ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مری داشته بود  
و از کار نیز هر اسم تحفه به سمرقند فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون نظر مبارک  
ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید و از آن بوی صدق می آید لیکن ما همه  
عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ام خدمت مولانا را عذر خواهی کنید پس آن  
چکین را با چند بند کاغذ برسم هدیه براس مولانا احمد بکارین باز فرستادند و روزی حضرت  
ایشان در صحرائی که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سواره  
و پیاده و در پای محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود  
و از آنجا سدن متوجه این جانب شدند و با ایشان چیزی بود و به تعجیل بسر راه حضرت ایشان  
می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانه ها بود یک بزغاله فرو بر گردن نهادند  
و یک کاسه چوبین بغایت بزرگ بر جفوات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان اند  
بر زمین نهاد و خادمان اسب و محفه را نگاهداشتند پس وی از روی نیاز مندی گفت خرم این  
بزغاله ایست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه جفوات پاک است که آورده ام تا خادمان شما  
خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را بر سر خود براه جفوات تو میگیرم  
به امید هم گفت جفوات را درین صحرا بهائی باشد و قدری ندارد و فرمودند که من چیزی نمیمنت  
نمیگیرم پس خادی را گفتند تا یک شاه رخ بوی داد آنگاه جفوات را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه  
یاران و پیاده و سواره از آن خور و در روان شدند

و ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در بیاد می حال  
که در بهری بودم بلا زمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آتش  
نیم خورده و میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستان همچنان که این ناخوشان ما قباب باشد اند  
زود باشد که دینیای تو قباب تو شود و در آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دینیای نبود  
و در کمال ترک و تحریر بودم حضرت ایشان در سن مهیت و دوسالگی بوده اند که خال ایشان  
خواجہ ابراهیم علیه الرحمہ ایشان را از تاشکند که وطن مالوف ایشان است به نیت تحصیل علم به سمرقند

و در آنجا بود



آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنا بر این میل صحبت و ملاقات عزیزان  
 این سلسله شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین  
 مقصد ایراد خواید یافت و مدت دو سال در مادر ابراهیم پیرامن اکابر این خانوادگی گشته اند و در بست  
 و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند و بیچ سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته اند و در بیست و  
 نه سالگی بوطن مالوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده و با کسی شریک شده اند و بالتفاق و سه  
 یک زوج از عوائل روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر  
 کرده ایند پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله در مرید و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از  
 حدود اندازه افزون بود و از حیطة حساب دایره شمار بیرون در گشت دوم که راقم این بشارت آستان بود  
 حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکار داران ایشان می شنیدید که مرزهای آن حضرت از هزار و سی صد  
 در گذشته اشت و در آن اوقات مشاهده افتاد که چندین مرزعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا  
 نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثنا منقبت  
 حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بسبت هزارش مرزعه در زیر کشت است که زاد  
 رفتن را بهشت است و در آن فرمست که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقرشی رسید و شبی  
 در منزل یکی از سرکار داران حضرت ایشان بود و می گفت که من صاحب نسق جو بسیار قرشی ام که مرزعه  
 است از جمله هزار و سی صد مرزعه حضرت ایشان فقیر پرسید که برین جو بسیار چند زوج از عوائل زراعت می شود  
 گفت هر سال بخت جوی پرداختن بعد هر زو به یک مرد بیرون میرود و سه هزار مرزعه میشود و روزی  
 حضرت ایشان بتقریب فرمودند که من هر سال از مرزعه های خاصه سمیرند هشتاد هزار از من غله بسنگ سمرقند  
 عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده  
 است که هر غرضی را که خوازان صاحب قوت هزارین غله خرز میکنند در وقت کشیدن هزار و چهار صد و هزار و پانصد  
 و آید یکی از ملازمان که بعضی بنهار غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که خرچ غله گاهی از دخل  
 زیاده می شود و در آخر سال می نگریتم هنوز در اینار خانه غله بسیار باقی می بود و مشاهد این حال سبب مزید  
 یقین میگشت بکفایت ایشان کیبا راقم را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال برای فقرای است بچنین مال خاصیت نیست  
 از شیخ سبزواری حضرت ایشان در معنی آیت کریمه اد اعطیناکم الکوثر می فرمودند که مختفان در تفسیر این آیه حلیق

در این کتاب از این کتاب



چنین گفته اند که وادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسیکه این مشهد مقام اوست هر آئینه هر ذره  
از ذرات کائنات اورا آئینه ایست که در آن جمال و بهر باقی مشاهد میکند همچنین کسی را که سیمه با سوسه  
سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب بنوی چکه نه حجاب جمال مقصود گردد و در و مجوبی اورا چگونگی صورت  
بند و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفه الاحرار و مناقب حضرت ایشان اشارت باین معنی کرده اند  
آنجا که فرموده اند بیت ز و بهمان نوبت شایسته نشی به کوچه فقر عبید اللهی به آنکه زحمت فقر آگاه است  
خواجہ احرار عبید الله است به روی زمین کشش نه سردن بن است به در نظرش چون روی یک بن  
است به یک روی ناخن چو بدست آیدش به کی بره فقر شکست آیدش به چرخ بحر احدیت و شش به  
صورت کثرت صدق ساحلش به هست در آن به تا تراب به به نوبه نه قوی فلک یک حباب به  
و ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام به  
حضرت ایشان از ابتدای حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رستگاری  
دوست و دشمن حویص و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت فرموده اند  
میفرمودند و گفتیکه در سفر قدرد در سه مولا نا قطب الدین صدری بودم دو سه بیمار را که مرض خصیه داشتند  
تعمد و بیماری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند و بجامه و بستر ایشان شستن می شد من آنها را  
می شستم و دفع و رفع اذی از ایشان میکردم و این واقعه زود و زودی شد و مرا بواسطه بیماری  
و لوازم آن خصیه شد در شب که تب محرق داشتم سه چار سبوی آب آوردم و بجاها و بسترهای بیمارانشستم  
میفرمودند که وقتی در هر ی بودم سحر بجامه پیرهری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده  
و شانزده کس را خدمت کردم و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بنده گاه  
چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میگفتیم تا کس را  
و غده اجرت نشو و اگر نشود مرا بنابر آخر حیات میفرمودند از پس که در حمام پنجین خدمتها میکردم از  
حرارت حمام کوفتی بطلیمت رسیده است ازین جهت خالاکام رغبت نمی شود بجامه کم تشریف می بر وند و  
این جهت میگفتند میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله تعالی اردا هم بهمت و خاطر مسرود است  
آن می باشد که تقنای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نمائند که از آن  
و آنچه بسلامتی رسد خدمتیکه سبب قبول و لی است بر ذکر و مراقبه مقدم است یعنی گمان برده اند که خدمت



بنواقل عبادت از خدمت اولی است ثم خدمت و محنت و تکلیف در دلباست جلیست القلوب علی حب  
 من احسن الیها سبب نیست هرگز نفرات نوافل با ثروت و ثمره و تزیین که محبت مومنین است برابر نخواهد بود  
 میفرمودند آنکه حضرت خواججه باء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول  
 نمیکند از جهت آنست که خدمت و توفیق از جمله احسان است و حسب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه  
 واقع چون ایشان بنمای همت مشغول اند بخی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد بضرورت  
 سنی و اهتمام دارند که تا تو اند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در و  
 استعداد آن می یابند که روز بروز از طریق و طور ایشان بهره مند شود و علاقه وی از عالم بسبب  
 قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او غمور و منور شود و میفرمودند که من  
 این طریقه را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت  
 را خاصیت اینست میفرمودند هر کسی را از داری در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند  
 از محبت است که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است بهر که امید داری دارم و بیا خدمت می فرمایم  
 و این بیت خوانند که بیت همت ترا یکنگره کبریا کشفد آن سقنگاه را به ازین نمود بان خواه پلوس  
 فرمودند من هم چنین سخنم که خدمت ترا یکنگره کبریا کشفد

### ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت به عامه خلق حضرت

ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و صحبت و خلوت آداب ظاهری  
 و باطنی را رعایت می نمودند و اتم این حدود در آن اوقات میمنت سمات که لازم آستانه ولایت ایشان  
 بود و شب و روز ملازمت و خدمت مداومت می نمود مدت چهار ماه در کرات اولی و مدت هشت ماه  
 در کرات ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا بستره و غیر آن بلغنی و آبی از دهان مبارک  
 بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندید که در ملا و خلا و مقته از اوقات شب و روز  
 مرتب نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید اوسبی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن آستان بود و مدت  
 سی و پنج سال سر بر آن آستان سوختن میفرمود که در آن مدت که ملازمت و خدمت حضرت ایشان  
 قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوشش حدانگور و پوشش سیب و امرو و  
 و آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند



و یا بلع از دهان بیرون افکند بآنکه گاهی ز کام و نزله میداشتند و هرگز چوبی که موجب گراهِت و نفرت  
 طباع باشد از آن حضرت مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلایق  
 بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت مآب سید عبدالقادر مشرعی مد ظله العالی  
 در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسم قدرفته بوده اند بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شی  
 میرزا پیدار عوَن در محله کفشیر بلا زست ایشان آمده و اعیه کرده که آن شب در صحبت ایشان احوال  
 کند و فقیر در آن مجلس حاضر بود چون نماز خفتن گذاروند ایشان فرمودند که میرزا پیدمیان باست  
 و بنوا هم که ما را وی امشب اینجا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران خواهیم نشست  
 شما خوابید و خواب کنید و اگر خاطر شما کشد سحر آید من گفتم اگر اجازت فرمایید فقیر نیز با شما فرمودند اگر  
 در خود قوت نشستنی می یابید مانعی نیست فقیر با کس دیگر از اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من  
 از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع و وزانو که در اول شب نشستند صلا  
 و قطعاً ازین زانو بران زانو نگشتند و مطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که نماز تمهید  
 برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی تمکین و وقار تا وقت طلوع  
 فجر بی آنکه افزوناس و پینگی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی و دو ساعت  
 ازین پا بران پامی نشستم و ازین زانو بران زانوی گشتم و بکلف خواب را از خود دور میکردم و  
 میرزا پید نیز برکت اتقا تا ایشان کمتر حرکت میکرد و با وجود آنکه مردم طوبی بود و مقدمات خواب نیز از او  
 ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح و میدیدند از آن بسنت نماز با مدا و برخاستند و نماز  
 صبح را بوضو نماز خفتن گذاروند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد  
 و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان

و ذکر اختیار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب و سائر و ایشان

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محبت و شفقت خود اختیار میکردند و فراغت و راحت  
 خدام و اصحاب را بر نفس خود و ایشان می نمودند خدمت میر عید الاول علیه الرحمه در مسجوعات خود نوشته اند  
 که کثرتی در اوائل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کشش میرفتند  
 روز یکگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدمت امیر خیمه نصب کردند بعد از



نماز شام باران گرفت حضرت حضرت ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خمیه ترو و دست من اینجائی باشم  
 اصحاب آنجا باشند و درین باب الطاف نموده بمالقه فرمودند و همان یک خمیه پیش همراه بنود و بموجب امر ایشان  
 فقرات و اصحاب در آن خمیه باشند و آن شب تا روز باران میرنجید و سیلها روان شد چون صبح شد  
 و نماز با دعا و گزاری و ندبه بعضی عنایت کرد و همچنین فرمودند که ما شرم و استیم که در خمیه باشیم و اصحاب در باران  
 باشند و آنچه در باب خمیه فرمودند ستری بوده است تا باران بی ترو و باشند بعضی از اصحاب نقل کردند  
 که کوفی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزده که بز آورده گویند  
 توجه فرمودند و جمیع از فقرات و اصحاب در ملازمست بودند و در میان آن موضع یک الا بوق داشتند آنرا  
 برای حضرت ایشان کیجا برپای کردند اصحاب را حجاب می شد که با ایشان کیجا نشینند و غیر از آن سایه نبود  
 چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپی طلبیدند و می فرمودند میخوام بعضی اشد کارها را  
 بنیم و سوار می شدند و صبح میرفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم می شد و در سایه چربا و  
 آب کند با که تمام بدن ایشان را سایه نبود همین سربارک ایشان در سایه می بود استراحت می نمودند  
 تا هوا با اعتدال می آمد بعد از آن بالا می رفتی آدمی چند روز که آنجا بودند معامله این بود که بالاخره اصحاب  
 معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری دور آفتاب گشتن  
 را اختیار کرده اند

بالاتر

در میان

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند  
 که خال من خواججه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از ما شکند بخت این مصلحت  
 بمرقتند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن برابر که برای خواندن روز آوردند مرضی عارض شد که مانع  
 تحصیل گشت آخر الامر نسبت قوی شد بخل خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کرد و شما نمیکذارید  
 که زیاده بمالقه نایند و هم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند و فرمودند  
 که من حال ترا تا غایت نمیدانم بعد ازین ترا گذارم بهر طریق که خاطر من خواهد مشغول باشی نوشته  
 دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند  
 که مجموع تحصیل ما از مصباح خویک و و ورق پیش نیست خدمت خواججه فضل الله ابواللثی که از  
 اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که ما کمال باطن حضرت ایشان را نمیدانیم اما اینقدر میدانیم

در این باب از آنکه در این کتاب مذکور است



که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شهباشی ما  
 نیارند که همه از آن عاجز نیایم خدمت مولانا علی طوسی که مولانا علی عمران مشهورند و از علماء زمان  
 بودند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشته اند مجلس آن حضرت بسیاری آمده اند اما بغایت کم سخن میکرد و اند  
 روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما بغایت بی شرمی است باید که شما که بید و ما شنویم  
 خدمت مولانا فرموده اند جانی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما اینجا بی شرمی است حضرت  
 ایشان میفرمودند که من از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بمر قند آمده بودم پدر من  
 کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حال منی آید و این نسبت  
 قبول نمیکند برادر از من میرنجند و در این باب حاج بسیار کرده بوده خدمت مولانا نظام الدین همچنین  
 بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتوانیم هیچ جا خود را قرار  
 دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذرت تقرب ترک تحصیل موالی این  
 حکایت را انکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی حال که از تاشکند سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر  
 آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواججه بهاء الدین اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان  
 قدس الشهداء و احکم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین بتفاریق و رد و کسر سلسله خواجگان قدس الله  
 ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم  
 تبریزی قدس سره مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت سید قدس سره و بعضی  
 دیگر از کبار مشایخ نه راه ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت می نموده اند چنانچه بعد ازین  
 مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند بمر قند آمده بوده اند و چند گاه آنجا  
 اقامت نموده و در آن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین  
 علیه الرحمه میکرد و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزانی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرموده اند  
 که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم  
 ناگاه دیدم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم و زمانه نشست بعد از آن  
 که بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند که خواججه عبید الله  
 است زود باشد که سلاطین عالم بجلای وی شوند و مولانا در پیش محمد سرطی از خدمت مولانا عبید الله



سهریلی که از جمله قد بای اصحاب حضرت ایشان است و در سهریل ساکن می بوده که موقع مشهور است در  
 سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خود سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا  
 نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل مای بود و پدرم بملازمت و خدمت ایشان  
 قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سر در پیش افکنده  
 و پدرم نزدیک ایشان بجاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر بر آورده اند و فریادی بلند کرده و  
 پدرم دست از آن کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی  
 شخصی پیداشد و حاجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و ما نام حضرت ایشان را  
 از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایه ایشان  
 عشقنازی ها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند که چنانچه  
 سمرقند آورد و اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند ما بودیم و بسا دست  
 خدمت مستعد شتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چند گاه که در سمرقند بوده اند از آنجا میل بخار  
 فرموده اند و در راه بده شیخ سراج الدین پرسی رسیده اند و یک هفته آنجا شیخ صحبت داشته اند و از آنجا  
 به بخار رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین غجدوانی  
 محبتها داشته اند چنانچه در مقاله کتاب در ذکر خواجگان قدس الله ارواحهم مذکور شده بعد از آن  
 عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چهار سال پیوسته آنجا بوده اند و در آن  
 مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهار الدین عمر قدس سرها بسیار میرفته اند و صحبت حضرت مولانا  
 شیخ زین الدین خوانی قدس سره اجماعاً میرسیده اند و بعد از چهار سال زهرات به نیت صحبت حضرت  
 مولانا یعقوب چرخ قدس سره از راه بلخ و شیرخان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ به صحبت مولانا حسام  
 پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا پخوانیان رفته اند به نیت زیارت قبر حضرت خواجسه  
 علاء الدین عطار قدس الله سره بعد از آن به بلخ آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافتند و دست سعیت  
 بدیشان داد و از ایشان طریقه گرفته چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده اند و بهرات  
 مراجعت کرده یک سال دیگر کما پیش آنجا بوده اند و بر صحبت کایم وقت مدامت فرموده و بعد از آنکه پنج سال مد  
 هرات اقامت کرده اند عزیمت مراجعت بوطن مالون کرده اند و در تاشکند مقیم شده باحرز راعت قیام نموده اند



و بهشت اقامت فرموده میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهر بانی مردم بودیم بدست  
 پنج سال پیش از و با ازهری بتا شکند آیدیم و واقع و با و شهر رسنه اربعین و ثمانیایه بوده است و بعد از آن  
 بتا شکند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده اند باز با ایشان صحبتها داشته اند و میان  
 ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است  
 و اگر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله  
 تعالی سره میفرمودند که من همه عمر خود کسی گمان نرا از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره ندیدم  
 بصحبت هر کس از مثل زمان که در آدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میشد که آخر گذشتنی  
 بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهری شد که آخر الامر آزادی با یست گرفت میفرمودند هرگاه  
 پیش سید قاسم درمی آمدم چنان مشاهد میشد که جلد کائنات برگردایشان میکرد و دور ایشان فرو  
 میرود و گم میشود میفرمود که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باد و با حضرت خواجه بزرگ خواجه  
 بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریقه و نسبت  
 ایشان میداشته اند بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می شد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق  
 خواجگان قدس الله را و احکم میدادند میفرمودند که سید را در بانی بود که کسی را بی اجازت و رخصت  
 پیش حضرت سید نمیکند داشت که در آید خدمت سید بآن در بان گفته بودند که هرگاه این جوان  
 ترکستانی آید مانع و نه نشوی تا بیاید و گفت که من هر روز بدر خانه سید میرسیم لیکن با وجود  
 دستوری هر روز و هر سه روز یکبار پیش ایشان درمی آمدم کسان ایشان تعجب میکردند  
 که شادستوری یافته ام هر روز در نمی آید دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش ایشان  
 یعنی خاستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم راز و داجازت  
 میدادند اما هرگز مرا نه خیزانید میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که با وجود  
 تمام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را با بوی میگفتند گفتیم علیه الله فرمودند که باید که تحقیق اسم  
 خود کنی انتی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که  
 باید که تحقیق اسم خود کنی یعنی گمان من بجای آری که بندگی حق سبحانه و تعالی و اچرا نام این حرف  
 را در معنی این سخن نگذاشته ام پس آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مرئی تست میباشی و فیض او دست

و در مقام کمال مع  
 از و در میان اندک ازهری  
 بعد از یکبار پیش سید  
 است و چون آنکس را  
 کمال است و علم  
 ازهری علی علیه



و بحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که آخر الامر باز گشت و رجوع تو با و خواهد بود و است و تحقق  
 شدن بان اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم در وی با لوازم خود تمام تجلی کند و از مظهر وی  
 بروجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود و حضرت ایشان میفرمودند  
 که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر داشتند یکبار پیش حضرت  
 شیخ در آمد اتفاقاً مجمع فقیران از ظله وادخواهی میکردند و پیش ایشان گفت و شنود بسیار بود و شیخ بجانب  
 من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم یعنی مناسبه کسب کرده اید  
 که و چنین محلی آمد به حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت داشتند آدمی داشتند چنین  
 نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمه منقول است که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره  
 بسیار بودم و بمسائل تصوف شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شهما در تنقل یک مسئله از و قائل  
 این ظاهر بود روزی آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید قاسم نشستم بودم که حضرت  
 ایشان در آمدند سید قاسم تلفی کردند و اقبال تمام نمودند معارف غریب و وقایع عجیب فرمودند  
 و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سیدی آمدند سیدی اختیار آغاز حکایات و اسرار غامضه میکردند  
 و محتاجی عجیب و لطائف غریبه از ایشان سر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد و روز  
 بعد از آن که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله  
 سخنان این طائفه علیه اگر چه بغایت خوش است اما بجز گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی  
 که بسعادتی رسی که نهایت تمنای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که انچه به  
 زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلها  
 مرده بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه  
 از روی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان ازها شکایت کردند  
 آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و انچه حضرت سید اشارت کرده بودند  
 زیاده از آن مشاهده می نمودم ازین محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد  
 مردم بود و موی این معنی است آن سخن که پیش ازین در ذکر عقا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت  
 سید فرمودند که همچنان که این ناخوشان با قیاس شده اند زود باشد که دینای تو قیاب تو شود و حضرت



ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان  
میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قصاص و قدر دانسته بودند که ایشان برین وجه اند  
که نخستین ناخوششان گرد ایشان خواهند بود چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنان که بر سر دیوار  
بانع میوه دار خار می بینند تامل باشند از درآمدن و زدن و جانوران ایشان نیز سیراهن خود  
نخستین مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش  
حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مریدان ایشان که معارف و حقائق بلند این مردم را  
بی تماشایی بر علانیه دلیر میگفت دوران مبالغ بود از در درآمد چون پیش بر حضرت سید افتاد و نگزش  
تغیر شد و هر لحظه بونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود در هر قدم که بشیتر می آمد یکبار  
سر خود در زمین می انداخت و حضرت سید هر بار میفرمودند بله در ایشان بله در ایشان بهمان طریق که مشغول  
بران باشید و جهد کنید تا در او ساطع نمایند پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بود عقب عقب در میرفت  
تا بیرون آمد بعد از برآمدن او حضرت سید فرمودند چکنم در استعداوی غیر ازین طور صیر و دیگر گنجایش  
ندارد بحال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان اوست میفرمودند که حضرت سید قاسم  
فرمودند بایا یو هیچ سیدانی که درین زمان چرا حقائق و معارف که ظاهر می شود بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه  
باطن است و بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه حلال کم است لا بر م باطن صاف نمانده  
که اسرار و معارف الهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت طایفه  
بزرگ میزد و ختم خود را از ان می ساختم و چون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتابخانه از آبا و اجداد  
من میراث مانده بود آنرا فروختم مایه تجارتی ساختم و این زمان قوت من از آنست از ان  
میفرمودم احتیاط حضرت سید و زور دنی خپلن بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود  
مردم از ان مریدان که برگرد ایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود قیاب ایشان بود و میفرمودند  
که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدای می افتاد  
بموجب کرم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود و اگر شنیدند کسی که  
جانی طالب علمی و کسی بیمار است بسیار تمام می شدند ملازمان بیاد او می فرستادند و بمقدار  
خرچی تقد و تقد می نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مراد من تقد و تقد صیه شده بود و اندک بهتر



شده بودم و ایام تقاضاست بود و در مدرسه مولانا قطب الدین حیدر رحی بودم ناگاه خدمت مولانا  
 سید الدین کاشغری آمدند و گفت بشارت شمار را که حضرت سید قاسم شریف آوردند و مرا آنقدر  
 قوت بخود که فی الحال بلا زمت ایشان تو انتم رفت گفتم شمار و دید که حال امر اوقات آن نیست که خدمت  
 ایشان تو انتم رسید بعد از چند روزی بجله در خود قوتی یافتیم شنیدم که حضرت سید بکام در خانقاه شیخ  
 ابواللیث آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشاندند آن تخت را چنانکس  
 برمی داشتند اتفاقاً کس غایب بود یک پای را من گرفتم با عظیم بر من افتاد و چنانچه خم شدم نو یک بود  
 که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه  
 مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتیم که تا در مدرسه امیر شاه ملک تخت روان  
 را بروم بعد از آن مردمان حضرت سیدم گفتند این زمان در ملک آدمیان و آمدی که حامل اربانت  
 شدی انتی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور  
 می باید کرد این چنین بجا طریقه رسید که خود را باندیشهای خوب مسرور کرد و ایندین آن باشد که داند که او در  
 نفس الامر می است مشوا که منظر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که  
 از قضا هر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مسرور و اریبیت  
 شادی جاوید کن از دوست تو به تانگی بهیچ کل در پوست تو به میفرمودند که خدمت سید قاسم  
 گفتند که از مجلس مولی و کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی روی دیگر مولانا ناصر بخاری  
 حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال گرد مجازیب و مجانبین بسیار می گشته اند فرمودند که در روم  
 بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم و دیدم  
 دیدم شش تا ختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی بادی گفتم که مولانا جانی مینی و نیز سیتین  
 گفت و این مردم مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه بر چیز مرا  
 بهر طرف می کشید ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در بر بود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکناندم و دو نیکاندم  
 بیا یعنی بیا سودم بیا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند آب از  
 چشم ایشان فرو میرخت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند  
 که حضرت شید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود دیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

تجلی



بابا محمود و طوسی بهتر باشد باین مجذوب فی الحال متوجه من شود و گفت چندان میزنم و چند آن میزنم که بابا محمود و آب برو و آل را قلم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعضی اعزّه شعبه ام که چون حضرت سید قاسم قدس سره باین مجذوب بنزداری که بمیرد یوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات کرده اند و در آن خاطر گزاینده که ایادی بهتر باشد بابا محمود و وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر است حضرت سید از بنز و ابر پیش بابا محمود و بطوس رفته اند و سخن میرد یوانه را بنحاط آورده که گفت بابا محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود و سر از آستین بکند بیرون کرده و گفته بی پروبی بکن حضرت ایشان میفرمودند که شب در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراه راه بار یک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند اگر گفتند و گفتند قال لنبی علیه السلام السماع اهل لاهل الله پس شارت کردند که بیاتان ازین راه ترابده خود برم و مرا خاطر نمی کشید که از آن شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره بر اسی سفیدوار از آن شاهراه برآمدند و گفتند این شاهراه شهری کشد بیاتان را تا شهر برم بعد از آن مرا در لیف خود ساختند و بآن شاهراه در آمدند بعضی میگویند که اشارت باین معنی است آنچه حضرت سید در بعضی اشعار معارف خود فرموده اند بیت من از آن شهر کلام نه از آن ده که

تویی با همه خلق جهان دارمداری دارم

و ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمد بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بیدن ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی می کردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیگردانیدند این مقدار بود که احوالنا چله اختیار میکردند بنابر آنکه طریق مشایخ ایشان بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میریدم مرا از صحبت شیخ زیاده فائده نبود این مقدار که نسبت خود را بصحبت شیخ روشن تر می یافتم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسوحات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند فنی که در هری بودم در وقت دیدم که از منزلی میگذردم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوانی و از دو مردیان و اصحاب ایشان خردا لالت



میکنند که اینجا باشد اینجا حاضر من بشیر نباشم از آنجا گذشتم بجای رسیدم که بسیار نزد است و خوبی داشت  
 چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب است در غایت صفا و میوه  
 بسیار و شیخ و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخوابند که نماز جمعه گذاردند آنجا از بسیار خوب نمودن  
 حاضر شدیم میل ملاقات شیخ بهاء الدین عمر بیشتر شد پیش ایشان بسیار میفرستم و فرمودند که بسیاری از  
 کلانان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الدین راقی سره دیده بودم طریقی شیخ زین الدین پیش  
 من چنان نه بود و طریقی شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوبی نمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد ملاقات  
 او حکایتی میگفتند اینجا چله می نشستند انتی کلامه قدس سره میفرمودند وقتی که بمنزل شیخ بهاء الدین  
 عمر میرفتم اول بسره راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را از همه نهاتنی می ساختم و عنان خود را می  
 گذاشتم میل رفتن بخانه شیخ زین الدین نمی شد کشتن خاطر بخانه شیخ بهاء الدین عمر می شد میفرمودند  
 که روزی بخانه شیخ زین الدین رفته بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود و حصاری که خود را  
 از خلفاء شیخ میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ  
 است میخوانند که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و می سر میزدند کلمات ناخوش میکردند که  
 باشد که شیخ از مرا فیه باز آیند که وقت سبق میگذاشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند با من نمی شود  
 اولی آنست که بیاطن شیخ مشغول شوم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر با شیخ گذاشتند شیخ حاضر  
 شدند و فرمودند برای سبق خواندن آمده اید بیاید پس شیخ و اصحاب نشستند و با وفاده و استقامت  
 مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش  
 آمد که عزیزی را از چنان حال بهت سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که بیان خاطر کسی گماشتم  
 و دیرالت کردن گفتی دن هیچ فرقی نیست ازین جهت بخانه شیخ زین الدین کمتر میرفتم میفرمودند که روزی که  
 خدمت شیخ زین الدین مولانا محمود و حصاری و درویش عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بگو  
 خودشان میفرستادند من در آن مجلس حاضر بودم بعضی مخایم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند قری  
 پیش شیخ بهاء الدین عمر در آمدیم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتم دو خبر فرمودند  
 کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند همه از دست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند  
 که هر وقت شما میگویند شیخ فرمودند که شیخ زین الدین راست میگویند و در الیاء دلیل گفتن بتقویت قول شیخ زین الدین



و اصحاب ایشان چون گوش فرود آستم همه دلائل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتبلاع ایشان بود گفتیم این دلائل باری  
تقویت قول سید قاسمیان میکند شیخ باز بدلائل قوی تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم و اتبلاع ایشان  
درین وقت بخاطر من افتاد که بحسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهرا هر خود را بر اعتقاد  
شیخ زین الدینیان فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهار الدین عمر را بسیار می مالیدم  
ایشان بن میگفتند من ترک نمیکردم ایشان را استغفراتے بود شل آنکه کسی خواب رود و پیکه زنده گاه گاه  
حاضری شدند میگفتند مگر رسم ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ میگفتند چه خوش جایی آنجا  
رود کسی میفرمودند که بخد مت شیخ بهار الدین عمر بسیار میرفتم مرا می گفتند بسیار شیخ زاده گفت مرا بال من  
گفت مبارک ایشان را بسیار می مالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر  
از بوی پایت با ایشان نیامده

### ذکر ملاقات حضرت ایشان بخد مت مولانا یعقوب چرخي قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که به هری میرفتم بچهل دختران رسیدم باز رگانی بسیار بی جمال بر در بطاط  
نشسته بودند چوین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس سره اندارد اهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کجاست  
عزیز بشمار سیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجاری باشند فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیت در املفتو  
از خلفاء حضرت خواج بهار الدین نقشبند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخي میگویند این نسبت اند  
ایشان بمن رسیده است و بیان فضائل و شمائل ایشان کرد و در آن بسی مغالعه نمود و خواستم که از جهان جایی  
مراجعت کنم بعد از آن ملازمت مولانا یعقوب شاتم هر می فرستم و آنجا مدت چهار سال مکث افتاد و خدمت  
شیخ بهار الدین عمر در گاه داشت اتهام داشتند بعد از چهار سال بجانب بغفور دان شدم چون بولایت  
چغانیان رسیده شد بحجت ضعف و بیماری که عارض شده بود مدت بیست روز تپ سرما کشیده بودم  
نتوانستم که زود از آنجا بیرون آیم بعضی مردم در نوای چغانیان فتنیت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند  
و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان توری عظیم درد اعیه ملاقات با ایشان واقع شد آخر  
الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم  
ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از بهر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت ایشان  
رسیدم بسیار غضب کردند و بختوننت و در شتی پیش آمدند بحسب خاطر آنکه که غضب ایشان بسبب



استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگر چه تصریح نکردند لیکن سهل باشد که کسی آمدن کسی را  
پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت  
و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار  
نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهار الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت  
ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من برگرفتن دست ایشان قبال  
نکرد و از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می شود  
ایشان کراهت طبیعت مراد ریافتند و دست خود را بخیل کشیدند و بطریق خلع و لیس تبدیل صورت خود  
نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بنحودانه بخدمت مولانا چسبم ایشان باز  
دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهار الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فرمودند  
که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهار الدین میگیریدی تو  
دست مولانا یعقوب را اگر فتم بعد از تسلیم طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا قوت  
مردوی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بار سیده است  
اینست اگر شما بطریق جذب طالبان را تربیت کنید اختیار شمار است گویند که بعضی اصحاب از خدمت  
مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شمار است  
اگر بجز به تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالب انجمن می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا  
کرده بود همین موقوف اجازت بود اذرا قوت هر چه گویند هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن  
قدس سره در تفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند  
که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته بود و روغن و قند  
آماده کرده همین گوگردی با دمی با بست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب  
علیه الرحمه انصاف میدادند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم  
طریقهای خواجگان را قدس الله ارواحهم تمام بیان کردند و چون بطریق را بطه رسید فرمودند که گرفتن  
این طریقه دشت کنی و مستعدان برسانی

مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات



و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه شماع افتاده مشتمل بر فصل

**فصل اول** در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام ادبیا میفرمودند فصل

**دوم** در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ تقدیم و متاخرین قدس الله ارواحهم نقل میگردند

**فصل سوم** در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی

که از آن حضرت بابل هدایت نهایت در صحبت صادر می گشت

**فصل اول** در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات و احادیث و کلام ادبیا میفرمودند اما آنچه در معنی

بعضی آیات میفرمودند در ضمن شانزده ریشه ایراد می یابد

**ریشه اول** در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابله

نعمتی که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند نهایت حمد آن نیست که

حق سبحانه و تعالی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال

آن در مقابله بچنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت

حمد آن است که بنده داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند

که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را

منظر صفات خود گردانیده اند

**ریشه دوم** در آیه و قلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهد منعم گشت و

فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود و متانی شکرت نیست اگر لذت ازین

جهت باشد که سبب وصول می شود

**ریشه سوم** در معنی آیت فاعرض عن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متادل دو معنی است یکی آنکه

از ظواهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جود و غفلت اند و

دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور صفت ذکر از ایشان مرتفع

شده است اگر فرضا ایشان را بذكر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که

ایشان را بذكر گفتن تکلیف نفرمایند

**ریشه چهارم** در معنی آیت و کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است



کینونی بحسب صورت است و آن آنست که مجاست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد  
 تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت  
 بحسب معنی آنست که از رگدز باطن طریق را بطور زدن نسبت بطائفه که استحقاق واسطه داشته باشد  
 و صحبت را حاضر کند آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت سیف  
 عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر دیرا با تر ایشان نیاید  
 و اتحاد حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت دی شود

رشد در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمال مفهوم می شود نیست که می باید  
 که دل مرتبطه یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه می بالیغ است از پیش بصیرت ایشان  
 برخاسته است روح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید از راستی و بند داشته باشد آنچه حقیقت  
 انسانی را باید که بآن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجیه راست بجناب حق سبحانه بر سبیل  
 دوام هیچ نیست

رشد در معنی همین آیت میفرمودند که بلیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست  
 عاشق با او شوق قرین پیش استاد می که او نحوی بود با جان شاگردش از و نحوی شود با باز استاد  
 که او نحوی بود با جان شاگردش از و نحوی شود با آدمی را از ان جهت که استعداد تا اثر تمام نهشندان  
 حاصل است اما در این امر شده است کدام عمل با کشته که از حق سبحانه برکت صحبت این طائفه واقع شود  
 مقاومت تواند کرد جذبه من جذبات الحق توازی عمل شقلین موید ان نیست

رشد در کلام لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر  
 خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص می تواند زیرا که تجلیات  
 حق را سبحانه نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصور نمی پس در هر آنی نفی صفت  
 میکند و اثبات صفتی پس ابدالا بدین از نفی و اثبات خلاص نباشد

رشد میفرمودند که معنی لا اله الا الله میباش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که  
 لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت  
 معرا عن اکمل ان معنی را پر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلود دل انعیار مشهود و سرخیزات



مقدس هیچ نیست و این به نسبت بتدیان خواجه عبدالخالق قدس سره میسر است فهم من فهم  
 مصرع تا یک دو کردم اگر در ده کس است و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقه خواجه به الدین  
 قدس سره در اول قدم چاشنی از غیبت هویت حاصل است

رسمه در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات  
 رسمه شد معنی آیت یا ایها الذین آمنوا میفرمودند که اشارت است بکرات عقود معنی ایمان کثیر این  
 طائفه عبارتست از عقد قلب بحق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نماید که بداند  
 که این وصف از آن شمایست و

رسمه در معنی آیت کریمه ففهم ظالم نفسه و منهم مقتصد و منهم سابق باخیرات میفرمودند که می شاید فهم ظالم  
 بنفسه اشارت باشد بطائفه که بنفس خود ظلم کرده اند بآن معنی که از هر چه مراد است از لذات و شهوات  
 ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول هویت گردد  
 نظیرین تحقیق این کرده از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات

رسمه در معنی آیت سوار علیهم انهم ذرهم ام لم تذربهم لایؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد  
 از بنی آدم که بر قلب همین واقع شده اند که طائفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق  
 در شهوة اتی هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طائفه از هیچ  
 چیز آگاه نباشند ضرورت هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لایؤمنون و صف آن بزرگواران آمد

رسمه در معنی آیت لمن الملك الیوم الله الواحد القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند  
 یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن دل  
 صدای لمن الملك الیوم در اندازد و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب دهد که الله الواحد  
 القهار صدای سبحانی با عظم شانی و انا الحق دهل فی الدارین غیری و امثال آن ازین مقام است  
 رسمه در معنی آیت یا ایها الناس اثم الفقر الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه چون  
 حق تعالی بعلم قدیم خود میداندست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی  
 محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومیت را از منظر اشیاء ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت  
 بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت و سبب تعالی شان



در ششم روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاحت و ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند  
بر در کوچه ها گردید کاری کنید که کسی از شما نفع گیرد بهر وجه که تواند خود را کم کنید سعی نمائید که شهود احدیت  
در کثرت حاصل شود بعضی معنی را اعطیناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود  
احدیت در کثرت

بیت

در ششم در آیت کل یوم یوفی شان سخنان میفرمودند و در آن اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که بقار  
بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه بعد از آن که سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوایم  
یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود آثار اسماء کونیة را  
در خود باز می باید و میان هر یک از آن اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فرامی گیرد و  
معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لا یتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آثار  
در خارج مظاهر نمی باشد باز می باید و آثار فانی این آثار متنوعه و متلوته را در باطن خود در می یابد  
و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از قصر زمانی از زمانه و این بغایت نادر دعالی  
است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه انیمضی بر سبیل ندرت حاصل می شود و آیت  
کل یوم یوفی شان بدین انیمضی است پلیت هر دم ازین باغ بری می رسد به تانزه تر از تانزه تر  
می رسد و اما آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن نهشت رشتی ایراد می یابد و  
در ششم در معنی حدیث القنایه کنز لا یعنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو  
نابخته یابد آرزوی نان جو نبخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای نه چنبد از برای نماز گزاردن  
و میفرمودند بروحی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد و چیزی که  
از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رومی  
دست کرج یا آرد ویر اکفایت است هر که چنین کرد بیا سود و میفرمودند اگر کسی در بیان افتد مثلاً  
که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ مرامید طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و  
در باطن در نیز هیچ تضرع نمودی توان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است و  
در ششم در خبر التکبر مع التکبر صدقه میفرمودند که تکبر و نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تقطع است  
بر خلق خدای و چشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به ویدن و تکبر محمود

آیه





عدم التفات است بآدون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظری حقیر و بی مقدار شود و علاقه التفات وی از آن منقطع گردد و این تکبیر اصل است و موصول بر وجهی است  
 رشی میفرمودند که در حدیث دارد شده که شیبی سوره بود بنابر آنست که در سوره بود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم كما امرت و استقامت امریست بقایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ ظاهر باشد از اینجا است که گفته اند که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست

رشی در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آن نماز می گذاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند که آن فرجه را بستند و آن در که بجانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شگانه ها مگر شکاف ابی بکر از باب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت صدیق راضی الله عنه کمال نسبت جی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در جنت نسبت جی مسدود است و آنچه موصول بمقصود است جز این نسبت جی نیست و را الطر عبارت ازین نسبت جی است بصاحب دولتی که اعتقاد و اسطک را لائق باشد و طریقه خواجگان فحول مدحهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت جی است و طریقه این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت جی است و قی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جی این ابیات خوانند مذکور  
 منشوی بن دریکه سوی یوسف باز کن و در شگافش فرجه آغاز کن و عشقباری آن دریکه کردن است  
 کز جمال دوست دیده روشن است

رشی میفرمودند که بعضی از کبریا طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیثی مع الله وقت گفته اند ای وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه و تعالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدد که مسمی بالقلب است همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعداء و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی



گفته اندلی مع الله وقت ای وقت عزیزنا درو میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین عجد وانی علیہ الرحمہ  
سپیل بقول ثانی میگردند و میگفتند که کمالان را سبیل ندرت این حال واقع می شود و . . .  
رشمی میفرمودند که حدیث شب معراج واقع است که چون حبس بریل از همراهی حضرت صلی الله  
علیہ وسلم باز ماند فرمود که او دوت انملہ لا حترقت اہل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزدیک دوم  
بقدر سر انگشتی از مقام خود که شہود ذات مع الصفات است بر آئند کہ میسوزم یعنی من تمام  
چیز دیگر میخورم یعنی صفت می سوزد ذات می ماند

رشمی در حدیث او بنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی الحجة الحبا معہ جمع خصائص  
التقوت المرضیة و الخصائل الحمیدة التي یقتضی ما یلائم حضرة المحبوب در سطوت سلطنت محبت کہ  
قطب دائره توحید است چه چیز باشد از انچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقهور و مرتفع  
نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیدہ و اخلاق مرضیہ کہ حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بنابر جمع  
دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شدہ خود را جز در مراعاتی و تلایات حضرت محبوب صرف نمیکند  
بلایت استاد تو عشق است چو آتیا پر سی . . . او خود بزبان حال گوید کہ چه کن . . .  
رشمی میفرمودند کہ حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنہ فرمودند کہ لو کشف الغطاء لما ازدت یقینا  
معنی کہ ملائم استعمال حرف لواست آن کلمہ ایست کہ معنی وی امتناع ثانیست از برای قیام اول  
بیم کس را بنما طریا . . . و آن آنست کہ یقین ہمیشہ در تزیاید است زیرا کہ کشف غطا ہرگز ممکن نیست  
و این پیش ارباب تحقیق مقرر شدہ است کہ ذات من حیث ہی ہرگز ظاہر نمی شود مگر از پردہ صفات  
چون این حقیقت ہمیشہ در حجاب مکون و استتار باشد کشف غطا ہرگز ممکن نباشد پس یقین  
لا یزال در تزیاید باشد اما انچه در معانی بعضی از کلمات اولیا میگفتند ہم در ضمن ہشت رشمی  
ایراشے یا بد . . .

رشمی در معنی این سخن کہ اصحو مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یحب مع الله میفرمودند  
کہ مراد بصحبت اینجا حضور و آگاہی است لازم صحبت است زیرا کہ مصاحبین لازم است کہ  
بیکدیگر حاضر و آگاہ باشند چنین وارد شدہ است در توجہ ایادی بہ نسبت انسان کہ خلقتہ بیداری  
بالا و صاف المقابله یعنی از جمیع اوصاف در وی چیز است و از جملہ اوصاف است حضور ذاتی







که دیگر تبارک مان قوت شده مقتدیتو اند شد

رشیه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب احوال تیر و ن عین الاحوال میفرمودند که استغراق و استسلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استسلاک بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استسلاک از احکام آن موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشد در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهری شد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تیرا کرده اند از احوال رشیه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقه الذاکر عبارتة عن تحلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدت ها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آن اگر حمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند غیاتی است از حق سبحانه پس این بیت خوانند بیست یک حمله مستانه مردانه بگردیم به از علم گذشتیم و معلوم رسیدیم

رشیه در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یعمل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است

رشیه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قایما بغیرک فانت قان بلا جمیع ولا تفرقه جمیع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت از ادای وظائف عبودیت بوجه خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت و ذوقا مدرک او شد خلاص یافت و از تفرقه اغیار

باز است

رشیه میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیک جمع الجمع ماله و مالک علیه و فرمودند این مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت ما کیم اند جهان پیچ پیچ چون الف او خود ندارد و پیچ پیچ

بسم الله



فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله ارواحهم نقل میگردد

و آن در ضمن بجا بود و در شمه ایرادی یابد

رشمه میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شخصی پیش یکی اکابر فرستاد که اگر مریدی صادق نشان داند برای ما فرستد آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهد بر اے شما بفرستیم

رشمه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طائفه ارادت صادق داشت و می گفت که من از هیچ کار خود امید دارم نه ستم الا از یک کاری که بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود و بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجای ایشان را بر رخسارهای خود می نمودم تا بدان استنجا کردند

رشمه هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کند از پای آن دیوار باب می باید گذشت

رشمه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن فرصت حاکم و اسطبل بود بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت بود انا بیت آورد و توبه کرد محمد خیر و برایش جنید فرستاد صاحب کشف المحجود گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن او بجنید نگاه داشت و شبلی نیز از خوشنشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا کسب فرموده و گفت وجه آنرا بر د نظام که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز می ده بعد از آن هفت سال و گویا بر آن خدمت خلاصه و طهارت خانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب میامی ساخت بعد از چهارده سال ویرا طریقه گفت و بر ریاضت امر فرمود

رشمه میفرمودند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام و اگر اشتغال نمود و مرتبه که روزی خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آن آمد بعد از آن که این چنین مشغول میا کرده بود پدر وی ویرا ایاد داشت فرمود

رشمه و ذکر آن حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند سخن خواجه عبد الحاق است قدس سره



درین آموزی

که در شیخی بند و ریاری را گشای در خلوت را و در صحبت را گشای و در کثرت دوم این ابیات از مشنوی خوانند  
که ابیات حرفه آموزی طریقتش فعلی است نه علم آموزی طریقتش قولی است به فقر خواهی  
آن بصحبت قائم است نه فی زبانت کاری آید نه دست

رشته میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان الله علیه جمعی گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی است باید که  
در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشد بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه است  
که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند از آن بطاعت صرف شده و چند بمعصیت آنچه بطاعت  
صرف شده است بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته از آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین  
اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است بجانان ملول شوند  
بجانب حق بجانان مائل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال بآن  
از غیر حق بجانان ملول شوند و بحق بجانان مائل

رشته درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید  
قدس سره راه یافت فرمود بچو بید که در مجلس بایگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از  
جست و جوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصافانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند و در  
انداختند فی الحال واجب وقت خود شدند و آن تفرقه بمعصیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد  
یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است  
که بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از تقصص بسیار و رصفت فعال کفش بیگانه یافتند  
بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفائی وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی منادیم  
فرمودند که یکی اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود مجلس حضرت ایشان درآمد و  
بعد از خطه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند این بوی از تو  
می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید  
و دور انداخت و باز آمد

رشته میفرمودند که تاثر جاوات از اعمال و اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است و  
حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده اند و این تاثر جمادات

ندارد





تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی قرار گرفته باشد به اجمال این عمل برابر آن عمل فرودی نیست که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد ازینجا است که در رکعت نماز و حرم که برابر است با هفتاد رکعت غیر آن رشتی میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است که رباعی با هر کشتی و تشدید جمع و ملت به وز تو نرسید رحمت آب و گلست مبداء صحبت  
دی اگر تیرا نکنی به هر نیکند روح عزیزان بجلت

رشتی میفرمودند که شیخ ابو طالب علی قدس سره فرموده اند که جد کن که ترا هیچ بایستی غیبر حق سبحانه و تعالی چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غنیمت رشتی میفرمودند توحید دین روزگار آن شده است که مردم بیزار از ما میروند و در پیران ساده رو می نگرند که مشاهد حسن و جمال حق سبحانه می کنیم نفوذ باشد ازین مشاهد پس فرمودند که حضرت سید تقی تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار بامی گشتند و پیران آمد و پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزید و می گفتند ما در صورت جمیله مشاهد جمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان را بجا رفته اند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر بیشتر حضرت سید بصورت خوک می نمودند

رشتی میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون باشد آورده اند بعضی آنرا معنی ظاهر پوچ گفته اند که مراد از شاهد شاهد صورت و از مفتون بان باشد آن طائفه را که رابطه عشق و محبت و نسبت بنظر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بغایت مذموم و حیط و نفس را در آن دخل است یکی از اکابر فرموده است که تقسیم که نفس را در شاهد و صورتی هیچ دخلی و خطی ندارد آخر حظار روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد و بخوان که سالک را از لذات نفسانی که حجب غلانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است

رشتی میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی و اگر ترا خوک و سگ اقبال آن گویند یقین کنی که در توازن صفات



حکم هست چرا که آدمی شوخی با معصوم است و میخواهد صفات ملکی دارد از صفات سبعی و بهی نیز خالی نیست  
ملکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبی در آمد آن بزرگ و پیرایش جنید بسیار  
ستایش کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بقاء  
منقطع شده بود که بواسطه تعریف وی شیخ مشلی را خوک خواند اما در باطن و ظاهر مشلی از آن سخن هیچگونه  
اثر گرامت پیدا نشد و هیچ تغییری بوی راه نیافت

رشته میفرمودند درویشی آنست که پیرهری قدس سره فرموده است که خاکی بخیته و آبی بران ریخته  
نه پشت پای را از آن گردی و نه کت پای را در دی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس بازگردد  
بر هیچ کس باز نهد نه بحسب صورت و نه بحسب

رشته میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه جابر بلکه شاکرمی باید بود زیرا که حق سبحانه بر بلاهای صعب تر از  
یکدیگر بسیار است فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر تو امان بودند که  
بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود چون بزرگ شدند دامن زبان بشکرا آوی  
جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که شمار واقع است چه جامی شکر گذارست  
ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه ما را ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر میگوییم مبادا که  
ببلاهای ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگه یکی از ایشان برد آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد  
اکنون اگر این مرده را ازین قطع میکنند من نیز میروم و اگر قطع نمی کنند مرا مرده کشتی باید کرد تا وقتیکه  
بدن وی فسوده شود و بریزد

رشته میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است که سی سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه  
سخن شنیدم و خلق پیدا شدند که بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر  
از ظاهر است نه از منظر است

رشته میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میفرموده اند من دو کس دیدم در مکه مبارک  
زاد با الله تعالی شرفا و کرامته کی بغایت بلند همت و دیگری بغایت پست همت آن بود که در مکه  
دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان جای شریف و چنان وقت عزیز از حق  
سبحانه غییر حق سبحانه چیز میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار دینار



کما بیش سودا خرید و فروخت کرد که در آن فرصت یک خطه دلش از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن  
جوان خون از درون من بر آمد

رشته میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگ ترشد پیش وی باز آمد وی دامن  
در حید سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوروی بآبی پاک می شوی اما این دامن  
از من در حید می و خود را پاک تر از من دیدی بکدام آب شسته خواهی شد

رشته شخصه در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرمایند  
ایشان با وی تندی نموده فرمودند کسی صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود و فرمودند  
سر بالا کن می بینم که از تو دو چیز تو را مراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجای میامی باید ساخت  
و نجاست از سبزه ها دور باید آمد اخت تا شایسته آن شوی که ازین طریق با تو سخن تو ان گفت مراقبه  
هنوز کجاست

رشته وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از  
خدمت خواجه علاء الدین غجدانی علیه الرحمه جد امی شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت  
خود غافل نشوم و چون آنجاریسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین  
موضع به موضع و منزل به منزل و زرش این نسبت میکن تا وقتی که ملکه حاصل شود

رشته میفرمودند که از سید الطائفه بنید قدس سره منقول است که فرمودند مرید صادق آنست که  
مقی قریب بیست سال کاتب شمال چیزی نیابد که نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصومی بود که درین  
مدت هیچگونه جرمیه از وی صادر نشود بلکه این بان معنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد  
بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجوه

رشته میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدانی قدس سره فرموده اند که گرانی از خلق بر می باید داشت  
و آن نمی شود الا به کسب حلال دست بکار دل بیار و طریق خواجگان قدس افشار و اهم امری مقر است  
رشته میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی  
دل حاصل فی شود جز با تقصا و تقصا و دوام ذکر است در نوم و لقیظه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید  
که ذکر میگویی این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقت



قدس الله واهم موجب ترقی می گویند زیرا که ترقی منوط بعلی است که ناشی از علم باشد آنچه در جواب می شود  
که بزرگ شرف است ازین قبیل است

رشته میفرمودند که حضرت خواجہ محمد یار ساقی سر فرموده اند که مدامت بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت  
ذکر با جوهر دل یکی میشود و منی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریت منزله از حرف  
و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که وی نیز منزله است از شایبه کم و کیفیت پس بواسطه  
کمال شغل این لطیفه بآن امر منزله از حرف و صوت میان ایشان اتحاد می شود و وصف یکی دیگرانگی  
روی نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا بر ذکر و هیچ تفرقه و تمیز تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر  
چه دل او را بر بند کور ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه او گنجان ندارد

رشته میفرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمہ رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه  
علی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت  
و آرام بیا حدیث و کلام و باز فرمودند یتیم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست  
و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بر وی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که باز خدمت مولانا نظام الدین

سخنی بهتر ازین نشنیده ایم

رشته میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمہ میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در  
همه خیر بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی آن واقع است اگر کسی آنرا بسمی و محباه  
که بطریق استقامت باشد از زبان دور گرداند که با اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است  
لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و محباه در آنکه از باطن  
داعیه دروغ گفتن دور شود این طریق است و چنان شدن که با اختیار و بی اختیار از دروغ گفتن  
نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بیا  
نقل میکردند و امتحان میفرمودند

رشته میفرمودند حضرت خواجہ بہار الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبہ مرا گفتند درین راه  
چون میسر آئی گفتم بدین شرط که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما گوئیم و خواهیم  
آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبان روز مرا بمن باز گذاشتند احوال من

در بیان و بیانش

نمایند





غراب شد و تمام خشک شد و چون به سر حزن آمدی کشید خطاب رسید که بیا هر چه تو میخواهی بچنان باش  
گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چری  
علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که بیا هر چه تو میخواهی بچنان باش گو من اختیار  
طریقه کردم که البته موصل باشد

در ششم روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند که شما بار این طریق نمیتوانید کشید  
این طریق بقایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ  
است از شما این کاری آید اگر این گویم که حال روید و شوکیبانی کنید و بت پرستی فی الحال بکم کفر  
میکنید این کار نه کار شماست شما کجا این طریق کجا پس فرمودند که در همان خانه حضرت خواجه بیا این  
قدس سره و دگر از موالی که در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان دور  
در اندک حضرت خواجه آن گفت دگویی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که  
اگر صحبت ما را میخواهید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بقایت مضطرب گشتند آن وقت  
اضطراب نمودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد

در ششم روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس  
تر نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی  
چه میکنی خواجه بهاء الدین را گذاری یا نه پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که  
آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین رانی و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر سنجاقی و شیخ  
شهاب الدین سرور روی قدس سره افتاد بقایت مگر سه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت  
شیخ قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش  
و سه بردند چون درویشی از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیخانند قطب الدین  
حیدر که مرا هیچ جان فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش  
را گفت مثل کسی است طعام شما بخورد و شکر قطب الدین حیدر میگویی شیخ فرمودند که مرید است از وی  
می باید آموخت که هر چه فایده یابد از یرکت شیخ خود سیراند چه بخواهد و چه بیا مان  
در ششمین تقریب که میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکل از شیخ خود بیاید و بر اجازت است



از کامل بر دو باطل پیوند و فرمودند شیخ که ابو عثمان حیرتی قدس سره گفته است که مرا از بساوی حال  
در خاطر می بود که از واجبه و ادواق این طائفه بهره مند شویم اتفاقاً مجلس عظم شیخ یحیی ابن معاذ ازکی  
رسیدم دل من آنجا میارمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون  
پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی را چادر و دست از وی کاری نمی آید  
با خود گفتم سر من است و این آستانه بعد از مدتی مراد صحبت خود با او دو چند گاه در ملازمت وی  
بودم درین اثنا ویزا عزیمت زیارت شیخ ابو حفص جواد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون  
بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا به تمام از من پرسیدند اما شاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون  
وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را گفت ما را باین جوان حیران خوش است ویرا اینجا گذارم اگر داشت  
دقت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد

در ششم میفرمودند که کی از اکابر دین بید مسجد رسیدند سلطان را دید که سرایچه ازان مسجد بیرون ویران  
بزرگ نظر کرد و مروی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک دی تکیه کرده در خواب است از وی  
پرسید که ای ملعون درین مسجد چه کار آمده بودی گفت میخواستم که یوسوسه نماز را برین مصلی فاسد گردانم  
اما هدایت و محاببت آن حقیقه مرا نگذاشت از وی ترسیدم و بیرون دیدم

در ششم میفرمودند که سی قاسم قدس سره گفت که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تاجیه و س  
نشسته بودم و مروی که مریدی از شیخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که  
شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابو حنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا  
از آن سخن بسیار در غضب شدند بمرتب که آن مرد را سنگ خواندند و بر فاستند و نجانه در آمدند و من  
بها متجانسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در رو  
دی در رشت گفتیم بیاتارویم و عذرخواهی وی کنیم بمرای خدمت مولانا روان شدم آن مرد در راه  
پیش آمد و گفت من به عذرخواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است  
که بر مذہب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که در ملازمت این  
عزیز بودم از همه ناخوشیها بر گوشه شده ام اگر این چنین کس را از امام اعظم دوست تر دارم  
چه مانع هست اگر در کتاب با نوشته اند که این دوستی مذموم است و منی کرده اند از آن بر گردم



خدمت مولانا در اعذار خواهی بسیار کردند و استحقاق فرمودند

رشته میفرمودند که بمرامی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بلازمست شیخ بهاء الدین عمر میفرستیم در اثنا راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند قطعی نخواهیم که در باطن با تصریفی کنند و ما را خلاص گردانند امثال این سخنان میگذشت چون بلازمست شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ بهاء الدین گفت که تصرف طلب چه می کند تصرف این طائفه بیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد از رفع موانع قبول موهبتی می آید و سالک از استعداد خود امری که مقصود است بازمی یابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را در خدمت مولانا سعد الدین روح نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و در طریقه خواجگان قدس اشعار و احکم تصریفی می باشد برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رکنذ آن توجه باطن بدل ایشان ارتباطی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل ایشان بر توی بر باطن وی می تابد و این صفت است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت و دام پذیر و خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشانست ظاهر شود

رشته را تم این حروف گوید یعنی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان ثابته که موجود خارجی گشت منظر اسمی خاص شدند تخصیص ملائکه که مرصع ایشان همان اسم بود که منظر آن شدند و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم تجا و زنگرند با اسم دیگر و آیه کریمه و اما من الله مقام معلوم بنی ازین معنی است بخلاف انسان که چون او تیرگی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و یقین انسانیت خود گمزان شد و توجه تام بچیزی و رای خصوصیت و تعیین خود کرد و از آن جهت حامل بار حقیقت آمد و دریا بنده امری نهایت شد خارج از دایره استعداد بشری و تعیین انسانی

رشته میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است در ایضاً هیچ کس قدر صحبت او ایاندانست و نخواهد دانست



رسخه سیف مودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفته اند با کسی نشین که گهی تو او شود یا اهل او تو شوی  
یا هر دو در حق سجاده گم شوند و نه تو مانی و نه او

رسخه ۳۸ که را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصرّف  
کنند حضرت ایشان در باطن او مشرف شده فرموده اند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو  
شویم یا تو من شوی پس آن سخن پیر پیری را قدس سره بر زبان مبارک را اندک که بعد از شرم و سب  
به بیابان رفت بطلب آب زندگانی ناگاه فرار سید بحر قانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان  
بخورد که نه رس ماند و نه خرقه قاسم به

رسخه ۳۹ سیف مودند که از شیخ ابومعین بن ابی الخیر قدس سره منقول است که فرموده اند هفتصد تن از مشایخ  
طریقت قدس الشاد و احکم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تا مترین و بهترین همه اقوال الهیت  
که التصوف صرف الوقت با هو او سکبه

رسخه ۴۰ سیف مودند که شیخ ابوالسود در حقه الشاد علیه اصحاب خود را می گفته است که پیش من با گوشت قید  
می آید با گوشت جدید آید حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره فرمود که مقصود شیخ ابوالسود  
ازین سخن همت آموختن بود مرا اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقائق مردم پیش من می آید بلکه بخیری  
آید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما مرزده باشد

رسخه ۴۱ سیف مودند که سید الطائفه جفیه قدس سره سخن بسرنه می گفته اند و زی معارف ایشان بی اختیار  
بلند شد دیدند که اهل مجلس را استعداد او در آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین نزدیکی  
باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقایق کرده است بعد از تفحص بلوغ حسین بن منصور حلاج  
را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر بکعبه فرود رده شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه ایشان  
ظاهر شده بود که وی روزی انشای این سر خواهد کرد شیخ فرمودند که تا او را اذان مجلس اخراج کردند  
رسخه ۴۲ سیف مودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه می گفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مردان

متجمل کمال تواند گردانید زیرا که با جمال نباشد رابطه مرید با مراد و صفت محبت که موجب جذب و  
تصرف همانست محکم نمی شود و این راه بتدبیر عقل می دانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه  
تکلف کنیم و خود را کمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود از اینجا است که سنت خدا شانه کردن محاسن و  
نقصات



نیکو بستن رستاره و غیر آن از چیزهای که تعلق به زینت ظاهر دارد

رشته میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ فرمودند که در نزد بصیرت شیخی رسیدم که مبالغه  
عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش نمیرود و بادی گفتم از مضمون آیت کریمه ایوم اکملت لکم دینکم و  
اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست  
که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدای باشد آن شیخ این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین

قدس سره عرض کردم حضرت خواجه استخوان فرمودند و متعجب بقبول نمودند

رشته روزی بتقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در ویاری که سادات می باشند من میخواهم که  
در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمود پس فرمودند  
که امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس درس چند بار برپائی خواستند کسی موجب آن ندانست آخر  
یک از ملانده امام سبب آن پرسید فرمود که طفلی از سادات علوی در میان این اطفال هست که در سخن مدرسه  
بازی میکند هر بار که بجزه این درس میرسد و نظر من بروی می افتد تعظیم وی میخیزم

رشته میفرمودند که یابکی از اکابر گفتند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیرش چیست  
و می گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مرده است تعبیرش آنست که  
در شریعت این صاحب واقع قصور و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این  
نیز مثل آن درنگی وار و حضرت ایشان فرمودند می تواند بود که کسی را حضور مع اللہ بود و باشد ناگاه آن  
حضور نماید تعبیر آن مردان این باشد یعنی نسبت حضور و نمود او نابود شد راقم این حرف گوید که حضرت  
مولانا نور الدین عبد الرحمن الحجامی قدس اللہ سرہ السامی این سخن را تعویل دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند  
بود که حکم آیه کریمه افریت من اتخذ الہہ سواہ یکی از سواها را صاحب واقع خدا می خود گرفته بوده است از  
دل وی رخت بند و نابود شود و آن مردن خدائی عبارت از سبب نابود شدن این سوا بود پس این  
خواب دلیل باشد بر آنکه حضور فرموده شود

رشته میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متشکل میشود بصورتی مناسب از صور مثالی  
و صاحب کشف دیر و در آن صورت بریده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تشکل و شکل  
بصور و اشکال مختلفه می باشد از بهجت خواجگان ما قدس اللہ و اہم ازین کشف اعتباری نگرفته اند

از خواجه بهاء الدین نقل شد  
در روزی که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین در مجلس درس بودند و در میان اطفال مدرسه یکی از اطفال بازی میکرد و در سخن مدرسه بازی میکرد و نظر من بروی می افتد تعظیم وی میخیزم  
نموده اند آنکه این سبب آنست که در خواب بیند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقع قصور و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن درنگی وار و حضرت ایشان فرمودند می تواند بود که کسی را حضور مع اللہ بود و باشد ناگاه آن حضور نماید تعبیر آن مردان این باشد یعنی نسبت حضور و نمود او نابود شد راقم این حرف گوید که حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الحجامی قدس اللہ سرہ السامی این سخن را تعویل دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند بود که حکم آیه کریمه افریت من اتخذ الہہ سواہ یکی از سواها را صاحب واقع خدا می خود گرفته بوده است از دل وی رخت بند و نابود شود و آن مردن خدائی عبارت از سبب نابود شدن این سوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور فرموده شود



و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسقور عزیز رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها  
سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان  
در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود را بکشد هر چه بعد از آمدن  
انکس ظاهر شود و دانند که آن نسبت از دست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت  
یونانی زندگانی کنند از لطافت و قهر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این را تجلی مقابله گفته  
اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان  
از نقوش کونی پاک و صافی شده بسبب کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی  
در هیچ نمائند و هر چه گاه که دیر الطبع و محلی گذارند غیر آن امر بی کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد  
پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس  
گشته و مؤید این قول فرمودند که روزی خدمت مولا نظام الدین علیه الرحمه لعقیر گفتند که امروز بطواف  
مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد  
از آن بکعبیت تمام برخواستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غائب بوده است و آن قبر خواج  
ابراهمیم کیا گوید که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن بر سر دیگری رفتند لحظه توقف کردند بعد  
از آن بیرون آمدند و فرمودند نسبت علیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین  
کونی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است

ن

ن

فروغ میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ الدین  
العزلی قدس سره فاضل این است ایشان فرمودند که در تجلی از تجلیات بابوا حسن نوری جمع شدم و مرا  
تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم که نه تو گفته تشنه توحید از غیر سیراب نشود و خجل شد گفتم چون ذوق از  
عالی فراگیر و از غیر فراق گرفته است و غیر ازین سخن ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر  
ترقی بعد الموت را هم این حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در بعضی از مواضع  
فتوحات فرموده اند که از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسن نورسیتی پس حالی او  
بعد از موت از و میرود نیست یا علم الثقیین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر  
دانسته که واقع است مدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم نیست که بعد از موت او حاصل شد پس به حال



ترقی بعد الموت واقع است \*

رشد ۴۸ روزی در صفت قیصری فرمودند که حق سبحانه و تعالی بفرموده این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم  
قل الاصابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم لهم فلاحهم الا انما \*

رشد ۴۹ میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الشار و اجم گفته اند که هر کس تا عمل خود بگور نبوی معنی  
این سخن گویا است که باید که بدانی هیچ عمل تو مستند نیست تا آنکه بتوفیق حق سبحانه است \*

رشد ۵۰ میفرمودند که سخن بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد  
معنی این سخن آنست که در مرتبه تحالوق مجرده انسانیه که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت  
از آنست اگر نخواهد علمی و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که با علم و استعداد خواص انسان

دیر اشناسد و چون جز بعلم وی دیر انتوان شناخت پس شناسای دست غیر و نه باشد  
رشد ۵۱ میفرمودند که شبی خواب باقی الی داشت خواب زفت من نیز از الم وی خواب زفتم پس فرمودند  
کیف کسی می باید که دیر ابکسی علاقه باشد و از الم و متاثر شده بلکه باید که چنان شود که هر جز را که الم

رسد از ان متاثر شود و یکبار مرگ را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک  
ابو یزید بسطامی نیز خون می چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق بمقام جمیع  
و بیان این مقام در ذکر حضرت خالق پناهی مولانا نور الدین عبدالرحمن البجای قدس سره السامی

آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشد ایراد یافته  
رشد ۵۲ میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی  
محققان و ادأئل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از ان سخن برگشته گفته اند بلکه

واجب عین ممکن هست این چیست حضرت شیخ در جواب انکس فرمودند که آن سخن اقل را در حال  
عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضور مجلس خطاب  
کردند که فرق میان این دو سخن چیست هیچ کس گستاخی نکرد و چیزی نگفت و حضرت ایشان

نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترخانیه در آمدند هیچ نفرمودند \*

فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مطالبی  
که از ان حضرت نسبت بابل بحدایت و نهایت در محبت صادقی گشت و آن در ضمن حد و بیست و شش

رشد ۵۳ میفرمودند که حق سبحانه و تعالی بفرموده این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم  
قل الاصابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم لهم فلاحهم الا انما \*

رشد ۵۴ میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الشار و اجم گفته اند که هر کس تا عمل خود بگور نبوی معنی  
این سخن گویا است که باید که بدانی هیچ عمل تو مستند نیست تا آنکه بتوفیق حق سبحانه است \*

از اکابر طریقت

دیر اشناسد و چون جز بعلم وی دیر انتوان شناخت پس شناسای دست غیر و نه باشد

بنده است ۱۳۱۳

از هر بابی



ایراد می یابد

در آنچه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت  
 من خود را از جواب عاجز فراموش نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوئی گفتم در سفر مبتدی را  
 جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت  
 نیکین حاصل شده باشد یا اعتقاد آن مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر گوشه می باید نشست صفت  
 نیکین حاصل کرد کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که شیخ  
 و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان دیر مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری  
 کند و ترکیب فعلی نامرعی شود بعضی از مشایخ برخلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید  
 کرد تا بسبب مهاجرت او طمان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مالوفات طبعی خلص شود و بواسطه  
 ریاضات و مجاہدات که از لوازم سفر است ویرانی اجماع تصفیه و تزکیه حاصل گردد و اما آنچه معتقد خانواده  
 خواجگان است قدس الله اروا هم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر  
 نمی باید کرد که خود را بصحبت عزیز می ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده  
 خدمت و ملازمت دیر لازم گیرد و بر کار پیچیده تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این  
 نسبت ملک و نشو و اگر در شهر خود و بیچنین کسی باید البته از صحبت و خدمت وی بهیچ طرف نزود  
 و غیر این هر چه کند موجب تصحیح اوقات است و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال  
 از بسطام سفر کرده بصحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از انجام که قدم برداشته آمده  
 و مقصود را گذاشته باز گشت و بر مادی داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود  
 وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره این سخن را بهین تاویل کرده اند که اشارت  
 آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است هیچ از منته و امکانه محیط است و هیچ جایز احاطه  
 وی خالی نیست پس بایزید را بر آن ستر آگاه ساخت که در طلب وی حاجت به قطع مسافت نیست  
 که شیخ میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا بحال شاید لا هوتی  
 در آئینه نیستی به بیند

نکات

در بیان

در بیان

در آنچه میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردن بمشایخان



خواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هر چه از محبوب رسید  
از دشنام و خواری محب به نیاز گیرد اما به سرور و محبوب حضور خواهد بود

رشد میفرمودند که هر که نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش  
خواهد آمد و آدمی محبوب است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر نشود و ناخوش گردد کار آنست که  
این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز به رجوع بجناب حق سبحانه و تعالی نیست بلکه ذکر و مراقبه نمیشود  
سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست

رشد میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس می گویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملائم طبع  
ایشان نباشد گوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح قدوس گویان این متاثر و تغیر را از خود دور می گردانند  
که بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر بود

رشد میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک صاف نمی سازد که بلا و محنت با نخاصیت  
اینهارا رفع حجاب غلیظ اند و مضمون حدیث ان الله المبدأ و علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل  
باین معنی است و ما معتقد این طریقیم و هیچکس از یاران ما برین عقیده نیستند

رشد میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد و سگ آن  
سگ را خیزاند تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در گذرد و آن وجد و حال را باقی نیابد باید  
که داند که آن مکر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی با گذشت اند

رشد میفرمودند که مکر الهی دو است یکی نسبت عوام و دیگری نسبت خواص مکر می که نسبت عوام است  
ارداف نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و مکر که نسبت خواص است بقا حال است با وجود ترک ادب  
رشد میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان قدس العمار و اتم می و رزق بر چوبی باید که مکر می

از ایشان را مثل بخت آب وادن غله بشیر کاجنگ و مزراع بنوعی وقع شود که سروی بشکند و خون  
بر روی وی فرود و بحسب علی هر جنگ و مزراع از وی نمایان بود اما بخت باطن هیچ کد و تو کمر است در  
دل وی نباشد بلکه از پیر او جفائی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معدود را در آنچه میکنند و نسبت  
خود داخل نشود و دل از حق سبحانه و تعالی منقطع نگردد

رشد میفرمودند که حق سبحانه و تعالی ایجاد میجوید و اوست پس کسی که بختیا خود



گوشه بگیرند و آنرا خلوت و عزت می نامند چه عذر دارند اگر اینچنین تحلی عظیم ایشان را باطل می شمارند بغایت جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری بر خود نمی گیرند طائفه که شرف استغراق در لجه جمع مشغول چنان شده اند که بشوال غل کونیه نمی توانند پرداخت آن و یگر است به رتبه میفرمودند سر آنکه نسبت خواجگان قدس اللہ دار و اہم در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است ہر گاہ محبوب را خلوت خوانی در حجاب شود

بسیار

رسم میفرمودند لطافت این نسبت بر وہی است کہ نفس توجہ بوی مانع ظهور و نیست چنانچہ در مظار ہر جمیلہ این معنی ظاہر است کہ چون بایشان یک متوجہ شوند محبوب کردند و ہم حضرت ایشان فرمودند کہ لطافت این نسبت بر وہی است کہ اگر سگ را بی جتنہ کلی می زنی این نسبت غائب شود رسم میفرمودند کہ الاشیاء بتین باصدا و با شغل مخلوق ضد شغل است بحق سبحانہ و چون ضد را از ضد کراہت میشود و منجذب میشود از مکر ذہ محبوب اینجست است کہ اہل این سلسلہ در بازار با مواضع اثر و حام خلق میروند و نشینند تا بواسطہ ضدیت خلق و کراہت از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانہ

بسیار

رسم میفرمودند کہ اہل این نسبت را صحبت در ہدایت بغیر این طائفہ کہ غیر این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت میشود اگر چه آن صحبت اہل زہد و تقوی باشد و این نہ حکار زہد و تقوی است کہ آن در غایت صدا و نورانیت است لیکن چون بران طائفہ زہد و تقوی غالب است اہل این نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود از نسبت شرفیہ خود کہ فوق ہمہ نسبتہا است باز می مانند چہ حکم غالب راست بیند کہ صحبت بدان و یکایگان را چہ تاثیر باشد و از ایشان چہ نسبتہای تیرہ حاصل شود

رسم میفرمودند کہ با جمعی نشیند کہ بر شمار غالب نباشند تا شمار خود را غالب نباشد یعنی بحسب نفس و ہوای قوی نباشد و شمار خود را یعنی وقت شمار ضلح و نابود نکنند

رسم میفرمودند کہ کسی را کہ داعیہ این طریق باشد دوران آنا خاطر مہمل حیرتش و ہر باید کہ استغفار بسیار کند اگر بآن وقع نشود جای رود کہ از زنان و در تر بود اگر بآن وقع نشود مدتی بر صوم و قلیل طعام مداومت نماید و معالچہ کند کہ قوت شہوی را تسکین حاصل شود اگر بآن نیز وقع نشود

بسیار



گرد و گورستان ها گرد و دوازده دکان عبرت گیر دوازده واج بزرگان استمداد هست کنداگر بآن نیز رف  
نشود گرد و زندگان گرد و دوازده بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که بآن خاطر زوی بردارد و در بر  
آن بار ضائع نگذارد

۱۴ رشح میفرمودند که خدای انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه مجوب نمی شوند  
و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین سیلند اند و اگر در  
طریقۀ داندیشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید بهتر از هزار  
فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر

۱۵ رشح میفرمودند که اگر بالفرض مرا با پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم هنوز بزرگ انگشتی  
که از من صادر شده متوانم گرد و آن گناه که خدائی است

۱۶ رشح اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی دغدغه نشود که که خدائی سنتی است پسندیده و  
و صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیح ثابت پس نفی کردن آن روا نبود و جواب این  
دغدغه آنست که نفی اینچنان بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان  
تجربۀ ظاهر و باطن است و مخفی نماید که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت  
کارمندان است بر زبان اولیا و اهل ارشاد که وارثان علوم خاصه میگردانند علی مصدر با الصلوات  
و السلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال بتدیان طریقت نبوده تجر و فراغت بود لازم  
ست حضرت ایشان حکیم الهی بودند و جامع حکم نامنای تجر و ایمان نمودند و از نا اشیاء فرمودند

۱۷ رشح حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعلق به بنظر سبیل منع می کردند  
و میفرمودند که من این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که دیر البصاحب جمال تعلق شده بود هر جا که وی  
میرفت آن قاری نیز در پی میرفت شنیده ام که شیرازی را نیز این حالت بوده است پس در آخر فقری  
که حیوانات شریک با خند بآن گرفتار بودند و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن  
اگر مستعدا و کسی بروی نفاذ باشد که بی اختیار گرفتار نسبت می باشد آن دیگر است بعد از این  
عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتار آن راه نیست

۱۸ رشح میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمیع نشسته شود دل بحق سبحانه جمع گردد آرام گیرد و آنجا احتیاج



بذکر گفتن نیست زیرا که عوض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مرت  
ظاهر گردد +

۲۲ رتبه روزی حضرت ایشان این ابیات خوانند و بدینست تا بها و هوا شارت می کنی + یا بحر ف با عبارت  
می کنی + بنده حرفی نیاید از تو کار + همد کن تا از دست خیز و غبار + با یفکن و او را آزاد کن + بنده ثوبی  
با و او را بیاور کن + بعد از آن فرمودند که این ابیات اشعار است بدان نسبتی که در صحبت حاصل

میشود آنچه نتیجه صحبت است نه بواسطه با و هوا است

۲۳ رتبه میفرمودند که چون در صحبت کسی نسبتی فراگیر بدین طریق نگذاشتی ادب آنست که وجهی سازید که شما را  
از آن کس کراهتی نشود از اینجا است که گفته اند شیخ باید خود را در نظر مردم محبوب بتواند ساخت زیرا که نسبتی آن  
محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هر گاه که از وی کراهت شود که ضد محبت است  
محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند

۲۴ رتبه میفرمودند که کسی بصحبت این طائفه می آید باید که خود را بغایت مغلس نماید تا ایشان را بروی رحمت آید  
۲۵ رتبه میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس اللہ ارواحهم دوام اقبال است بجناب سبحان بروی که  
در آن اقبال هیچ کلفت نباشد +

۲۶ رتبه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدبر که را بر سبیل دوام اقبال بجای سبحان واقع باشد از تو  
باید که این اقبال واقع باشد تا مقبله باشی

۲۷ رتبه میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس اللہ ارواحهم هر روز اتی در قاضی نسبت ندارند کارخانه  
ایشان بلند است خواججه اولیا کلان علیه الرحمه از کبار اصحاب حضرت خواججه عبدالخالق اند قدس  
سره در مسجد سمرقان در بنجارا چله خواطر بر آورده اند این کار نه باندازه عقل و ادراک است این معنی از و اثره  
ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت در آن کجاست کدام است فرموده اند خلوت در آن کجاست  
آنست که بیازار در آئی و آواز بازاریان بگوشش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولها داشته اند این  
طریق را آسان نباید شمرد +

۲۸ رتبه میفرمودند که طریق خواجگان را قدس اللہ ارواحهم آسان ندانید حضرت خواججه محمد پارسا قدس اللہ سره  
باین بیمه کلمات صوری و معنوی دائم از رساله های خواجگان قدس اللہ ارواحهم همراه میداشتند



از کمال

از آن که قدسیه را دائم مطالعه کنند و همراه دارند تا گزیر است \*

رشته میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجه عبدالخالقین قدس الله ارواحهم  
بنابر کمال احتیاط ایشان در پاس انفس \*

رشته میفرمودند که آنچه معتقد است ازین طریقه است که دائم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه  
باشد و این معنی را با اعمال مناسب کسب میکنند بدانش نیست و نهایتش آنکه کتب را بیچ و بخل نماند  
و این معنی ملکه النفس گردد و ملک شود \*

رشته میفرمودند یقینی حاصل می باید کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاً کسی را یقینی حاصل  
شده است بوجوه گندم با هیچ چیز این یقین را از ازل نمی تواند گردانید بخلاف آنکس که گندم را بجهت در دهن  
خود می گرداند بسبب اشتغال گوناگون از وی ذبولی شود \*

رشته میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است **بیت** بر آستان ارادت که سر نهادی به که لطف  
دوست بر ویش در پیچ و تنگ شود بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آنرا  
از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جو این نیست که بهیچ خود بخواب حق  
سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند پیش متعین ثابت شده است که وجدان بر طلب  
مقدم است و آن حدیث را که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم فرموده است من طلب شیاء وجد وجد  
چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیاء طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد در آرد  
و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه پس اول دل بنده  
و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از آن طالب و مریدی گشته و این را تمیله است و آن آنست  
که شخصی در پای منظر میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بر وی جلوه کرد و دل ویرا بر بود و در  
باطن وی میل و انجذاب بآن صاحب جمالی پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت  
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب  
گفته اند از برای استیقامی خط است دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم است بروجه اجمال است  
و طلب بکمال آن اجمال تفصیل باید بود \*

رشته میفرمودند که قیمت هر و بقدر حرکت مدر که دست بختان این طائفه قدس الله ارواحهم \*



رشته میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها مانع یک مقصود سازند و  
 او را کی خاص در مجموع اشیا پیدا کنند + +

رشته میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمیعت را زیرا که حضور و جمیعت از موانع است  
 و غیر از الوجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کسل و قنوت است بخلاف عمل که از موانع است  
 و در تحت اختیار و موافقت بر آن موجب جمیعت حضور است بالخلاف چنان واقع است که بحضور  
 جمیعت قوت راه می یابد پس این دوست خوانند اسیاست خالقان این شکم در باطن است به راه جام  
 سو تو نایم است به یا حکم شرع در کارش فکن به یا بکل در نمک سار شش فکن +

رشته روزی نسبت به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در صحبت مانستی  
 حاصل شد باز می آید و اگر کلفتی رسید میر وید این سهل می باشد کسی که پیش فقیری خاص از برای ذوق  
 حال می آید آن محبت است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند که سیت در دل چو شراب شوق مایه نری  
 باید چو خمار گیرد ت نگریزی +

رشته روزی حضرت ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیزی گفتند یکی از حاضران خود را تمام  
 بان سخنان در داده بود و شغف بر چه تمام تر گوش هوش بر استعمال آن حضرت ایشان فرمودند که شما نیز بیل  
 سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه می شنوید در می باید و ادب سخن کی است از گفت شنیدن کار سه نمی کشاید  
 رشته میفرمودند که کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه غایت کرد ظاهر گردانید از نیجاست که حق +  
 سبحانه انبیا را علیهم الصلوات والسلام بکلام فرستاده بجز ب لقمه +

رشته میفرمودند زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت  
 انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و نیجا  
 صورت لفظ پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد +

رشته میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از مستمع بازی تانند جمال نمی در سخن را اگر شکم و لب پس این است  
 خوانند اسیاست سه نشان بود ولی راز نخست آن معنی به که پوری ادب بینی دل تو باد اگر آید ثبوت  
 آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی به همه راز هستی خود بحدیث می رباید به سوم آن بود یعنی ولی خص عام که  
 هیچ عنوان و احکامات بدیناید +



در ششم میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چیز مرا گرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم جود بود نه قیدم دوم آنکه هر چه گویم مقبول بود نه مردود

در ششم در کت ثانی که در اتم این حروف بشارت آستان بوسی حضرت ایشان شرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آن حضرت نظم کرده معصوم بطرفی از معارف صوفیه قدس الله اراده هم ساخته بود که بعضی از آن نیست ایست یار برداشت پرده از رخسار مبد این تمشون یا اولی الالبصار بد لمع آفتاب طلعت او به طلعت من شارق الاطهار به همه اشیا هلاک این اشراق به همه ذرات مجوین افوار همه را صاف ساخت است این نور به همه را پاک سوخت است این تار به همه او در دست میکند مکان به جلوه اوست برین و یار به نیست تکرار در تجلی او به گرچه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از تجدد امثال بهی نماید بصورت تکرار به جمله ذرات کون اینها هست به که در آن جلوه میکند رخ یار در بر آینه بایستی بهی نماید بعاشقان دیدار به گاه مستور و پس پرده به گاه شهور بر سر بازار به گاه در پرده می نوازد ساز به گاه به پرده می در اندازد به پرده می است با همه پرده به پرده ساز اوست با همه اوقات تا شود نقش پرده شان حاصل به از تماشا می نور آن رخسار به ای زینداری غیر در پرده به خیز و بر در پرده به چاند گردین پرده باریخوای به روی دل سوی نقش بند آن آر به آن مقیمان بارگاه آنست به و آن ندیمان صدر صفیه یار به همه در بزم شوق شاه نشان به همه در رزم عشق شاه سوار به همه عالی و در آن میان اعلی به شاه ابرار خواجه احرار به و برادر طریقت مولانا موسی که از خاص خلایان آن آستانه محرم آن دو نخل خانه بود این قصیده را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در بهرات بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود و بعضی جوانان نور سیده امثال آن اشعار توحید امیر میگفتند ظاهراً آن بود که حقائق در معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه آن سخنان حسب الحال ایشان نه بود لیکن چون مستعدان ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود باین سبب ایشان از سایر انبیا جنس و اعیان تمام شد

در ششم میفرمودند از پیری که در هر بیرون دروازه ملک کلمه پوش میداد خشت یکت دو سخن آشناییم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری



قدم من از قدم وی پیش ز رفت بخت عزت آن دو سخن  
 رتبه میفرمودند اگر شنووم و دانم که در خطا کافر می سخنان این طائفه را بنجار میگوید میروم و ملازمت  
 میکنم و منت میبردارم

رتبه اول سخنی که در کلمات اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته  
 فرمودند که یکی از کار گفته است نحو علی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد با آرزوی بر دیم  
 که چه بودی که در ویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است  
 بهولت حاصل شدی ای یکی از درویشان گفته است که در ویشی آسان کاریست اینست روی  
 در ملک در ویشی همین که روی آئینه را گردانند

رتبه در خلوت خاص فقیری میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها  
 علم فنون و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک  
 وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است بتعقل و تحلیل در آن غوص کردن موجب  
 ضلالت و زندقه است چه درین عالم سنگ و خاک و امثال آن از حیوانات جمیته و انواع نباتات  
 قافورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباح و شناعة است و مستحق ساختن  
 آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه پس واجب بر آنکه بقیه مراتب حقیقت خود  
 از نقوش کونی مشغول شوند و از آن مشغول بامر دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر شود و وجود  
 بر لطیفه مدبرک تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید

رتبه در کلمات ثانیه در قریه کاشان که وی است از ولایت قرشی بر جانب بنجار در صحبت خاص فقیر را  
 مخاطب ساخته این ابیات خواندند که بیت تو باش اصل کمال نیست و پس در و در و گم شود مال  
 نیست و پس ای کمان و تیر را ساخته به صید نزدیک و تو دور انداخته بدین سخن اقرب گفت من  
 جبل الورد و تو فکن و تیر محکرت را بعید به بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن  
 این است که تا تو آمده بحال تو بنیر داخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است و بسیار  
 چیزها که می باید بجای آن نشسته است لیکن تو از آن خبر نداری و بسبب تمسک فرمودند که خروزه چون از گل میرون  
 آمد و قد قمر به نگی کرد و در برانی یک خامی از وی میرو و در نگی بجای آن می آید و وی از آن خبر ندارد و در

فقرش فقه ای که در کلمات اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از کار گفته است نحو علی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد با آرزوی بر دیم که چه بودی که در ویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بهولت حاصل شدی ای یکی از درویشان گفته است که در ویشی آسان کاریست اینست روی در ملک در ویشی همین که روی آئینه را گردانند

فقرش





حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بسی نخلگی بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بر تنه نخلگی رسد و در خود نظر کند خود را از ستر پای بخته بیند و اندک دهقان را است میگوید است و در شای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشبهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میرنجست غالباً نسبت گریه و آن مخاطب بود که بطریق انکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله اعلم

در حرکت اولی که لشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجائی گفتم مولد سبز دار است اما و پیری نشود و نمایانست ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنی به سبز و ارقاد و در سایه و پیرانست بعد از لحظه سربالا کرد و افضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایهای فردا و بخته و نام حضرت ابوبکر حضرت عمر رضی الله عنهما را برای امانت ایشان برکت پائی خود نوشته سنی را غیرت دین در حرکت آمد کار وی بکشید و چنان برکت پائی وی زد که از پشت پائی وی سر بر کرد و افضی فریاد بر آورد که یاران در یابید که خارجی مرا کار روز و در و افض از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میان گرفتند که چو یار مارا کار روزی دید که دران اثر و حام و غوغا تلف میشود و حیلہ انگیزت و گفت مرا گذارید که حال خود بگویم من سیکه ام از جنس شما خواستم که درین سایه دیوار زمانی استراحت نمایم و از کوفت راه بر آسایم چون شستم و بیالانگاه کردم دیدم که این شخص نامهای را که من برگزینی تو انم دید آورده و بالای سر من بداشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کار روزم تا آن نامها را از بالای سر من دور کند و افض که از وی آن سخن شنیدند دست وی پرسیدند و بروی آفرین کردند و گوازین حیلہ از ایشان خلاص یافته آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که شمار از همین شهری بوده اید بعد از آن فرمودند که یکی از مشایخ وقت بارض رفته رسید جمعی از غلات و کهنهای ایشان بر کنارۀ قافله شیخ آمده زبان بسبب حضرت ابوبکر رضی الله عنه کشاوند و ناسرا گفتند اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را و ترجمه کنند شیخ فرمودند که ایشان را من بخانید ایشان نه ابوبکر را و شتام میدهند ابوبکر را دیگر است و ابوبکر ایشان دیگر ایشان ابوبکر بودم خود را و شتام میدهند که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و با اهل بیت او رضی الله عنهم نفاق داشت و شتام میدهند و ناسرا میگویند و افض که آن سخن از شیخ شنیدند متنبه و متاثر گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از آن پرسیدند که پدر تو

از این بخت او را

از این بخت او را



چکاره است و چه نام دارد و گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده‌ام  
 می‌گویند که بسی فضائل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول خواص عوام است پس فرمودند که مولانا  
 شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخ‌چی قدس سرها بوده اند بفرمودند  
 آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه فوجگان و کمال  
 علم و تقوی و زهد در عبادت بوده اند و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده  
 اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت برآمدن بمنبر پاییه بوسه داده اند و بمنبر بالا رفته خدمت  
 مولانا محمد چون آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده مولانا  
 شهاب الدین سخن ناگفته از بمنبر فرو داده اند و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه  
 بی ادبی بود و آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرموده اند که ما علی الدوام خاطر  
 مشغول می‌داریم و سعی و اهتمام می‌نماییم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید  
 که در حین برآمدن بمنبر پاییه بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف  
 این کرده اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت  
 ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدعت کمال سبک بود و فرزند  
 ایشان مولانا حسن را ملاحظه بای خوب و درین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون  
 راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس و عطا خدمت والد علیه الرحمه  
 رسید و بیکه در وقت برآمدن بمنبر پاییه بوسه دیدم چون بجا آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین و مولانا  
 محمد عطار سمرقندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند این نصیحتی است  
 که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم  
 گرفتند و از حرکات فضولی بر سرنیزه دست و پای زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب  
 و عظم واعظ والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات باین فقره از اکابر و عظامان که دیده بودند نقلها  
 می‌فرمودند بعضی از آن در فکر و روشش محمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی اینست که مذکور می‌شود  
 ریشه می‌فرمودند که عظم و کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی و عظم خدمت سید عاشق و دیگر عظم بوسه  
 تا شکندی و فرمودند که خدمت سید مردم مرتاض بود و اتم گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود



ایشان بسیار وعظ پخته خوب می گفتند در کنار مجلس ایشان بسیار برپای می ایستادم آثار ریاضت  
و مجاهدت ایشان نیک ظاهری بود و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لاج  
می نمود و فرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و می گویند که حضرت  
موسی کلیم اللہ می آیند آن عزیز گفته من نیز فرستم و گفتم من نیز ایشان را بینم چون آمدند  
عاشق بودند حضرت ایشان فرمودند سید یان مشایخ بودند که ایشان را چنین بینند  
در شب میفرمودند اول بار که به هر روزم بنیاز نگاه رفته بودم دو سه روز با شدم بعد از جهت  
برده مولانا شمس الدین محمد سنو کوسوئی کریمی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ  
شاه شریف رحمة اللہ تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پا لضع کس بوده باشند و دیگر  
علی الصلاح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کس از مردم تا شکند همراه من بودند و خواستم  
که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند شهر آدم و بعد از دو روز فرتم و یک هفته با شدم و در آن  
مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمعی می بودند و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ  
میگفتند و دوران وعظ بسیار می گریستند گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند  
که میرزا شاه رخ را پادشاه مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گرشاد را به کینز کی متهم کرده اند  
فرموده است تا او را از مناره انداخته اند خالی از آن نیست که بوجیه شریعت ثابت شد یانی اثبات شده  
دره می باید زدن بازیم کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانی را باین نوع چرامی کشند  
بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاه رخ بحسب  
شریعت صادر شده بود و خدمت مولانا بسیار متالم شده بودند و بی اختیار می گریستند  
حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است  
در شب میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیز می از شیخ خود ابو حفص حداد قدس سرها استجازه کرد که خلق را وعظ  
و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث بر این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت  
تا چه حد گفت اگر عوض همه عصاة محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مرا بدوزخ برند و خیم که ایشان خلاص شوند شیخ  
فرمودند یحییٰ بن کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند که  
تفتاح مجلس کرد و در آن آنی ساجد بر خاست و بجا آمد شیخ ابو عثمان سنی الحال جبه از کشید

شیخ ابو عثمان محمد سنو کوسوئی کریمی  
در شب میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیز می از شیخ خود ابو حفص حداد قدس سرها استجازه کرد که خلق را وعظ و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث بر این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت اگر عوض همه عصاة محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مرا بدوزخ برند و خیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند یحییٰ بن کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند که تفتاح مجلس کرد و در آن آنی ساجد بر خاست و بجا آمد شیخ ابو عثمان سنی الحال جبه از کشید

در شب میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیز می از شیخ خود ابو حفص حداد قدس سرها استجازه کرد که خلق را وعظ و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث بر این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت اگر عوض همه عصاة محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مرا بدوزخ برند و خیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند یحییٰ بن کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند که تفتاح مجلس کرد و در آن آنی ساجد بر خاست و بجا آمد شیخ ابو عثمان سنی الحال جبه از کشید



اینجا بیستی کرد و اگر احسان از کس در و دیوار بیایدی

و بوی داد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل بیا کذاب شیخ ابو عثمان سخن تمام ناکرده از منبر  
فرود آمد از دوش شیخ زفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمود و ندانم گفته بودی که باعث بر فضیلت  
و موعظت شفق بر خلق است اگر ترا برادران مومن شفق بودی تو گفت کردی تا فضیلت احسان و  
ثواب آن یکی از ایشان را می بودی طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان در وجود دنیا می و آن مسائل محرم بکار  
بعد از آن تو بران خیر اقدام نمودی

۵۲  
در شرح روزی فیر که راقم این حروف ام بجای طر گزفتم که اگر وقتی از اوقات و اعظم خواهم گفت بر زبان مبارک  
حضرت ایشان از آن باب سخن گذرد و باین نیت مجلس آنحضرت در آمد بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش  
یکی از اکابر دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرموده که نیست  
بدرصیبت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و صحبت کردن معصیت  
است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالی است بعد از این سخن فرمودند که اکنون  
نقل کلام کنیم بآن که وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت را قدس الله اراهم در باب وقت موعظ  
و تذکر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن رواست که مشکلم بآن درجه رسیدده باشد  
که زبان او نایب دل گشته باشد دل او نایب تشبیهانده

از چنانی

۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

یا منتظر بود که یکبار امری ظاهر شود و در از همه خلاص کند  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷



و از خصصت اجتناب می نماید این طائفه از ارباب خصصت میسر مند بر خصصت عمل کردن کار ضعیفاست  
طریقه خواجگان قدس الشار و اہم عزیمت است

در ششم و قیاسی بطریق غریبیت و احتیاط امری کردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از لوازم است پزنده  
طعام باید که بر طهارت کامل باشد از روی شعور و آگاهی همیزم در دیگران نمود آتش افروز و در  
بر طبقه که بر سر آن غصبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذشته بودی حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ  
از ان طعام منخورده اندومی گفته اند کہ این طعام را سطلت است کہ مارا خوردن آن روانیت حضرت  
ایشان در زمستان بغایت سرد کہ برف عظیم افتاده بود و در دہ تل کلاخان کہ برد و فرسنگی ستر قدرت  
سحر طہارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ میگذشتند در آن محل دو غلام طبایخ دیگهای بزرگ  
پر آب کرده آتش افروز متہ بودند و آب گرم میگرداند از برای طہارت ساختن اصحاب و در نشانی آن  
خدمت با یکدیگر سخنان روزمرہ میگفتند حضرت ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیدند فرمودند چوب  
طلبیدند کہ لت کنند و در آن عتاب و خطاب فرمودند اینقدر رندانستہ باید کہ در وقت آب گرم کردن  
و طعام نختن بدل حاضر باید بود و زبان از بالا یعنی نگاه می باید داشت تا بآن آب و ضرر ساختن و از ان  
طعام خوردن و از حضور و آگاهی در دل پیدا شود و آب کہ بقفلت گرم کنند و طعامی بغفلت پزند و از ان  
آب و ضرر ساختن و از ان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف اللہ  
کہ از مقربان اصحاب و از مقبولان بودند گناہ آن مسلمان را در خواست کردند حضرت ایشان عفو  
کرده بطہارت خانہ رفتند

در ششم سیم فرمودند کہ ستر اختیار یعنی از صوفیہ قدس الشار و اسم آوازی را آنست کہ آن بزرگواران  
نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا فی فطرت دریافته اند کہ مقصود اصلی آنست کہ حقیقت انسانی  
را از قیود بشریت رہائی حاصل شود و در استماع آوازی ایشان را این معنی حاصل می شده است  
بنابر ان اختیار کرده اند و حکمت در آنکہ بعضی از آئیمہ جائز نداشته اند تواند بود کہ چون فی را با ب مواد  
بیعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا و شاعر خود ساخته اند ازین بزرگواران از تنگ مشاکت  
ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت جمیت باب دیگر کرده اند  
در ششم و دومی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصہ خود را بتکلف و تحمل بر نسبت خودی و کیفیت

در ششم و دومی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصہ خود را بتکلف و تحمل بر نسبت خودی و کیفیت



استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خوانند که بیت کج میا بهمت مستی که  
که در یلوق به مارانشا نه است از ان شاه بی نشان +

۴۱  
رسخه میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن منکمن نشده با وی مدارا میسایم کنند  
و بجانب او میروند و مواظبت نمایند و آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناظم تحمل می کنند تا آن چون  
نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر نفس پاسبان  
احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانگی دیگر است خاطر می گردد و اگر از روی امری  
در وجود آید مواظبت میکنند و سیاست می نمایند +

۴۲  
رسخه میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مریدان را بتواند خورد و شنی که چنین نبود در این شیخ نه رسد مریدان  
را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق قویس و بر او تواند خورد  
یعنی نابود تواند کرد و ایند و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید  
۴۳  
رسخه روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفتند کدام آید از شما که نسبت شماست بار و در زیاده تصرف  
واقع نشده است هر بار بیرون رفتید وضاح کردید کسی را که دانگی نوز از پیشگاه کرامت کرد و نباید که آن  
نوز مصلح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد +

۴۴  
رسخه میفرمودند چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدای بین نمی شوید کی خواهید شد این فرصت را  
نقیمت شمارید که پشیمان نخواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت +

۴۵  
رسخه وقتیکه حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند که بیت  
جای کن در اندرونها خویش را به دور کن ادراک غیر اندیش را به پس فرمودند یعنی دور  
کن ادراک این غیر اندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش خود را در دل مردم که  
عبارت از مثل کج طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است قدس الشار و هم که دو هر  
نفس پاسبانی باید که تا چیزی واقع نشود که سبب گرانگی خاطر گردد و تا بجای رسد که همه مراد او مراد  
شود و مراد او بسبب این پاسبانی بسعادت تشریف شود که فوق آن متصور نیست و آن فانی الله است  
۴۶  
رسخه فقیر در مجلس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی دیر فحاطب  
ساخته فرمودند که شخصی در پهره مبارک حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ بسیار می نگریست است

بجای میروند

از

لا





حضرت خواجہ فرموده اند که بسیار دور روی مانظر کن تا آن بیادند ہی پس حضرت ایشان صریح خواندند  
که مصرع دیوانه شود هر که به بنیدر خواجه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابرو  
پیرا شد و پیرا در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اہمت و عظمت پیرو و تصرف کرد  
ہر چه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از غایت این معنی بجائی رسد کہ حجاب  
از میان پیرو مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پر بلکہ احوال و مواجید وی معاین می مشاہدہ  
مرید گردد مصرع این کار دولست کنون تا کرار رسد \*

۴۷ رشحات میفرمودند کہ طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر دیدہ و مقتضات طبیعہ یکی از سہ چیز تواند بود اول  
آنکہ علی از اعمال خیر بخود گیرد و از آنچه این طائفہ مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کند دوم آنکہ حول  
و قوت خود را از میان بردارد و بداند کہ او از انجمن نیست کہ خود را بخود ازین بلیہ خلاص تواند کرد و سہیل  
نیاز و افتقار بدوام تصرع و انکسار بجناب حق سبحانہ رجوع نماید باید کہ حق سبحانہ او را خلاصی ازین  
بلیہ کرامت فرماید سوم آنکہ مستعد از باطن و ہمت پیروی و دیر اقلیدہ توجه خود سازد بعد ازین تقریر از  
حاضران پرسیدند کہ ازین سہ طریق کدام بہتر است ہم خود فرمودند کہ استعداد از ہمت پیرو و توجه بوی  
بہتر است زیرا کہ طالب خود را از توجه بجناب سبحانہ عاجز و انستہ پیرا وسیلہ این توجه وصول بجناب  
حق سبحانہ گردانیدہ است این معنی بوصول نتیجہ قرب است آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع  
شود کہ ہمیشہ مستعد از ہمت پیر باشد \*

۴۸ رشحات میفرمودند ہر کہ با یکی ازین طائفہ نشنید باید کہ جہدی کند تا از حقیقت وی خبردار شود  
بعد از آن این سہیت از شنوی خواندند کہ ایسات من ہر جمعیتی نالان شدم بہ جنت بد حالان و خوشحالان  
شدم بہ ہر کسی از ظن خود شد بار من و دزد و زون من بخت اسرار من و سر من از نالہ من دورست  
لیک چشم و گوشش را این نوز نیست \*

۴۹ رشحات روزی در تعلیم اہل صحبت می فرمودند کہ گر شکی پر ویداری پر و مانع را منحرف و ضائع می  
گرداند و از ادراک حقائق و دقائق بازمی دارد و ازین جهت است کہ در کشف بعضی از اہل  
ریاضت عظمی واقع غداست کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند کہ در آن بیداری سرور و فرحی دارد آن  
سرور و فرح کا خواب میکند و دماغ را از بیہوش گاہ میدارد پس فرمودند کہ خواجہ ملا علی محمد علی علیہ السلام میگفتند



آنکه روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاوالدین قدس سره بطوالیس آمدند با جمعی از اصحاب در  
 بغداد آن بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد وزیری طوالیسی را که از جمله مخلصان  
 خدام ایشان بود بخواندند و گفتند یاران را برید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت  
 خواجه آمدند و بر کنار صف نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند  
 که برای یاران چه خواهید سخت شیخ محمد گفت مرغی و کربکلی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا به  
 بینم که فرو است یا لا غیر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه  
 کردند فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید چون صبح شود پیش  
 آید پس برخاستند و رفتند و ما شب آنجا بماندیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران به خدمت ایشان رفتیم  
 شیخ محمد میفرمودند که ذکر بمشایه تیشه است که آن خار خاخر را از اول می زنند و  
 شیخ محمد میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود و بهی که ادرانه دق بهشت ماند و نه خوف  
 و نه رخ خواب و بیداری و بیکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار سر و دود  
 شیخ محمد میفرمودند که اگر سکوت و صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نه شود آن  
 صحبت بهشت است در کرمیه لا یسمعون فیها لغوا و الشاتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار  
 محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بآن حضرت در مقام مکالمه مناجات است  
 شیخ محمد میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیج وجه مدرك و مفهوم نشود و بطریق ادراک  
 سدور باشد و عقل کامل آنکه بهیج وجه از طلب ادراک وی نیاراید پس برین تقدیر سکون و آرام  
 از مقتضای عقل نباشد نیست دوست دارد و دوست این تفنگی به کوشش پیوده به از خفتگی  
 شیخ محمد میفرمودند که ارواح الشانیه در جوار قدس همیشه در مشاهد بود و چون بیان عالم شان  
 آورند و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق با بدن مشغول محتاج الیه بدن شدند از  
 مسکن و ملبس و معطم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل اضطراب میل برسدن بمقر اصلی خود  
 غالب آمده و تمتعات جسمی و مستلذات طبعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود  
 از جودانی حصول این اضطراب نیست اگر چه مقصود در مردم نوع دیگر بیان کرده اند  
 شیخ محمد میفرمودند عبادت عبارت از آنست که به او امر عمل نمایند و از لواهی اجتناب کنند و عبودیت



در بیان عبادت

عبارت از دام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه فرمودند که در بعضی کلماتها فرق میان عبادت و عبودیت کرده اند که عبادت ادای وظایف بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور گاه بی دل است بر لغت تعظیم.

رشدات میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبدة تعبد اگاهیه است بجناب حق سبحانه در همه احوال به لغت تصریح و خضوع.

رشدات میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرائی احکام است بر ظاهر طریقت تحمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوم است در جمعیت.

رشدات میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیه به صفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بحق سبحانه به شیر مستدیر که سیر بود و نوع است سیر تطیل و سیر مستدیر سیر تطیل بعد از بعد است و سیر مستدیر قرب و در قرب سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گردان دل خود گشتن و مقصود از خود بستن.

رشدات میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است لمن عمل بما علم و الله علمه عالم بعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعلمی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بحض عنایت بی علت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گردانند کما قال سبحانه و علمنا هن لدنا علما و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابلہ بیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابلہ عملی باشد رشدات میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب و یرا عالم بعلم نحو گویند عارف اما عارف بعلم نحو آن زمان گویند که هر یکی از آن مسائل را بی شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحیدی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات ذات را در دل خود و قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنین کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین نظم و سبک از افعال و اوصاف در نظم خود و غیر خود بی تحمل و تکلف و توقف می داند که فاعل حق است.



بجانه اورا عارف گوید و اگر این معنی را بجهل میدانند یعنی بقوت ایمان دیر امتحان و معرفت گویند  
 شرح روزی بر سیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی گردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان  
 راه بگذری باز مانند ما هر کدام را که از سیرغ خبری بود بسیرغ رسید  
 شرح میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انا الحق گفتن است کمال در انست که انا را  
 از پیش بردارند و هرگز یاد دی نکنند

شرح میفرمودند که اصل کار بی پوئیت پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست  
 که پهلوان محمود پوریا علیه الرحمه گفته است که رباعی جانانقار خانه زندی چندند با مردم کم عیار  
 کم پوئندند زنده چندند کس نداند چند اند بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند بعد از ان فرمودند  
 اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده  
 و تجلی ذاتی مشرف بوده

شرح روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند در ان اشنا گفتند جاصل  
 آنکه سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بجن سبحانه حاصل شود بعد از ان تواند بود که ویرا آگاه سازد باین معنی  
 که توجه از دست بذات او آن متوجه را در میان هیچ مداخلی نبوده است

شرح میفرمودند که فتای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فن را با اوصاف و افعال خود شعور نباشد  
 بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مفاعل  
 حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله و اهل کفایت اند نفی با اثبات جنگ ندارد و باین معنی هست  
 و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است و  
 ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت است  
 فی الحال تعلق من از ان منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات  
 را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از مادیات حق سبحانه منقطع نشود و پاک ظاهر گردد  
 شرح میفرمودند و حاصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود  
 بر سیل ذوق از غیروی زهوی دست دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف  
 گشته است آنچه از غیروی باز متعقد است این است



رتبه میفرمودند که وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون  
 این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت نیست و آنکه حضرت خواجہ بہاء الدین قدس اللہ تعالی  
 سرہ فرمودہ اند کہ ما نہایت را در بدایت درج میکنم مرا ہمین است و آنکہ فرمودہ اند ما واسطہ قبول  
 پیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و مقصود پیوستہ ہمین وصل است و فرمودہ اند اگر این نسبت را پیش شما  
 قدری بودی بایستہ کہ نگہار بر سر خود برداشتی و فرمودند ہر گاہ شاد صحبت من و اصل شدید مرا از ان چہ  
 و حق سبحانہ را از ان چہ فرمودند کہ بسیار است کہ ما در غم خلیقم و خلق بواسطہ مادر شادی اگر چہ این شرک  
 است کہ کسی تو در چنین کمان سازد کہ اگر وی خراب شود عالم خراب شود لیکن ما چہ کنیم کل یوم ہونی شان  
 ما را بی ما چنین کلام ساخته اند

رتبه میفرمودند کہ اگر ذکر بر وجہی ملکہ شود کہ دل ہمیشہ حاضر بود و ذکر درین حضور مثلند و باشد از بار  
 است و ویرا حاضر مع اللہ میتوان گفت اما واصل مع اللہ نمیتوان گفت واصل آنست کہ استناد  
 حضور از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانہ داند بذات خود

رتبه میفرمودند نہایتی کہ اولیا بان میرسند آنست کہ مشاہدہ از ایشان غائب نشود یا آنکہ مشاہدہ  
 از ایشان غائب شود از غایت استغراق در شاہد حقیقی

رتبه میفرمودند کہ تخلی کشف است و ظہور این معنی بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاہدہ  
 بحال مقصود است چہم سر از دار اجزاء دوم آنکہ توسط کثرت احضار با غلبہ محبت آنچه غایت است  
 کا محسوس شود زیرا کہ از خواص محبت است کہ غایت را کا محسوس گردانند بہت نہایت اقدام را باب کمال در دنیا  
 رتبه میفرمودند کہ آیا نہایت این کار حضور و مشاہدہ است یا فنا و نیستی آنچه ہم میشود از کلام بعضی اکابر  
 نیست کہ نہایت حضور و مشاہدہ باشد لیکن در واقع نہایت فنا و نیستی بنماید زیرا کہ گرفتار حضور و  
 مشاہدہ نیز گرفتار غیر است

رتبه میفرمودند کہ شہود را دو معنی است یکی شہود ذات مقدس محض از ظہور و رباس مظاہر و شہود  
 دیگر آنست کہ آن ذات مقدس را از پر وہ مظاہر مشاہدہ کنی و صف ہمگی بلکہ نسبت یکی دیگرانست  
 این شہود در اصفیہ قدس اللہ را و اہم شہود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 بعد از بعثت درین شہود بودند

یعنی حاضر حق  
 بنور از غور نشد  
 بلکہ چنین می نماید  
 علی جمیع اجزاء  
 و قول اول در شاہد  
 کاتب سہو بدہ  
 بہت مقصود از یکبار  
 این کشف عیانی  
 چہم سر از دار اجزاء  
 بلکہ در دار اجزاء  
 نہایت  
 سبب ازین کلام  
 کہ این قدر احوال  
 از کثرت محبت  
 علیہ السلام  
 می نماید کہ عارفان  
 نبوت فنا و نیستی  
 نیست و اینچہ  
 این فقر نظام  
 میفرمودند کہ  
 و برای این ہر دو  
 بودن اکابر  
 از معرفت ذات  
 نامند بہ آن



رشته میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است شکر که میگوید بنگر که چه میگوید یاستی چنین گفتی که من شکر  
که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی قایل و شکم از پرده مظاہر حق سبحانه است

رشته میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بان  
نسوب گردانیده و وعده و وعید را بران متفرع گردانیده و کمال بنده جز دران نیست که غایت  
سعی بجای آورده بگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجای رسانده که آنچه  
اورا حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست و رویت چنین است لیکن مردم آنرا دور دور از گردانیده اند  
رشته روزی یکی از اعزّه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الشّاد و اہم گفته اند  
که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاہر از پرده مظاہر یکی است بنا بر تحقیق گفت  
و منازعت اہل اسلام و اہل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین رویت متوسل جواب  
آن عزیز گفتند کہ ایات چونکہ پیرنگی اسیر رنگ شدہ موسی باموسی در جنگ شدہ چون پیرنگی را  
کان داشتی باموسی و فرعون دارند آشتی

رشته میفرمودند کہ واقفان سر قدر مسترین یعنی بعد از علم باین معنی کہ مجموع معدوم ماند و ظاہر بصور  
مجموع اوست بیا سو و ند چون آبی کہ در انہار دجدا اول است بعد از ان کہ دانست کہ از انہا طا  
بحر محیط است او را ندنی و ذوقی بر رسیدن باصل خود کہ محیط است حاصل شد و راحت  
اقتاد بستی چون بدانستی کہ ظل کیستی بفرغی و مردی و گز بستی بپوشیده مانند کہ غیر از بین  
کلمات قدسیہ و القاس نفیسیہ کہ مذکور شدہ بی حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند از  
حضرت ایشان در خلال احوال استماع اقتاد و بواسطه قصور فوٹ حافظہ و ظہور امور بالغہ ضبط عبارت  
و استعارات آن حضرت دست ند او اما بعضی ایات و اشعار کہ در انہا معارف لطائف شعار بر زبان  
سبارک ایشان می گذشت بر لوح صغیر مرثم و در آئینہ خاطر نقش میگشت و آن اہلیست  
رشته وقتیکہ حضرت خواجہ محمد شیخ را علیہ الرحمہ بجلوہمت امر میفرمودند این مصرع را قوی باہمیت  
خوانند کہ مصرع چون پلنگان سوی بالا خیز کن

رشته وقتیکہ تبرک ہستی و خود پرستی میفرمودند خوانند کہ مصرع یک قدم بفرق خود از دیگر کوی و  
رشته وقتیکہ بیان سعیت میکردند و از ذکر ہر منہ میفرمودند خوانند مصرع نعرہ کہ ترنگہ نزدیک است

انسان متواضع در مقابلہ



۱۰۱  
 رشحه و قیتکه بیان تفادیت قالیات کردند خواندند که مصرع بقدر وزنه افتد بخانه نور قمر  
 رشحه در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور خفایق و معارف است این بیت خواندند  
 که بیت اگر عشق نبود و غم عشق نبودی به چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی

۱۰۲  
 رشحه در بیان این سخن که دوام آگاهی تبرک الموفات و مانوسات باریته است میفرمودند که در یکی  
 از رساله شیخ خاوند ظهور است این بیت که بیت ما را خواهی همین حدیث با کن \*  
 خود با کن ز غیر ما خود را کن \*

۱۰۳  
 رشحه و قیتکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت می کردند این بیت خواندند که بیت آن در آرد آن  
 نگاه که آنست هر چه هست \* آنرا طلب کنی جریفان که آن کجاست \*

۱۰۴  
 رشحه در بیان این معنی که بعد صوری مایل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت گمان  
 مبر که بختیم و مهرت از دل رفت \* بجا که پای عزیزت که هم چنان باقی شد  
 رشحه در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک او این بیت میخواندند که بیت و لال غمش رغبت  
 جان بازان دیدد ز دعو و فریاد که صد جان بجوے \*

۱۰۵  
 رشحه در بیان این معنی که ابل ظاهر از حقیقت عشق بخیال میخواندند که بیت عشق را بوحلیفه درس  
 نگفت \* شافعی را در دور وایه نیست \*

۱۰۶  
 رشحه در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که بیت گوار باب دل رفتند و شهر عشق شد حسالی  
 جهان پر شمس تبریز است کو مردی که چو مولانا \*

۱۰۷  
 رشحه در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و باندک  
 ترک ادبی آن ذوق نماند میخواندند که بیت برده بودی و داوت آمده بود چون تو کج باخته  
 کس چه کند \*

۱۰۸  
 رشحه در رغبت صحبت و منع از عزلت میخواندند که بیت شکر تنها محض با گل بر آمیزد که ترکیب  
 با فند فغ بسیار \*

۱۰۹  
 رشحه در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبعی از باب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را  
 از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر و رخت آتش دید

ن

ن

این بیت اول

است از رباعی

سخن و بیت

و سخن نیست

بیت مازیم

با نازیک

بیا که بدو دل

مباش دلایک

کن

ولا

بواسطه محض

مورد عشق چهار

مصحف در کتب

نیت



همچنانکه در این کتاب مذکور است

در بیان این کتاب

سبب ترمی شدن آن درخت از نار به شوی و حرص مرد صاحب دل به پنهان کردن آن پنهان انکار +  
 رستم در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بروی من از شیخ ابو بکر قفال شاشی علیه الرحمه  
 نوشته دیدم قطعه دانی چه حکمت است که فرزند از پدر به منت ندارد و آنچه در روز و شب عطا +  
 یعنی درین جهان که محل حوادث است + در محنت و بود تو آورده مرا +

رستم وقتی که بیان طریقه درابطه میکردند این ابیات از مثنوی خوانند ابیات آن سیکه را روی  
 او شد سوی دوست + و آن یکی را روی او خود روی دوست + روی هر یک می نگریدار پاس +  
 بو که گردی تو ز خدمت روغناس + در بیان جان ایشان خانه گیر + در فلک خانه کند بدر منیر +  
 رستم در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخوانند مثنوی ای برادر تو همین اندیشه + مابقی تو استخوان  
 و اندیشه + اگر گشت اندیشه تو گلشن + و بر بود خاری تو سیمه گلخنی +

رستم در تنبیه بر حدت نظر نکته فرست میخوانند بیت آدمی دید است و باقی پوست است  
 دید آن باشد که دید دوست است +

رستم و تنبیه بیان شرمعیت میکردند میخوانند ابیات هم چون اینها مبر سر سوی دوست + با تو در زیر  
 کلیم است آنچه هست + یار تو جزین تست و کیسه ات + و در تو را مینی مجر جز و لبه است + و لبه  
 را مین تو هم ذات تست + وین بر وینها همه آفات تست +

رستم هم در بیان شرمعیت و منع ذکر میخوانند بیت کار نادان کوترا اندیش است + یاد کردن  
 کس که در پیش است +

رستم در بیان کسب دلوله شوق اضطراب میخوانند بیت آب که جو تشنگی آور بدست + تا بهوشد  
 آیت از بالا و پست + هم درین معنی میخوانند که بیت تشنه نه خفتید مگر اندک + تشنه  
 کجا خواب گران از کجا + چونکه خفتید خواب آب دید بهیال بویا که سبویا ستا +

رستم در بیان غلبات شوق و محبت این طائفه میخوانند بیت از عطش گرد در قدح آب خورند +  
 در درون آب حق را ناظرند +

رستم بعد از بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خوانند ابیات  
 که کشایم بحث این را من بساز + و تا سوال و تا جواب آید در از + ذوق نکته عشق از من





میرود و نقش خدمت نقش دیگر میشود و بس کتم خود بر کان را این بس است به باتنگ دو کرم اگر  
در ده کس است \*

مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر  
شده است و نقل ثقات و عدول در آن بصحبت پیوسته مشتمل بر سه فصل اول در ذکر تصرفاتی  
که حضرت ایشان بتسلط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده  
اند فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و ابالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب  
حضرت ایشان نقل کرده اند فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آن  
حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور  
خواهد شد \*

فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیره  
ایشان از اهل زمان پیش برده اند \*

در شرح حضرت ایشان میفرمودند که همه عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن  
در خاطر نگذرد و آخرین مراد مختلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم نمایند  
که ایشان را مناسبت بحضرت آسمانی چه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است  
میفرمودند که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری ملهمی بودیم و با یکدیگر سریری  
کردیم گاهی بکنار معرکه کشی گیران میرسیدیم قوت و توهمات خود را امتحان می کردیم و همت بر یکی از آن  
و کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد آن دیگری غالب میگشت  
و همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت چه مرتبه رسیده است  
و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت خواجگان و کلد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری  
قدس سره از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا  
سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکه می کشیدیم وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت  
و اثر و هام خلق میرفتیم بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته میرفتیم نمیکذاشتیم که کسی از میان ما گذرد  
و در معرکه کشی گیران رسیدیم و زن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف

در شرح حضرت ایشان

در شرح حضرت ایشان



و ضعیف بنده و آن جسم بران نحیف جیف میکرد و ما را بر روی رحم آمد بخداست مولانا سعد الدین گفتیم  
 همتی دارید و خاطری آرید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مددگار  
 باشیم خاطر حال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفی عظیم در آن ضعیف حال پیدا شد دست  
 دراز کرد و آن مرد عظیم سبک را از روی زمین بسبک و شتی در بر بوده بر زبر سر بر آورد و در جا  
 میدان انداخت و عزیز و از خلق برخواست و مردم از آن صورت متحیر و متعجب شدند و هیچ کس بران  
 سر اطلاع نیافت در آن وقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده بودند من استین ایشان را کشیدم  
 و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدم +

رشته حضرت ایشان میفرمودند که اگر گفته اند چنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت  
 نیز ممکن نیست همت عارف غلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی  
 معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری دار همت بر خیزی  
 کار غالب میسر گردد و ای کان عمل صالح در آن شرط نیست چنانکه قلوب صافی را تاثیر است  
 نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا سعد الدین اترازی که برادر مولانا زاده اترازی است  
 و ذکر وی در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده  
 بودند که شریعت بحد و ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی بی افانیت  
 سلاطین میسر خواهد شد بنا برین امر بطرف سمرقند آمدند تا با سلطان وقت ملاقات کنند و در آن  
 وقت میرزا عبداللہ بن میرزا ابراهیم ابن میرزا اشا بر رخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن  
 سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول سمرقند یکی از امراء میرزا عبداللہ بلازمست  
 حضرت ایشان آمد ویر گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا شماست اگر شما باعث  
 این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میرولی او بانه گفت که میرزا با جوان بی بروا است  
 و ملاقات وی تعزیری دارد و در ویشان رنخ و با مثال این دواعی چکار است حضرت ایشان  
 متذکره فرمودند که ما را با خطا سلاطین امر کرده اند باینکه دنیا بدیم اگر میرزا دشمنان را نکند  
 دیگری آرند که پروا کند چون آن امیر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بسیاهی بر  
 دیوار آن منزل نوشتند و باب دهن مبارک محو کردند و فرمودند که مهم ما زین بادشاه و امرای



کفایت نمی شود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن امیر بزرگوار بعد از یک ماه سلطان  
 ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبد الله آمد و او را قتل رسانید  
 قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر میرزا عبد الله بالتفات حضرت ایشان  
 بعضی از اجله اصحاب نقل کردند که مادر مبادی حال ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی  
 و اوقات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید و آن نام  
 را در سردستار مبارک نهادند و در آن زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود  
 بعضی از مجرمان گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد ما این نام را عظیم فرمودید و در سردستار  
 مبارک نهادید این نام کیست فرمودند که نام کیکه ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه است  
 وی خواهیم بود بعد از چند روز آن سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و وی خوابی دیده بوده است  
 که حضرت ایشان با شارت خواجه احمد سیوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند و وی در  
 خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاشته چون بیدار شد  
 از مردم خود پرسید که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت پیدا کنید وی شناسید بعضی که  
 بقدری شناخته اند گفته اند آری این چنین عزیزی که میفرمایید در ولایت تاشکند می باشد میرزا  
 فی الحال سوار شده روی تاشکند نهاد چون حضرت شنیده اند که وی می آید بجانب فرکت رفته اند وی  
 که تاشکند آمد حضرت ایشان باین یافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا غریبت فرکت  
 کرده است چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده و نظرویی که بر حضرت ایشان افتاده ملاحظه  
 شده گفته و الله که ایشانند آن عزیزی که من در واقعه یدیه ام پس در دست و پای ایشان افتاده  
 و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان بادی صحبت گرم داشته اند و خاطر او را بخور منجذب گردانیده میرزا  
 و در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند فاتحه بکی می باشد بعد از آن لشکریا  
 بپیراهن اوج جمع آمده اند و دیر او اعینه گرفتن سمرقند شده و پیش حضرت ایشان آمده و گفته میخواستیم سمرقند  
 روم و بالتفات خاطر ملازمان امیر دارم حضرت ایشان فرموده اند که بچینیت میرودید اگر بچینیت تقویت  
 شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است فتح در جانب شماست ذی قبول کرده که تقویت  
 شریعت بجان کوشش نمایم و شفقت رعیت سعی ملین فرمایم حضرت ایشان فرمود و اند که اکنون در پناه شریعت



نویسنده

نویسنده

نویسنده

نویسنده

نویسنده

روید که مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کردند حضرت ایشان سلطان ابوسعید میرزا را گفتند که چون  
 با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوش و خروش یابند شما بر دشمن حمله کنید چون لشکر ایشان در برابر لشکر  
 میرزا عبداللہ ایستاده لشکر میرزا عبداللہ اسپ انداخته اند و حمله آورده و میمینه لشکر میرزا سلطان  
 ابوسعید را برداشته اند میخواستند که بر میرزا حمله آرند که ناگاه جوقی از افغان از عقب لشکر میرزا  
 سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشانکه آن نشانی را دیده اند و ایشان قوت گرفته بیکبار بر لشکر  
 میرزا عبداللہ حمله آورده اند و در حمله اول لشکر میرزا عبداللہ مغلوب شده و سپاه میرزا عبداللہ در گل  
 فروخته فی الحال دیر گرفته اند و سران تن بر داشته حسن بهادر که اتاعیان اهل من بوده است  
 که قبیلہ بزرگ است در ترکستان نقل کرده که چون لشکر را میرزا سلطان ابوسعید از تا شکند بجانب  
 سمرقند بر دمن همراه بودم در لب آب کوکوفور میرزا عبداللہ مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک  
 سلطان ابوسعید بودم و مجموع لشکر با تقریباً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبداللہ لشکر بغایت مسلح  
 و کامل داشت درین اثنا از لشکر ما نیز مقداری بمیرزا عبداللہ درآمد و میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب  
 شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا ابوسبیل تعجب گفت ای حسن چه می بینی گفتم سلطانم حضرت  
 خواب را بینیم که پیش ما میروند میرزا گفت و اللہ که من نیز شیخ ایشان را می بینم من گفتم میرزا اکنون  
 دل قوی دارید که بر دشمن ظفر بایفیم درین اثنا بر زبان من گذشت که باغی قاجاری یعنی دشمن گرخت  
 و همه لشکر با یکبار همین عبارت گفتند حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبداللہ شکست و دوی بدست  
 افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میرزا گشت حضرت ایشان فرمودند که در آن زمان که میرزا  
 عبداللہ گرفتار شد من در تا شکند متوجه بودم دیدم که قومی سفید پوش از بواهی ابریز من افتاد و دیدم که  
 و کشتند دانستم که آن میرزا عبداللہ است که در همان لحظه کارش کفایت کرده اند بعد از آن میرزا  
 سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشان را از تا شکند کوچانیده بسمرقند آوردند و  
 قصه آمدن میرزا بابر بجا صره سمرقند و مایوس برگشتن میرزا بابر بن میرزا  
 بانی سمرقند میرزا شاهین با صد هزار مرد و کاری کارگذازی از خراسان متوجه سمرقند بوده است  
 میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده و گفته که ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت  
 ایشان دیر آنسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امراء میرزا سلطان



ابو سعید اتفاق نموده و این کرده که میرزا را تبرکستان برنگذارد و شخص فرموده شتر بار بار کرده بود و هاند که حضرت  
 ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتر بار را فرموده اند و بار بار آورد و آورده اند و پیش میرزا  
 و آمده اند و فرموده اند که میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار همین جای کفایت میشود و من هم شمارا بر خود  
 گرفته ام اندیشه کنید و خاطر جمع دارید که شکستن با بوی من است لا مرا اضطراب کرده اند تا غایتی که من  
 از ایشان دستار بابر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه همه مارا یکشتن دادند چون میرزا را اعتقاد و اتفاق  
 بود و حق بیچکس را گوش نکرد و توقف نمود امراء بایری را سخن اینکه میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت  
 نداشت البته ولایت را خود گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و این  
 آن کرده است چون میرزا بابر بگر و حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکری خلیل باشد و که بوده بر در  
 حیدرگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده اند و پیرایه  
 نزد میان مردم لشکر میرزا بابر کم کس بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرو داده مردم وی به طرف  
 که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیار از لشکر میرزا  
 بابر گوش و بینی بیاد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روز و با غنیمت در میان  
 اسپان ایشان افتاد بسیار ضائع شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکرهای و می جان  
 آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معانی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است و در شتی در مولانا  
 محمد بلازمست حضرت ایشان آمده اند از هر جا سخن میگفته است در آن اثنا گفته که میرزای مال بغایت بادشاه  
 غیور است و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود ناگرفته بر نیگردد و حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند  
 که اگر نه حقوق پدید کلان وی میرزا شاه هر چه بودی که در زمان وی فقیر و مراث بودم و برکت زمانوی  
 و فرختها و جمیعتهای یافته ام معلوم می شد که کار میرزا بابر یکی خواهد رسید عاقبت بمقام صلح آمده اند میرزا بابر  
 است عا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و ما صلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید  
 گفته اند من بآن در نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب  
 حضرت ایشان بود و بیکت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن از میرزا  
 سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بکیت چه مارا اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر از شهر را نیم و نزد  
 وی رویم میرزا فرموده که بابر جوانی بغایت گریز و چاپلوس میباید است رسیدم که ملازمان را ناگاه بوسه

خلیل خلیل

خلیل

خلیل



میل نشود که کار تمام ضائع می شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی موقوف بر عنایت و اشقات ملازمان  
 شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع اتفاق که چون میرزا بابر با جمعی از ملاحدی مثل شیخ زاده  
 بی قیام و غیر وی بد شهر می رفتند آمده بودند اندر بعضی مردم سمرقند گفته بودند اند که باری پسران و دختران  
 شما آمده ایم بنا برین سخن ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمده در میان ایشان مردم غریب و صالح بسیار بودند  
 ازین جهت دوسه روزی خاطر بد رفع آن طائفه مشغول بایست گردانید می فرمودند که صرف خاطر در رفع  
 موانع و دفع اعدا و دین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام با وجود استغراق در بجز تو حیدریت  
 مصروف این معنی داشته اند میفرمودند که میرزا بابر و عوی تصوف دانی سیکرده و از مقدمات تصوف در  
 مجلس وی خیلی میگذاشته شیخ زاده و سمر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزای بوده و میرزا بابر باین طائفه  
 علیهم الصلوٰۃ و آیه دشت بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلوی افتاده با و از بلند مکر میگفته که عارف را بهمت نیست عارف را  
 بهمت نیست اگر چه با سمرقند را نگر فتم اما این قدر معلوم شد که حضرت خواجہ عارف نبوده اند که بهمت خراب ساختند  
 بلکه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف یعنی شرف  
 شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از آبادی رفته است که از و نه نام مانده است نه نشان هر چه  
 از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله می و کریمه و ما قتلهم  
 و لکن الله قتلهم بنی ازین معنی است اگر نه چنین بودی نسبت بانبیا مشکی می شد که عالمی را به تسلط قوت  
 قاهره بر هم زدند مثل نوح و هود و علیهما السلام که قوم خود را با آب و باد هلاک ساختند  
 و شیخ میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را  
 بهمت نیست و معنی وی آنست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود و آنچه ندارد و آنچه از اوصاف کمال و  
 را حاصل است مثل علم قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف حد خود ندانسته  
 در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمی شود  
 لیکن جمعی که از هوا جس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی بازرس  
 اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طائفه ملهم شوند بسلطه  
 بهمت بر اندفاع و هلاک طالبین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر  
 دفع رفع اعدا گمارند

و



قصه آمدن میرزا سلطان محمود بجای حصاره سمرقند و مغلوب و مفتور برگشتن چون  
 خبر توجیه میرزا سلطان بجای ربه برادر خود و سلطان احمد میرزا و قصه محاصره سمرقند بحضرت ایشان رسیده  
 است این رقع را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که نقل رفته در ذیل شرح است . . .  
 رتبه بعد از این رفع نیاز عذر داشت این فقیر بکار زمان حضرت محمود رفیق و آنکه سمرقند را بلده محفوظه کار گرفته  
 اند و نوشته قصه سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بپسین واقع نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب ملازمان حضرت شماست این فقیر تمام  
 هوای خود را به نسبت شما و خدمت شما و طیفه خدمتکاری پیش برده بسیار درخواست کردم در حق قبول نیتا و سخن  
 مردم قصد این ولایت کردن و خدمت این فقیر را قبول نه کردن عجب مینماید حال آنکه من خدمت تمامی کنم و مردم  
 هوای خود پیش می برند در سمرقند مردم عزیز بسیار اند صلیا بسیار اند فقر و مساکین بسیار اند ایشان را پیش از این بنگ  
 آوردن مناسب نیست مباد که دل در دکن تادل در دهند چه کند صلیا مومنان که تنگ دل شوند بیاید ترسید  
 متمسک این فقیر که خدمت بی عرض است خالصا وجه سبحانه قبول کنید و در و هم دیگران کنید که حق سبحان  
 راضی باشد یکدل و یکجبه شده کار ما را که در مقام نقص است اتمام گردانید حق سبحانه را بندگان هستند  
 که حق سبحانه از کمال عنایت که بایشان دارد قصد و محاربه را بایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است  
 در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است بیست پیش چشم چو خاک گسترم بیان گشتن بد که  
 هست در تنگ او آتش و دریایی با حضرت ایشان میفرمودند که میرزا رفیع غون که اعظم امرا سلطان  
 ابوسعید بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود و پیغام فرستادم که از طریق  
 سیزده و مخالفت رجوع کنند تا خابیت ندانسته آید که صد هزار کس بایک با فتنه و آماج  
 عبد الخالق نتواند معارضه کرد و مغلوب شودید خانوادۀ خواجگان ما متفرق اند هر چه خاطر شریف  
 ایشان میخواهد آن میشود ایشان تابع کسی نمی شوند میرزا سلطان محمود و امرا می دای با وجود آن  
 رقع و پیغام متقاعد نشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند عزیز از خادمان آستانه حضرت  
 ایشان که پیشتر سیاهگری میکردند در آن محاصره و محاربه حاضر بوده چنین نقل کرد که چون میرزا  
 سلطان محمود از ولایت حصار بکرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد باریک سیاهگری شما  
 اند و غیر از لشکر خجایی چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت مقاومت

ان الله سبحانه

و در این



وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان با اضطراب تمام آمد که اجازت خواهد آن حضرت  
 در در شهر بود و فرمودند اگر شما میگیرید همه اهل سمرقند با سیری می افتد باشید و دل قوی دارید  
 که من متقن امر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمایند پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های  
 مدرسه که یک در داشت در آورند و خود در آستانه آن حجره نشستند فرمودند تا یک جازه  
 تیز روی جهاز بسته و راو چند وزه بروی نهاده آورند و پیش آن حجره روبری میرزا سلطان احمد  
 خوابانند و فرمودند که اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ می کند در آید شما  
 برین جهازه نشسته با مخصوصان خود از دروازه دیگر بایستد و فرار نماید باین تدبیر میرزا را تسکین دادند  
 خدمت مولانا سید حسین و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر را که از اعظم اصحاب حضرت  
 ایشان بوده اند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زور وید و بیام آن دروازه  
 که میرزا سلطان محمود آنجا است بر آید و تا شکروی فیضوت نشود و فرار نکند شما نزد من نیایید  
 اگر فرضا آن لشکر شکسته نشود هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید آن چهار عزیز بام حضرت ایشان موجب  
 شده بیالای بام آن بر آمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین  
 که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و در آن  
 شهر چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک حضرت ایشان پرست آن عزیز که ناقل این  
 حکایت بود میگفت که ما جمعی سپاهیان بروی پل روان بالشکر سلطان محمود و میرزا بحار به و مقاتله  
 مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از آن عزیزان که بر بالای بام دروازه  
 مراقبه کرده بودند خبری میگریتم همیدیدم که سر بایشان افکنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت  
 بلند داشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دشت و پانگم کرده بودند که ناگاه  
 یکبار از جانب دشت قحاق با وی عاصف غیث برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان  
 محمود پیاده گرد و غبار بمشابه برانگیخت کشته چاکس را مجال چشم کشادن نماند و مرکب را می خنجر  
 و پیاده و سوار را در زمین می کشید و نیمه و سر پرده و خرگاه و شامیه را از جا میکند و هوا بالا  
 می برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم برخاست و قیامتی شدید قائم شد درین سلطان محمود  
 میرزا با جمعی کثیر از امرا و تراکمه در تنه زمین شکافته از کنار آن جری و سیح و آبگندی بزرگ سواره



ایستاده که ناگاه قطعه عظیم زمین شکافته از کنار آن جز شکست و صدای عجیب کرد و بگایست  
 هولناک و قریب چهار صد مرد و مرکب را که در آن سایه دیوار او ایستاده بودند فرگرفت  
 و هلاک ساخت و از صوبت آن صدا اسپان ترا که بر میدند و سر در کشیدند هم خند سواران  
 قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسپان را باز کنند دست ندانان لشکر آراسته  
 در هم افتادند و بوق بوق روی بنریمت نهادند و خوف و عجب تمام در دل سلطان محمود  
 میرزا و لشکریان افتاده با سائر امراء خود غایب خاص مرکبان را بنگهختند و از در شهر بسیر است  
 هر چه تمام تر بگریختند و لشکریان سلطان احمد باتیام داؤد باش دعوام شهر در پی ایشان میفتند  
 و مرد و مرکب میگریفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم از عقب رفتند و پیران  
 همانجا بگریختند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان از بالای برج دروازه بگریختند  
 و بکلازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت میرزا سلطان احمد از حجره مدرسه بیرون آوردند  
 بر تخت سلطنت فرستادند و خود بجله خواجه کفیش شرفیاب شدند.

قصه صلح و دادن حضرت ایشان سه بادشاه مخالف را در یک محرم  
 آثار تنخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و وقتیکه از تصرفات خود حکایت میکردند و می  
 فرمودند که اگر بایستی میگردیم درین روزگار هیچ شیخی مریدی نمی یافت لیکن مارا کار دیگر فرموده اند که  
 مسلمانان را از شر ظلمه نگاهداریم بواسطه این بیادشاهان بالیست اختلاط کردن و نفوس ایشان را  
 مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه بعض غنایت قوتی  
 کرامت کرده است که اگر خواهیم بیک رقعہ بادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازیم که ترک  
 سلطنت کرده پستی برهنه از خطای در خار و خاشاک و دیده خود را بآن آستان من رساند ما با همه  
 قوت منتظر فرمان خدا و ندیم هر وقت که خواهد و فرمان الی در رسد بوجو و خواهد آمد این مقام را ادب  
 لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد و نه حق را تابع ارادت خود و زنی  
 در قریه محل ما بود بدامت ابد افتاد که میرزا سلطان احمد بکلازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش  
 ایشان از دور بید و زانوی ادب نشسته آن حضرت یک زانوی مبارک بر آورده بودند و سخنان می  
 فرمودند و لوی التفات نمی نمودند از هیبت و دهشت مجلس حضرت ایشان گوشت شانه و سینه



می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آیات تنجیر از ان تاثر و تاثیر لغایت واضح و لایح بود  
 در مصداق این مقال و مصداق این قیل و قال قصه آشتی و اذن حضرت ایشان است میرزا سلطان احمد  
 و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجانبیکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر  
 بر سیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل یوم خواهد آمد در رساله سلسله  
 العارفین نوشته اند که خبر سپهر قد آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت برای  
 جنگ برادر خود بگرد آورده است و در شام خیمه بایکدیگر مجتمع شده اند میرزا سلطان احمد نیز تمهیداً  
 اسباب محاربه کرده با لشکری عظیم متوجه جانب شام خیمه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود  
 همراه بر دهن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بکشت صلح میبردند و حضرت ایشان  
 مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که از مضافات شام خیمه است  
 لشکر سلطان احمد میرزا فرو دادند و دآب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه  
 نزدیک خود فردوسی آورد که جمعی لغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان  
 آن حضرت بی ادبی نکند حضرت ایشان یک روز تشنه شدند و میرزا سلطان احمد گفتند مرا بچرا آوردید  
 من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکردید مرا بچرا آوردید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر چیست مراد بکوبل  
 آن نموده است که میان لشکریهای شام با شتم میرزا سلطان احمد فرمود که مارا چه اختیار است مجموع نمود  
 مفوض برای ملازمان شام است هر چه صواب دید ملازمان است مارا از امثال آن چاره نیست  
 حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی  
 در آرد و ماندند و آن حضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند که  
 حضرت ایشان متوجه اند تا همراه با استقبال آمدند پس بهم ملحق شده به شام خیمه رفتند در آن ملاقات  
 حضرت ایشان التفات از حد تجاوز سلطان محمود خان کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات  
 متوجه آن بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین وجه قرار دادند که هر دو لشکر  
 در مقابل یکدیگر صف کشید ایستند و شامیان در میان دو صف نصب کنند و از دو طرف  
 مردم شمرده برابر بایستند و سلاطین در سایه شامیان نشینند و آن حضرت ایشان را بهم  
 صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف



نیز در سلطان احمد

ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصبح لشکر سلطان احمد میرزا اتمام شواهد شدند و  
 آنکه چایته نوشید و دیگر مجموع سلاها برداشتند و در موضوع قتل فقهه سالما است کردند حضرت ایشان  
 باز با تمام غنیه آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا برای خود بسیارند سلطان محمود خان زود برآمد ولیکن  
 میرزا عمر شیخ بسیار تبانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عرض  
 کن که میرزا عمر شیخ تبانی می برآید شما نیز مستعد باشید با اعتقاد کرده چنان نباشد که احتیاط نموده  
 باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند عقل و توکل مصرع با توکل از لوی استر به  
 بند فقیر پیش میرزا رقوم و عرض کردم ایشان نیز بقبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند  
 بعد از زمانی مدتی لشکر با تمامی در مقابل یکدیگر صفها کشیدند غیر چایته دیگر مجموع سلاها بر خود راست  
 کرده بودند حضرت ایشان با صحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب کردن  
 شامیان گفت و شنود بسیار واقع می شد هر فریق می گفتند با آن طرف نزدیک است این فریق به  
 تطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضو نماز پیشین در میان آن دو لشکر ساختند بعد از آن فقیر گفتند  
 پیش سلطان احمد میرزا رفته گوی که من یک کسم وضع پیری نیز دریافته است این مجموع آلات  
 حرب شمارا بر پشت خود برداشته ام که شما یان در هسم نمی افتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت  
 ندارد اگر با احتقادی واردید گذارید که تا شامیان را هر جا که خواهند بزنند چون پیغام حضرت ایشان را  
 رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جا که آن مردم خواهند شامیان زنند که مرا اعتماد جز  
 بحضرت ایشان نیست شامیان را در جای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقداری  
 معین آمدند دور نگ شامیان نشستند بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و  
 میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک  
 شامیان رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیان با خواص خود باستقبال پیشرفتند  
 حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و  
 ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست بر دارا گرفتند  
 و پیروی می بالید و میگفت و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردان و پیرامی بوسید و مرد مسکین  
 میگرفتند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود در میان آن مجمع شور و شغب عجب جفاست بعد از آن



و زنک شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت و ستار خوان را باز آنگونه  
 انداختم و آن دو لشکر سواره بر بالای این منظر ایستاده بودند که اگر صورستی واقع شود برهم ریزند و در هم  
 آویزند اما حاضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت ایشان  
 ایشان را از میرزا سلطان احمد بهت خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند  
 را فتم این حروف از بعضی مخدوم شنیده که در آن زمان که حضرت ایشان آن سه بادشاه را در تنگ  
 یک شامیانه با هم نشاندند یکی از اصحاب آن حضرت در آن معرکه لحظه از خود غائب گشته در آن غیبت  
 بر روی چنان منکشف شده که میدانی است و هیچ در میان آن میدان سه شتری بجای مست اند که  
 وین باز کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که برخیزند و ندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان در آن  
 میدان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیکذارند که با یکدیگر برآویزند  
 و خدمت مولانا نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان متحیر و مدبوش  
 بودند و یک دل و یک زبان بوده میگفتند کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که اذان حضرت ظهور آید که  
 هزار مرد جنگی بران وجه بودند که اگر هر یک بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند و بدین قسم  
 شریفیت و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزاع و خصومت و کدورت بتامی از  
 دلبا بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل اثری از آن صفت نماند مشاهد این امر عظیم سبب یقین  
 همه شد نسبت حضرت ایشان بعد از آن که این مصالحه واقع شده حضرت ایشان بسلطان محمود خان  
 سحر کردند که بتأشکند روید که ماینز از راه دیگر خواهیم آمد و از میان آن سه لشکر باصحاب و قدام  
 بیرون رفته متوجه موکلت نشدند در انشای راه ناگاه روی بفقیر کردند و فرمودند این کارهای مارا چه  
 بیگونی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمة که عزیزی بود از خادمان  
 و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات با مرتجارت قیام مینمود و مایه بسیار کار میفرمود و  
 حکایت کرد که یکبار جمع کثیر متوجه و یار طرفان بودیم که شهر لیسیت که بر سر حد خطای دگدر مایر طائفه  
 قتلای بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صد مرد در آن همه جلایه پوش و سلاح  
 بسته سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه اینوه دیدند دست و پا کم کرده تن بر لبونی آوردند  
 و دل برگشتن و ایستادن نهادند و درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتند و مایه حضرت ایشان

از خدمت مولانا نجم الدین

۱۰۰

۱۰۰



بقطع الطریق گذاشتن از شبیهه اخلاص و ارادت و طریق مردانگی و فتوحات بغایت دور است و هیچ  
 به از آن نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت است بعد ازین این  
 توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام بر آوردم دیگر خود را ندیدم دیدم که حضرت ایشان را نقد رسیدم  
 که درین واسطه من کفیتی غریب و قوتی عظیم حاصل شد بخود بران طائفه تا ختم و تیغ میراندم و دوست  
 می انداختم کار بجائی رسید که آن گروه ترک این کار روان دادند و بتجاری روی بگریز نهادند مردم  
 کار روان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و بجز و تعجب من بخود از ایشان زیاده بود چه  
 هرگز مثل این صورتی دست نداده بود و هیچ باره خبری نکرده بودم و معرکه ندید و یقین دانستم که آن  
 تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت کردم بکازرت  
 حضرت ایشان رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار افتد چون بصدق  
 و یقین نام از حول و قوت خود بیرون آید هر آئینه بحول و قوتی از پیشگاه سوید شود که بآن حول و قوت  
 بر اعدائے دین و ملت غلبه تواند کرد و خواجه مصطفای روی تاجری بود از کارگزاران حضرت ایشان روزی  
 از بخارا بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سمرقند آنگاه میرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات  
 کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مرد ساده لوح بے تکلفی سخن دارم توانی که بعضی حضرت  
 خواجه رسائی بگفته بلی توانم بکی از اعزّه اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه  
 مصطفی روی از جانب شهر سمرقند آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و بسیار  
 کرد که این سخن را بحضرت خواجه رسائی حضرت ایشان فرمودند بگوئی گفت میرک حسن میگوید که میرزا سلطان  
 احمد را اندک جای مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند و آنرا نیز بگیرند و بایان را خلاص گردانند  
 بجز و شنیدن این سخن در حضرت ایشان تیغ عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه مویهای محالی  
 شریف حضرت ایشان راست ایستاد و دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سزا نمی  
 میفرماید و از غایت تیغ و غضب فی الحال برخاستند و بحرم درآمدند و محاریمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را  
 به آوردن این پیغام ملاست کردند بعد از چارده روز میرک حسن را واقع روی نمود که میرزا سلطان احمد  
 وی غصب کرد و نفرمود تا دیروز زنده پوست کنند یکبار حضرت ایشان بقرشی میرفتند عربی قرا احمد نام  
 شهران حضرت ایشان پیش روی بود و راه رسید و نظم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد سارده که از غریب بود



نور ایزد از حضرت ایزد گویان

نور ایزد از حضرت ایزد گویان

نور ایزد از حضرت ایزد گویان

ایند از رحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل او متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفر نمودند چون به  
 بجانب سمرقند برگشتند در کوچه ملک سید احمد سار و با جمعی دیگر از امرای استقبال حضرت ایشان آمدند  
 بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کس مرالت کرده ایندا  
 میرسانی باری یقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز تیرس که مانیت نسبت  
 تو باین طریق پیش کشیم و به تنزی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذارند و تا بنگاه ملیح  
 کس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد سار و بیمار شد  
 و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است  
 ایشان مرا غضب کرده اند بواسطه بی ادبی که از من نسبت به بعضی خادمان ایشان صادر شده میرزا  
 کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان در خواست فرمایند چند توبت میر درویش امین که از مقربان میرزا و از  
 مخلصان حضرت ایشان بود از پیش میرزا ایستام رسانید و هتدعاء الثقات نسبت سید احمد کرد و از  
 قبل وی استغفار کرد و حضرت ایشان تعافل نمودند و اصل التفات نفرمودند میرزا السحاب و ایرام از حد  
 گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی منست البته عنایت فرموده از جریمه وی در گذرند و عفو  
 نمایند چون بمالغ از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجیب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من  
 در خواست میکنند من عیسی مجر و نیستم که مرده را زنده تواند کرد بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا  
 این خواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدرگ رسیدند تاوت سید احمد پیش آمد از همان جابر  
 گشتند نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغاء سمرقند را بخشیده بود بعد از مدتی باز  
 جمعی متغایمان که در ایام سابق از آن مرفوائد گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع شده اند ایشان  
 و وازده تن یوده اند که بگیلها و مکرهای میرزا را بازی داده اند و امراء ارشوتها وعده کرده بران آوردند که  
 تجدید آن بدعت کنند این خبر حضرت ایشان رسیده تند شده فرموده اند که حضرت فواجه بهاء الدین  
 قدس سره مدتی جلای میکرده اند مانیز از شاگردان ایشان نیم بنیم تا که امر فرقه خواهد کرد بعضی محرمان همان  
 زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن را  
 را از خاطر دور کرده و در همان روز این خبر یکی از آن و وازده متغایمی رسیده مروی زیر کس بوده است  
 فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بخی سبحانه رجوع نموده و در آن شب یازده تن دیگر

نور ایزد از حضرت ایزد گویان



مردۀ اند و صبح یازده تا بوقت از تنفّاجیان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابو سعید آبریز که ذکر وی  
 در فصل اول از مقصود اول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال  
 و عنقوان شباب نزد ما آمده بودند و ما با همه فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از  
 حضرت ایشان آثار عذبات و احوال شکرست مشاهده می نمودیم و ملاحظه آن احوال و آثار موجب ازدیاد  
 عقیده مای شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان گریان از در در آمد که پسرانش جوئی بان مرانند  
 بسیار کرد و زجر از حد گذرانید درین اثنا والدۀ ما با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال بجد از حضرت ایشان  
 درخواست کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم و بیسی  
 فقیان از دوسه متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطراب و اضطراب والدۀ او متاثر شدند  
 وقت نماز دیگر بودنی الحال بنماز برخاستند و چون نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز آمد کار او کفایت  
 کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص با کسب نزاع کرده بود و ادب بلوغ کرد و پیش چون ما فقیان ابا عن  
 جد از مریدان و مخلصان حضرت ایشان و ابا کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما آمدند بار دیگر که تشریف  
 آوردند والدۀ من بعض ایشان رسانید که عین همت عالی شاد من ما ادب بلوغ یافت حضرت ایشان  
 فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه نیست آن هنوز در پیش است بعد از چند روز حکم با شاه  
 وقت او را بر دهم سبب هلاک ساختند بعد از آن حیدر پاره پاره او را جمع کرده سوختند عزیزی او  
 جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود مرا  
 بخانه برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و در آن مبالغه نمود و من بغایت متاثر و متالم  
 شدم و مجال گشتن نبود که مرا با برام تمام کشیده می برد و چون در منزل دمی شستم و طعام آورد  
 بکرامت دستی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد که همان زمان در گلوئی دمی وری عارض شده  
 بود و هر لحظه می بالید تا کای بجائی رسید که مطلقاً چیزی بگلوئی دمی فرو نرفت و بر همان مرض بعد فته  
 هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدا از ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و مقتدا بهمی بوده است  
 و در کوه نو که در نوای سمرقند است انگری داشته و ذکر تیر میگفته و وی نبیره شیخ خدای قلی است و وی  
 مرتبه شیخ ابو حسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بها و الدین قدس سره شیخ و سر طلقه سلسله عشقیه بوده  
 روزی حضرت ایشان در صحرائی میگذشته اند و دیده اند که جمعی مزار عان خرمی را یک نیزند و گاه از دانه

در کمال آن و آثار از ایشان

نکته

لکه

در کمال آن و آثار از ایشان

در کمال آن و آثار از ایشان

در کمال آن و آثار از ایشان



جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند اذان شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسپ  
فرود آمده اند و چاک را گرفته و قد رسد گاه از دهانه جدا کرده اند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر  
شیخ زاده رسیده بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن را بریاد دادند و در آن اثنا از وی  
بی ادبی صادر شده و سلسله وی در هم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که مولانا  
شیخ محمد کشی شیخ زاده الیاس معترض بوده بهمت آنکه شیخ زاده ذکر هر یک گفته و میان ایشان سخن دور  
در از مذهب جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام خصوصیت  
شده اند و هم آن بوده که مولانا شیخ محمد اضرایع سازد حضرت ایشان بهمت آنکه ناگاه ضرری از آن  
ترکان بمولانا شیخ محمد نرسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد اظهار میلی فرموده اند غرض خبر این نبوده  
که ضرر ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی این معنی را شیخ زاده نوع دیگر نموده اند و چنان فهم کرده  
بوده اند که مگر حضرت ایشان را شیخ زاده نقار خاطر است شیخ زاده بی تامل برای اسیر دروش محمد ترخان  
کتابی نوشته و تعریضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمد که شیخ که بیع  
و شرمی و دهقان و رعایت وی نه بر قانون شریعت راست است در باطن شما یاق او را اینهمه دفع  
باشد و سخن او را در شما یان اینهمه تقاضا بود از آنجا که عقیده اسیر دروش محمد ترخان بیلا زمان حضرت  
ایشان بوده نتوانسته که آن کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده است روزی این فقیر  
در ملازمت آن حضرت بودم فرمودند که کتاب شیخ زاده الیاس را دیدی که چه نوشته است به نسبت  
ما و آنچه نوشته بود گفتند در آنجا گفتن تند شد و فرمودند ای شیخ زاده اذان روزی که من ظاهر  
شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون بوریچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدا می داند  
این شیخ زاده فقیر چه میگوید و شریعت می دانسته و ما دانسته ایم باندگ فرصت و رنک شیخ و با افتاد  
و بعضی فرزندان و کسان و در پیش وی مردند و از عقب همه شیخ زاده و قات یافت از قاضی  
ابو منصور تا شکندی منقول است که گفت در بیادی ظهور حضرت ایشان در تا شکندی مشایخ بیاد  
بودند که خلق را ارشاد می نمودند و بعد ریح همیست و تابو و خدمت بواسطه حسد و عناد وی که نسبت  
بحضرت ایشان می ورزیدند و قلیکه حضرت ایشان از باغستان به نیت اقامت تا شکندی آمدند  
و آغاز تصرف کردند و تا شکندی شیخ بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود و علوم ظاهر

میرزا محمد حسین صاحب

29902



در این وقت

در این وقت

در این وقت

و علوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود و چون  
دید که حضرت ایشان بحدب مستعدان مشغول شدند غیرت کرده روزی مجلس حضرت ایشان در آمد  
بقصد آنکه تعریف و تصرف کند و دست بردی نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها  
در آن حضرت دوخت و بگی همت در آن مقام شد که باری بجنبت ایشان حواله کند و آن حضرت نیز  
ببرخ توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک بر آوردند و دست راست از آستین بیرون  
کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود و برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت داریم با دیوانه  
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان  
آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ زاده لغره زرد و مهبوش بلغاطیه بعد از زمانی با خود  
آمد و بساعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویش و سودا می پیداشت  
و روز دیگر معلومات وی تمام بردی فراموش گشت و چنان ضائع و ابتر شد که عریان در بازار  
میگشت و بتدبیر و حفظ بدن خود دقت نمیداد گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چند کوبه در  
حلق دودیدی و هرگز بالتفاتی قابض نگشتی خواجه مولانا و خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام  
سمیقتند بود و پیوسته غلبت حضرت ایشان میکرد و همیشه در مقام تمت و امانت آن حضرت می بوده و روزی  
در خلوتی بخواص خود سخنان پریشان میگفت که می از ایشان گفته اگر خواجه ولی نیستند اما صاحب دولت  
خود هستند اینهمه مبالغه چه میکند خواجه مولانا گفته راست میگویی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس  
نمی گذارد و بمقتضای طلب جاه و ریاست درین امر به اختیارم خدمت مولانا محمد قاضی نوحه اند  
که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه مولانا  
پیش آمد و رو به بطرف مانا کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسب خود را نیز  
را نه و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و مقدار نیم شرعی همراه با گشت متبوش  
او را برگردانیدیم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا  
با امر اتفاتی کرده اند که دیگر بخانه مانیانید و سخن مانشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که من  
فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوان گرفت و درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر  
نموده و در آخر مجلس رسیده امیر و زرش محمد ترخان گفته که ما اتفاتی کردیم شما حاضر نمی بودید



نیز برانم بعد از آن پرسیده که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر در پیش محققه ندیدید خواجه مولانا را و اتفاق

شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور من تلخ شما هم شمارا در کلا نید آنچه را شما است من  
 امیر ابوبکر شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تا مل کرده بعد از زمانه بانی سر بر آورده و  
 گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز با اعتبار ما و شما مقبر نشسته است بلکه باعتبار حقیقی  
 که حق سبحانه است مقبر گشته فردا ضرب سلی او همه پست خواهم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند  
 دانسته باشید که من باری دین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هرگز روی که من در سب قبول دادم  
 خدمت مولانا علی عز ان میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا امر ایدین وی رفتم گفت نیک آمدید  
 که بدیدین آن شیخ رو بتالی میرویم بنید که من امروز با وی چاه خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا با حضرت  
 ایشان عقیده عظیم بود این سخن وی قوی نتا که شدم هر چه سعی کردم که مرا اجازت دهدند او گفت در حضور  
 شما آنچه کردنی است خواهم کنم که در ملاحظه این سخن نزدیک بود که از خود ببردیم اما از هر ای چاره  
 نمود در آن روز حضرت خواجه در مایه نودند متوجه مایه شدند بنیضر و درت همراه شدم و از حق سبحانه  
 به ضرع و ابتهاج تمام در میخواستیم که آن بی ادبها را که نسبت حضرت ایشان در خاطر دار و نه نیم و نشوم  
 چون به مایه رسیدیم حضرت خواجه در گنبد نشسته بودند استقبال کردند و چون نشستیم حضرت خواجه  
 خود بخت مایه رفته و نا حضرت بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون لطعام  
 مشغول شد و میخواست که چیزی بنسبت حضرت ایشان بگوید و دهان راست کرده بود که  
 ناگاه کسی متعجب آمد که میرزا و امرا می آیند حال آنکه خود بان مردم عهد کرده بود و قرار داده دیگر بجا حضرت  
 خواجه نه روند ایشان چه دانند که او بخت چه کارش آن حضرت آمده ازین صورت بغایت متعجب گشت چون  
 حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیواری چار دانی خود را  
 به دمی بان روی دیوار انداختیم تا امرا و میرزا مارانه بیند و من درین حالت خدای سبحان را شکر  
 میگفتم که باری گزافها دریا نشنودم در پیر جامه و محاسن خاک آلوده در تک دیوار نشستم تا  
 اسبان مارا از آن طرف آوردند خائب و خاسر سوار شدند و من نیز فرار شدم و هر یک بجای فتنه بعد از آن  
 میرزا و امرا به ستور سابق بلکه بیشتر از پیشه ملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صاحب میر عبد العلی  
 ترخان راج شد و در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشتند خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته

نیز برانم بعد از آن پرسیده که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر در پیش محققه ندیدید خواجه مولانا را و اتفاق





گذارید این اجل که هر کی همت او مصروف نیست که دنیا جمع کند آن سخن را بر سر حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت  
 فرموده اند که بزرگ اجل میرا مولانا معروف سپهر خواجه محمد خراج گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرات  
 آمد زیرا که در سمرقند متوانست باشیدن اکابر هرات یکدیگر را دیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان  
 و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در مدرسه امیر حقیق ساکن شد هر که پیش وی آمد میگفت این  
 سرگشتگی مرا پیش آمده بر کلمات آن شیخ حل کنیدی و زنی کسی ویرا گفته است ای خواجه شما شیخ الاسلام حاکم  
 و صاحب اختیار خطه سمرقند بودید و با عن جد مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودید و خاص و عام دلائل  
 ماوراءالنهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجهی در آخر عمر علایمان و علاخان گرد شهر با سه بیگانه بخواری  
 و مذلت تمام بر می آمد و هیچ خاطری را بشما اقبال نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود  
 بالآخره او را مرضی عارض شد و در آن مرض بنحو اختیار مسهل کرد و من گاهی در آن مرض پیش وی  
 میرفتم و زنی بروی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند  
 و بر منی میدارد و از بوی آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف من چنانچه خوب بود است  
 و گاه گاه از نجاست غلیظه خود بدقت قهاری ساخت و آن یاری میکرد و در آن مرض از روان طیب و  
 عطر با بغایت محترز و متفرع بود درین اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بزرگ اجل  
 میرا و الحق بچنان شد آخر آن اسهال بسجج انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرو دامده و در میان  
 نجاست میروید و هم خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا معالی بدین  
 دی آمده بوده است چشم کشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بگذشت حضرت  
 خواجه برسد عند تقصیرات ما بخوابید که هر چه کردیم بمقتضای نفس بود و اگر دیدیم و اکنون از همه برتریم از ما بهتر  
 عنایت و کرم عفو نمایند و معذوره دارند بر همین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیک حضرت  
 ایشان رسانیدم بغایت متاثر شد و چنان معلوم شد که از جریمه وی تمام گذشتند و عفو کردند  
 فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد  
 و کمال اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی  
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که حضرت ایشان مصاحبت فیان روزی بودند  
 میداشتند پیش حضرت ایشان اظهار تحسین و تأسف میکرد و مانند که در بیخ ازین عمر بی حال که در روز صحبت قلب

در آنجا

در آنجا



انسان و کبار اولیا باین امت میگزرد و سعی می باید نمود و خود را بصحبت این طائفه می باید رساند باشد  
 که به یمن صحبت و برکات ملازمت ایشان حضور دلی جمیعت باطنی پیدا شود و از شر اعتدال درونی نفسی  
 توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طائفه درود دراز کرده اند و مبالغه بسیار فرموده و حضرت  
 ایشان را بنور فرست آگهی معلوم شده بوده که حضرت مولانا سعدالدین در شب گذشته یا خود می اندیشیده  
 اند که مزاج کس احتیاج نیست و طریق روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و بلازمت  
 مردم نمی باید رفت دیگر تر و در حاجت نیست حضرت مولانا سعدالدین گفته اند که شما شب نمی گفتید که  
 دیگر مزاج کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند باری تفتیش آن  
 اندیشه است که شب می فرمودید حضرت مولانا سعدالدین را از اشراق حضرت ایشان حال دیگر شده  
 است و تحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراق تمام است دیگر اکثر اوقات حضرت ایشان  
 میگفته اند شما میخوانید که با چنان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمیع یا هم چرتا خیر و  
 توقف می نمایند حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعدالدین چنان اختلاط میکردم که اکثر  
 مردم را منطنه آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستعد بودند و همان سخن  
 میفرمودند قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بی می گشته است و داعیه آن داشته که ویرا  
 سزاوار کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقاً التفات نمیکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند و می  
 اندین جهت بغایت متاذی و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت ایشان  
 بوده اند و آن حضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان پس وقت است که چشم آن دارد  
 که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و تعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که در  
 باطن هر که طلب ریاستی و جاهای تفرس میکنم و اگر همه آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد  
 خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس باشد و او هم سخن گویم بعضی اصحاب میفرمودند ما تا پنج  
 سخن حضرت ایشان را نگاشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از

از حضرت خود را از آنکه

اشراق



مشرف نشده چنانچه شبی باین فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سال است که برگرد حضرت ایشان  
 میگردم دو سال می انگیزم که باشد عنایتی کند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ رحم نکرده  
 اند و این معنی میسر نشده است گاه گاه یکنه میگویم که کار دی بر حضرت ایشان زخم یا خود را یکشم که دیگر  
 طاقت من طاق شده است و هیچ اثر و محبت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود و بعد از آن تاریخ که  
 بفقیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود و هیچ کار نشود و  
 همه اصحاب ازین معنی متعجب و تعجب بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا رحلت فرمودند و بعد از وفات آن  
 حضرت بچندین سال خان او را یک بر سر قبر مستوی گشت و آن طالب علم را در آن زمان جایی پیدا شد  
 و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد محیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود  
 بعد از وقوع آن حادثه غلطی اصحاب را معلوم شد که موجب بی اتقانی حضرت ایشان انحراف باطنی  
 بوده است که پیش از آن بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده  
 است که من موقوفه واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چندین روز نتوانستم ملازمت حضرت ایشان  
 رسید چون استغفانه دود دراز کشید با خود گفتم بجز آنکه باز آمدن و محبوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت  
 خیر نیست و زیان هر چه شودی باید رفت چون متوجه شدم بصورت خجالت و انفعال از برای ترویج روح  
 شریف حضرت خواجه بهار الدین نقشبند قدس سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را شفاعت آوردم  
 که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون بلا از دست حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که  
 اگر دائم فاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن مسیر شود بسیار خوب است اما در واقع باینها  
 نمیشود می باید که کسی قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر تاضی از وی در وجود نیاید از کمال اشتراق  
 حضرت ایشان حال من بگشت و بواسطه التفات آن حضرت دیگر با مثال آن مہفوات مبتلا نشدم  
 در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در بهرات بوده اند مولانا شیخ ابوسعید مجلید که پیر عزیزی بود وی  
 در آن وقت جوان بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشه  
 خاطر میداشته اند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی و آوان التفات حضرت ایشان چنانچه  
 مقتضای سن شباب است مرا یکبار بترنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمده خواهم که در  
 خلوت بادی صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که هی ابوسعید چه کار



می کنی حال بر من گشت و هیبت عظیم و خونی و رنج قوی در دل من غالب شده چنانچه ریشه بر اعضای  
من افتاد از جای برستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان  
رسیدند چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق سبحانه تمایزی می کرد و شیطان دو و از نهاد  
تو بر می آورد و هم می حکایت کرده است که یکبار مرا بهوس شراب در افتاد بجز می گفتم که چون پاسی از شب بگذرد  
کوزه شراب از برای من بیادری در آن دل شب کوزه پر شراب آورد من از بالای آن فوطه فرو گذاشتم  
تا آن کوزه را بر سر آن فوطه گره زود من بالای کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک سیرام رسید گره  
کشاده شد و کوزه بنقاد و شکست و من از آن صورت ملول گشتم و خواب کردم و بنگاه بر خاستم و سفالهای  
شکسته را از پای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا پوی شراب زایل شد چون  
صلح شد و حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا میکشیدی  
و زو دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه شکسته دل مانی شکست و ملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بقایت  
نخل و منقل خدم و بیدل باز گشت کردم و رومی دل تمام در حضرت ایشان آوردم عزیز می از مخلصان  
نقل کرد که چون حضرت ایشان از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخ قدس سره برگشته بار دوم  
بهرات آمده اند از گره راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و کسب طلال شغل می نمود  
و بخاندان خواجگان خصوصاً حضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقاً در آن روز یکی از دوستان  
همان او بوده اند و با ایشان جوانی بقایت صاحب جمال پدید خود حاضر بوده که کین و خوبی در شهر  
مشهور و برالسنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره برگرفته و داعیه سیر خیابان داشته اند  
چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آن حضرت قاطعیده و نیاز مندی عظیم ظاهر  
کرده و تواضع فوق الحدیث برده چنانچه همانان متحیر و متعجب شده اند چه حضرت ایشان را نمی شناختند  
و بموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجه کرده اند اما آن جوان مغرور پس اصلاً از جان خاسته و بخت  
ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان تشستند من پیش فرستم  
و زانو بر زمین نهادم و گفتم یا ربان حالی طعام خورده اند و دیگران گرم است هر طعام که مرغوب است  
بلعج آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان که نهوای گشت بهمانند است  
و میخورد است که مرا نیز با خود همراه بردی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آری حالاً طعام از هم گذشته کسی



مجال چه بختن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از او دیدند و بعد از آن این سخن از او شنیدند آمده است  
 گفتند چنانچه من شنیدیم که ای جوان خوب روی که بیجهت سخن خود مغروری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه  
 نگردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور میرسیم و گرسنه ایم و بشویرای گرم رغبت است من  
 فی الحال بهرستم و قدری گوشت و مرغ و خود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و در آن اثنا حضرت  
 ایشان لخطه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدیم که آن جوان از روی  
 اضطرابی و بی طاقی تمام رحبت و پیش حضرت ایشان آمده و گفت اگر حضرت فرمایند من این خدمت  
 بجا آوردم فرمودند چه مانع است دیدیم که پیش درگیدان آمده و آستین برمالید و دامن برزد و مرا از پیش  
 درگیدان عذر خواست و خود نشست و باتش کردن مشغول شد و از حیرت آتش روی او آفرودخته  
 بود و عرق کرده و دستهای او از میزیم نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و  
 همین دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شده پدر و یاران او را بآن حاضر ساختند و  
 گفتند روی خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگو کند یاد کرد که این سیاهی  
 دور نکنم الا بعد آنکه طعام پیش حضرت ایشان نمود چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفت و دست در و  
 نشست و بعد از غنوی کامل آمد و بادب تمام پیش ایشان نشست در طعام خوردن اتفاق کرد و او را  
 محضرت ایشان علاقه جلیه عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در بهرات بودند پوخته ملازمت می نمود و حضرت  
 ایشان نیز بوی نظر عنایت میفرمودند و عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب  
 پیوستگی من بآن حضرت آن بود که بر دخت عاشر بودم و میل بغایت رسید بقراردادم و آن دختر را  
 بمن میدادند چون از حصول مراد عاجز شدم بخود شکری کردم و حیلانگی نمودم و گویا مان بدو غریب نکاح راست  
 کردم و متوجه فرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گویا آن خود را بگذاشتم اتفاقاً آن قاضی بکلازمت  
 حضرت ایشان رفته بود من نیز بکلازمت آن حضرت رفتم و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود و خود را  
 بعرض حضرت رسانیدم فرمودند ما در خواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید  
 از سخن آنحضرت چیزی بدل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن هم در گذشتم و قطع خصومت  
 آنجاعت کردم حضرت ایشان بعزیمت تا شکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب من کردند  
 که آتش در نهاد من افتاده هر چه خواهم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار فریاد از من برمی آمد قصه تعلق پیشین را



فراموش کردیم و تعلق جانسوز اینجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را  
 کشیدیم تا بر مهنه دران برفت از عقب حضرت ایشان دوان شدند تا تابا نشکند رسیده شد حضرت ایشان در  
 حجره خود نشسته بودند من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شود خود بیرون رفتند بعد از آن  
 نایب در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتیم و هرگز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذاشت و با کلیه خلاص  
 شدیم عزیزی از مهربان نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف  
 شوم دل گرفتار حسن صورتی بود و بچوای صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون صحبت حضرت  
 ایشان رسیدم بسبب تاثر آن صحبت تعلق خاطر تمام از راحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار  
 حضرت ایشان شد کیآورد تا شکن پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن جوان را در خاطر  
 گذرانیدم یک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار و پیرا بر هم نهاده ایم و علقه  
 او قطع کرده او را بیگنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع داشت مشاهده این معنی بسبب مزید  
 یقین من شد حضرت ایشان عزیزی از مهربان حکایت کرده است که روز جمعه مسجد جامع رفته بودم در وقت  
 بیرون آمدن جمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدند یکی از ایشان یاران را بطعام بازداشتند و عا کرد  
 به دکان آتش پزی در آمدیم اتفاقاً از حیره بادشاه جمعی در دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شمال  
 عجیب غریب داشتند من بیایان گفتم که بجانب این چون نمی نگرید یاران گفتند این امری نامشروع است  
 اما اگر از شهوت پاک بود چه باک است و نظرم واقع شد چون مجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم  
 فرمودند از کجای می آید گفتم از مسجد جامع فرمودند بی معنی مگوید عادت باعث رفتن مسجد جامع است  
 و از تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آتش پزی در می آید و بچوایان صاحب  
 جمال نظری کنید بعضی از شما مشروع است میگویند بعضی تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت  
 پاک بود باکی نیست و بدین آنها متوجه من شدند و فرمودند که نظری شهوت تمیتوانم کرد تو از کجا پیدا  
 شدی که نظر شهوت کنی از بعضی مخاریم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند صد بار طهر من  
 خون میشود تا سلامت از صاحب جمال بر میگذازم بعضی از عزه اصحاب نقل کردند که روزی  
 حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند جمعی از مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقب  
 ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار تعفرو تو حش از بشیره مبارک آن حضرت ظاهر بود و فرمودند

حضرت ایشان را





چنان ظاهر شد که ماده سگ بزرگ با پستانهای پرشیر پیدا شدند و سگ بچه همراه وی مجلس من در آمدند  
 حضرت ایشان درین سخن بودند که اندوه دیده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود بانه شاگرد که بیدار  
 حضرت ایشان می آمد چون صحبت نشستند حضرت بهانه طعام آوردن نمود و برخاستند و کبریم درون  
 رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند و در آن  
 شخصه از خراسان که وے راقط سواد خان میگفتند مجلس شریف حضرت ایشان در آمده است و وے  
 فاسقه بوده است معلن و بر شرب خمر مدین که عقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده  
 بود چون نشسته است آنحضرت و یار بزرگ بسیار از مجلس رانده آمدند خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر  
 بوده اند بخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیاز مندی بلا زمت آمده اگر چه یارین چشونت نه اند  
 چه خود حضرت ایشان را بر خاطر سیر اشرافی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن این شخص بنا بر آن بود  
 که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه باین معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد از آن حقیقت  
 حال وی معلوم کرده اند و فریق و فوج را در آن شرب و اباحت و قباحات عقائد وی مطلع شده دانسته اند  
 که سبب راندن آنحضرت مراد آن بوده است که او را بصورت صفت او دیده بوده اند

در شمه حضرت ایشان میفرموده اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است  
 در علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از اثر کاب کبائر باطن متاثر نشود و متاثر نشود و از غایت اصرار  
 فی فوق و معاصی میر تبیه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر نشود بر عقب آن در باطن و نه ندانسته  
 و ملائکه پیدا و واقع نشود اگر چه بر تنبیه نمایند قساوت قلب بشاید بود که متنبیه و متاثر نگردد خدمت میر  
 عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمة نقل کردند که  
 در آن فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صبیحه مخدومه خود را بجای آن عقیده برادر م  
 میر عبد الله در آورند و والد میر عبد الله در آن وصلت مضائقه گونه داشته اند حضرت سید  
 فرموده محل مضائقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و والد خواسته اند که از برای اطمینان دل  
 خود حضرت ایشان را امتحانی کنند و ده خوان پرتان میدهند شیرمال رومی باده قوی بزرگ پرازد و اسه  
 تمه نجبین در میان ده و هشتاد خوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان  
 فرستاده اند و از آن خوانهای و از آن قوتیها دیگری را پنهان از خادمان ایشان کرده اند و در ظاهر آنرا



حضرت ایشان باینکه این خوان را پیش خود خواهند و از آن یکسان را بشکنند و قدری تناول کنند و  
 فلان قوتی طلبند و قدری از حلوا سه وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن قوتی حلوا را علاوه  
 برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خواهند اراد مجلس حضرت ایشان  
 نهاده اند اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار کل اشتغال داشته اند  
 چون نظر مبارک آن حضرت بر آن خوانها افتاده و دو خوان را از آن میان پیش خود خوانده اند و هر دو را  
 کشاده اند و از آن خوان نشان کرده یک تان شکسته اند و دوسه لقمه خورده و از آن خوان دیگر آن  
 قوتی نشان کرده اند و داشته اند و سر کشاده و قدری تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده اند  
 و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستار خوان بچپیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والد  
 میر عبد الله فرستاده اند و باقی آنها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون  
 والد میر عبد الله این کار است مشاهده کرده باضطراب تمام در وقوع آن نسبت اتهام نموده و در آن روز  
 آن صورت را اتهام فرموده مخفی نمائند که امیر نظام الدین عبد صلیبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صبیبه بود پس آن  
 اولی خواجه عبد السمیع که بمیرزا خاوند مشهور بود و در زمان سلطان حسین میرزا انار الله بهمانه و دیهات  
 شهید شدند و یحیی فرزند حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند و دوم خواجه عبد الله رح  
 که بدوست خاوند معروف بودند سوم عبد الوالی که خواجه شاه مشهور بود و چهارم امیر طاهر الدین محمد نجم امیر  
 طاهر الدین محمد مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا گلان زیاده گاهی علیه الرحمته نقل کرده که حضرت ایشان  
 به بدین فتح شاه بر زیاده نگاه آمدند و چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو المکارم برادران  
 بزرگتر من پیش آمده هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت  
 ایشان مرا گفتند تو چرا میگی که ما را فردی خانه بدون نمیکنی گفتم این آرزو در دل من بغایت محسوس  
 لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکند فرمودند ما بخانه تومی آئیم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد  
 راتناج بپزد و زیاده از آن کنید بنا بر احتمال فرمان بچنان کردیم علماء و فقهاء ده چون دانستند که حضرت  
 ایشان بمنزل فقیر تشریف آوردند بکیار آمدن گرفتند و دو وصفه بزرگ از عزیزان پر شد و شهدا در میان  
 سرای انداختم تا مردم نشینند و آنچه در سرای نگنجیدند بر دکانهای دالان و بیرون سرای جا گرفتند درین محل  
 بخاطر گذشت که این همه مردم عزیز حاضر اند و حضرت ایشان دو من از آن طعام فرمودند و تا کید نمودند که زیاده



انگنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آن حضرت نمی توانم کرد و حرات دارم که اظهار این معنی کنم و زحمت جویم  
 که دیگر آنرا نمی کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تمام بمن راه می یابد درین آمده و  
 تردد و غلط بودم که حضرت ایشان سر مبارک بر آورده و فرمودند که سخن بهانست آنچه گفته ایم بهان سازد و  
 اندیشه زیاده نکند من رفتم و آنچه تخم در تغاری بزرگ تخم و کاسه کاسه و طبق طبق ازان طعام پرست کردم  
 و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صنف و سخن سرای کاسها و طبقهای تنجاشد و از خانهای همسایگان و سرای اهل  
 محله کاسها و طبقهای خالی بعاریت آوردم و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بجانهای  
 صاحبان کاسها و طبقها پر طعام رفت و این گرامی بود و ظاهراً که اکثر مردم حاضرین مطلع شدند و همه را حسن  
 عقیده ایشان بآن حضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده  
 است یگانه روز طلب آب بیک رسیده ام و شب هنگام در منزل مخلصه که نزد یک باب آب بوده نزول فرمود  
 آمد آن مخلص حکایت کرده است که چون شب یگانه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با مادرین  
 خانه خواب کن و من در آن خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب  
 رفتن نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه  
 هست بیرون آور و خود تعجیل بیرون رفتند و هر که در آن حوالی و نواحی خسته بود او را بیدار کرد و بمیانقه تمام گفتند  
 که زود درخت و مرکب خود را از عقب من بیارید و خود قریب تیر تیری ازان منزل دور شدند و بیلتندی قرار  
 گرفتند و فقیر با سائر اصحاب و خدام نیاز حسن ظنی که حضرت ایشان داشتیم خود را تعجیل هر چه تمامتر با مرکب  
 و امتعه حضرت ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد و غلطی داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که  
 حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را بر هم نه دند و جمعی در خاستن با همالی و کساتی در زیدند  
 یکبار دیدند که سیل عظیم در رسید که در آن مدت که از اهل آن و یار آن عظمت سیل ندیده بودند شنیده  
 و آن زمان که حضرت ایشان در آنجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر مرکب و متاعی که بسبب احوال و کسالت  
 مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بیه مردم را آب در بر بود و محنت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص  
 یافتند و در آن سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد و حضرت  
 ایشان شیخ عیان ولد شیخ بیان که از طبقه خطبای گازرون بود و طالب علم متقی از عسحاق  
 بجزاسان آمده بود و چندگاه در بهرات اقامت نمود بعد از آن بسفر آمد و مدت یکسال و چند ماه مشرف

از آن یگانه

دکتر زون



آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام مبارک حضرت ایشان میل تا شکند فرمودند  
و مرا نیز خدمت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب برگ رسیدند محل طغیان آب بود اصحاب  
سما از بی بستند و بران نشستند و یک از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سل اختیار کردند  
و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سل نشاندند و روان شدند چون میانه رود و دودی آب میخیزد  
ناگاه بندهای سل سست شده از یکدیگر بکسیخت و دیدم که بندها را آب برده آن پنهانی بهم لبسته  
از هم باز شدند گرفت و بهم عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شد و مضطرب و مضطرب گشتم چه  
شناوری نمیدانستم و آب عظیم تند میرفت و تا کنار آب یک تیر بر تپا راه بود و حضرت ایشان قانع  
البال بودند هیچ تیر و دخی نمودند چون مضطرب و مضطرب مرادیدند یکبار کلمه مبارک الله را بلند و بهیست  
بر زبان مبارک زدند چنانچه من بخود دلم زدیدم بعد ازین حال دیدم که آن پنهانی تمام فراهم آمدن گرفت  
و چست و محکم شد بهتر از آن که در اول بود تا وقتی که کنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برائی من  
جستی کردم و خود را بر کنار آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان تمکین تمام بر بالای آن سل رست  
ایستادند پس قدم بر کنار آب نهادند پای برداشتن آن حضرت از سل همان بود و جدا شدن نهما از  
یکدیگر همان عزیز از علماء متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین  
شهرید داشتند و راقم این حروف در بهرات همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفاده علوم می نمود  
یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته بشایه که ایشان را ازین پهلوی بران پهلوی گشتن بی  
مدد و کار میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام تریب  
کفن و تالوت شده تار وری که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعبیت مرض ایشان نهایت  
انجامیده اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعض اولاد مسجد جامع رفته بوده اند و بعضی با سباب  
تخمین و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوار شده ناگاه درین محل کسی  
در سر کوفته چون مردی حاضر نبوده کنیز که از خادمان به پس در آمده و جوانی دیده سرخ روی و سرخ  
روی بلند بالا بر صورت سپاهیان که از اسپ فرود آمده بوده است با سر روی گردانیده گفته است که  
از راه دور و دراز بعیادت خدمت مولانا آمده ام کنیزک و پیرا در آورده است و پیش اسپ وی رفته مولانا  
چشم باز کرده اند جوانی دیده اند که آنها را بشهر روی ظاهر بوده است بشارت پر سیده اند که چه کسی و

۵۳

انجام



از کجا میری وی گفته است من از ملازمان حضرت خواجه عبداللهم و حضرت ایشان در اعیان و شرافت و  
 اندوختار و صحت داده و من نماز با برادر در سمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم  
 آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در خود  
 قوتی و کیفیت احساس کرده اند بی مددگار به فرارش خود باز نشسته اند و آن جوان دست قرار کرده و مقدری  
 شربت بر لب طاق بوده فرود آورده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفت  
 است و بر اسب خود سوار شده تندرسته است و غائب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سپاهی بخت  
 مولوی و والده فرزند آن در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنوده چون آن جوان  
 رفته است وی پیش ایشان در آمده ایشان را بصحت و قوت تمام به فرارش نشسته یافته و ظرف شربت پیش  
 ایشان بر زمین دیده و تحیر و تعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر آن روز  
 را بجا گذارند و بعد از دو سه روز راحت کامل به خواستند و بسر درس و افتاء رفتند عزیز از اصحاب  
 حضرت ایشان که در بهرات می بود این قصه را از فقیر شنید و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت مولوی میگویند  
 در میان هر کار داران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت همات دینوی آن حضرت مشغول  
 می باشد و بچسب بوی گمان مثل این حالتی ندارد در کبریت اولی که این فقیر ملافت خواجه کلان و ولد بزرگوار  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد  
 چنانکه گاه بسعادت خدمت و ملازمت خدام آن حضرت مستعد بود و احیانا در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند  
 که چرا بجزاسان نمیروی رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال  
 می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بجزاسان دادند فقیر را نیز بمرحمت و ملازمت  
 والدین امر کردند و فرمودند که زود بجزاسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و این سخن را بجا  
 نکردم و زنده بیاورم آن حضرت بموافقت خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدم و ایشان روزی چند آنجا مکث  
 فرمودند و فقیر بحسب اقتضای فرمان زود متوجه بخراسان گشتم و چون بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت  
 که بکرات و مراتب فرموده بودند که فلان بجزاسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم  
 و هم نکردم گشتند بسیار گریستند و گفتند نشانی راست است زیرا که ما بعد از هر نماز فرض حضرت ایشان  
 متوجه می شدیم و بگری و زاری تر از آن حضرت می طلبیدیم وی گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را بجا



باز فرستاد و در گرت ثانیه که احرام آن ترکیم کرام سببه شد بگریه و تزاری از والدین الناس کردم که دیگر مرا  
 از حضرت ایشان مطلبند و بان حضرت باز گذارید چون بشرف آستان بوسی فائز شدم در آن مدت ملازمت  
 هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیارودند و بر رفتن خراسان اشارت نکردند عزیزه از مخلصان و  
 عجبان حضرت ایشان نقلی کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غائب شده بود و از دنیائی همان یک  
 غلام داشتم در جوانی و نواحی سمرقند جانی مانند که به کرات و مرات آنجا رفتم و جست و جوی نکردم هر چند سعی می نمودم  
 و کوه و صحرائی میبودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و سچاره شدم که دست و پای من آن غلام  
 بود و بوسه احتیاج تمام داشتم سر سیمه و ارمی گشتم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سوار میش آمدند و همی  
 از اصحاب و موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطراب پیش رفتم و عنان اسب  
 آنحضرت گرفته به نیاز مندی هر چه تمام تر واقعه خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهید کشود و فرمود  
 ما مردم و مقامیم اینها را چه میدانیم می باید طلبیدن تا یافته شود من بچپان ابرام و الحاج می کردم و تضرع و  
 تزاری می نمودم و از غایت بی طاقی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که  
 او یار الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هر چند حضرت ایشان  
 این معنی ملاز خود و ورا داشتند من عنان اسب حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت را بجد ملای ساخته  
 بودم چاره ندیدند بحد سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می نماید هیچ طلبیده گفتم بار بار فته ام و طلب  
 کرده ام و محروم بگشته فرمودند با طلب که خواهی یافت و اسب خود را بخود برد و من روی بان ده نهادم  
 چون کنار ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جا خشک افتاده  
 چون چشم من بروی افتادنی اختیار فریاد کردم و گفتم می غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما  
 بیرون آمدم شخص مرا بیداری داد و بخوارم برد و بکس فروخت و من در خدمت دی می بودم تا امروز  
 آنکس را همانی رسیده بود مرا گفت سبوی پر آب کن که طعامی سازیم من سبوی پر داشته لب آب رفتم و پر آب کردم چون از  
 آب برآوردم خود را اینجا حاضر دیدم و از غایت حیرت و دشت بر جای خشک فر مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می  
 بینم یا خواب هستم و دانستم که این تصرفی است که از حضرت ایشان ظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من گشت  
 غلام را فی الفور آزاد کردم روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد حضرت ایشان اگر چه حضرت  
 ایشان نیاید رخ شدن سلاطین فتوی دادند ای که دین ازین سفر حجاز شروع بودند بحسب ظاهر بچین شریفین زادگاه شرفا

نمودم خود را



در آنجا نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام عراق بکرات و مرآت نقل میکردند که در کربلا حضرت  
 حضرت شیخ عبد المعطی که بعد حضرت قطب العارفین شیخ عبد الباقی بنی قدس سره مقتدای اهل حرم بودند و  
 مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میر رسیدم روزی بتفصیلی از مناقب و شمائل حضرت ایشان شریع شیخ  
 عبد المعطی در میان آوردیم فرمودند حاجت بقصرت و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار  
 داشتم و ملازمت نیز کرده ام و ایستادند و چندان از شمائل و خصائص حضرت ایشان بیان کردند که  
 آن می بایست که سالها با آن حضرت مصاحبت کرده اند و بقیع عدول ثقات از حضرت مولانا زاده و گاهی که  
 مرید خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمته بوده و بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار  
 میکردند نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان از دبی بدی می فرستم و اتفاقاً فصل  
 زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر گذاردیم و در زبانت بگماه شده بود و آفتاب روی  
 بنزدی آورده و تا منزل هنوز دو ترمی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ بنای و آرامگاهی نبود و بخاطر گدازیم  
 که در زبانت بگماه است و راه مخوف و هواسر و مسافت بسیار در پیش مانی چون خواهد بود حضرت ایشان  
 تذکره کردند چون این خاطر نگه داشت و غلبه کرد روی باز پس کرده فرمودند می رسید و در بخاطر راه مدید و روزی  
 بر ایند می نمودند که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بقصد رسیدیم این فرمودند و تا زبانه بر اسپ زدند و تندتر  
 راه اندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میرانیدیم و هر زمان در جرم خورشیدی نگریستیم می دیدیم که همچنان بر کف  
 افق ایستاده است و همچون غروب و افولی ندارد بمانی مانست که گردید بر افق رخ روز کرده اند و قیام بدو  
 پاره های آن ده رسیدیم درین وقت بیکبار آفتاب چنان غائب شد که هیچ اثری از حرمت و بیاض شفق که بعد از  
 غروب می باشد باقی نماند و عالم بیکبار تاریک شد و شب که رویت الوان و اسکال ممکن نبود حیرت و هیبت بوی غایب  
 شد و یقین داشتیم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند آخری لطافت شدم اسپ به بختیم و نزد یک  
 حضرت ایشان را ندیم و گفتیم خواجه چه شد بفرماید که این چه سحر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که این یکی از شعیه های طریقت  
 فصل سوم در ذکر احوال و مقامات که اولاد و تلامذات اصحاب از آن حضرت مشاهده نمودند  
 و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد  
 حضرت خواجه کلان خواجه رحمه الله تعالی فرزند خستین حضرت ایشان بودند و آراسته با انواع و اصناف علوم  
 ظاهری و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی در ضل کمال داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت و جمیع

در آنجا نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام عراق بکرات و مرآت نقل میکردند که در کربلا حضرت



و حق انظر و مدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود تحریر و علوم  
 ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی میادیم که بر ملازم حضرت ایشان  
 مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت می فرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان  
 را تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پیران نسبت به فرزندان بجا آورده روزی در محله خواجه گفتی مشاهده  
 افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه فیروزه و شکر سبزه و کلفت تر شست و بعضی از خواص  
 اصحاب و خدام و ملازمست بودند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می آیند و ایشان در آن اوقات  
 و در دسین می بودند که ده خواجه ایشان بودند از شهر تا آنجا دو شریاره بودند و در هر دو سه ماه یکبار ملازمست  
 حضرت ایشان می آمدند بنابر تقاریر که میان ایشان و خدمت خواجه محمدی برادر خرد و ترواق بود چون حضرت  
 ایشان شنیدند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیاورید پس فوطه را از سر مبارک  
 برداشتند و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم با استقبال خواجه کلان  
 پیش رفتند پس خواجه را بچهره در آورده نزدیک بنود و بر همه اصحاب مقدم نشانند و محیی از علما و سوا لی بفرمودند  
 نیز همراه خواجه آمدند از آنکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گوید و قائده فرمایند  
 خواجه کلان تواضع کردند حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بگشادند و در آتی آغار گفتگوی کردند  
 و خواجه کلان در آن آیت بسی اقوال علما و ظاهری و حقائق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از آن مختصا  
 و تخریص ایشان متحیر شدند بعد از آن خوانهای آنان آوردند و چون فارغ شدند بعد از آن خطه خواجه کلان برخاستند  
 و حضرت ایشان چند گام پیش نهادند بعد از آن نشستند و موزه کردند و فوطه بستند و روزی حضرت  
 ایشان از محله خواجه گفتی غرمت پیش خواجه کلان فرموده متوجه جانب و دسین شدند و فقیر پیاده و تنها  
 از عقب روان شدند و راه گم کرده گمگردانها کشید و آن شب در راه بماند و روز دیگر و دسین رسید حضرت ایشان  
 به دسین دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمست خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش از آن  
 نام فقیر را شنیده بودند و بعضی مصنفات و ال در علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده اند  
 احوال و الد چیز را پرسیدند و فرمودند که شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقائق  
 تفسیر و حقائق تا دلیلی نظری و عقلی است بعد از آن سخنان در میان آمد تقیری در آیت یا ناکر کونی برآ  
 و سلاما علی البر اسم شروع کردند و اقوال علما و ظاهری و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند مراد از

در



بار آتش غضب نمرود بود و بر دآن اطفال تاثره غضب او رو کرد و هم بپند مات معقوله ایشان اثبات کردند  
 که آن نار غصری بود که بر دت عارض ما هیت آن شد و در آثار این معنی چندان سخنان دقیق و اهل  
 اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله توانی نوشتن بعد از آن فقیر را سه شبانه روز  
 نگاه داشتند و جز بوقت خواب تنه نگذاشتند و در آن ایام ولیای کسب ظاهر و باطن التفات می نمودند  
 و عنایات می فرمودند و در خواست بشرائط ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از تفاتی  
 طریق این طائفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد از سه روز فقیر را خست دادند و سواره بچرخه کفش  
 باز و ستارند و ایشان در ظهور شاه بخت خان و استیلائی از یک سیم قند بجانب اند جان قرار نمودند و آنجا  
 رحلت بداد القادر فرمودند پس از آن ایشان را از جانب تاشکند آوردند و در مزار فایز الانوار حضرت  
 شیخ ابوبکر خال شاشی قدس سره نزدیک مرقده حضرت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند خدمت خواج  
 کلان می فرمودند که در میادوی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده اند وقتی از اوقات عمه فقیر خواستند که  
 ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان جایز بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست  
 و مانع شده اند بعد از آن بجانب فرکت رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان به دسر روز قصد عیادت  
 آن مریضه کرده اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند خط روم و بیمار پستی کنم و صلا در قسم  
 بجا آورم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که عیادت  
 میروید برگردید یعنی ترسید که شایع بیمار شوید و شمار عیادت باید کرد ایشان برگشته اند چون پای در خانه نهاد  
 اند بیمار شده اند به تب محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند  
 عیادت عمه فقیر آمده اند و فرمودند که چرا بیاید بیمار پسیدن و بیمار شدن هم خاست خواج کلان فرمودند  
 که عمه من از سار عارقات بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان به درجات عالیات رسیده بودند  
 گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها در تاشکند بودند هرگاه که حضرت  
 ایشان از قبضه عارض شدی بکر از خانه بیرون می آمدند و باز درون می رفتند و هر بار که بخانه در می آمد  
 بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر نظاسری شدند اگر فضا ده بار در آمدندی هر بار بصورت دیگر بر آمدند  
 چنانچه صفای در حرم بودند در شکل بیگانه بعلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت  
 کرده بسم می نمودند و آن قبض مرفعی می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت غیر

تایید

بعد از آن وقت که خواج کلان را تا تنگ آورد و در دو روز و در چهار خانه از شیخ ابوبکر خال شاشی در زیر پای والد فرمودند و آن



مشاهده می افتاد و از جمله خلق و بسیر آنحضرت است آنچه حضرت محمد می مولانا نورالدین عبدالرحمن الحامی  
 قدس سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد بآبی خواجہ ناصرالدین خواجہ مجید الله  
 دامت تعالیٰ خلال ارشاده علی مقارن الطالین فرزند که چون بجهت حضرت مولانا یعقوب چرخ  
 بلیه الرحمة رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود و مشابہ آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد  
 لباس در لباس سیاست و درشت گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک  
 بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا بس تمام حائل گردید بسیار مخزون و مضموم شدم بار دیگر مجلس  
 شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و  
 با من لطف بسیار نمودند و در این وقت که حضرت خواجہ این سخن میفرمودند و در نظر من فتنه بصورت  
 عزیز می برآمدند که مرا را بطاروت و محبت تمام نسبت دی بود چنگاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال  
 خلق آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن  
 از بعضی همراهان شنیدم که دی همان مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلق و بس شهور  
 و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی یا که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند را قسم این از حروف خدمت بود  
 حاجی مزاری و حافظ اسمعیل روحی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بودند شنید  
 که گفتند ما آن روز همراه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بودیم آن خلق و بس را از حضرت ایشان  
 مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بر می آمدند و این صورت و بهرات واقع  
 شده بوده است از لب جوی آنجل در منزل سید نقاد در زمان سلطان ابوسعید میرزا خدمت خواجہ  
 کلان علیه الرحمة میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتاس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند  
 بکوب سمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسم قند میرفته و یاد گرفته اند از آنجا بجهت بچند قوتی  
 غسل مصقا بیاوردی و سمرقند قوتیها تراشیده بر غسل کرده است و سر بای آثر استخوان گرفت  
 و سر کرده برداشته روان شده اتفاقاً در بازار سمرقند بهمی یک زمان به دروکان بزاز نشسته  
 است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زن جمبلیه است آشای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده در کنار  
 آن دکان نشسته و بان بزاز گفتگوی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام ناشالیت بجانب وی انداخت  
 بعد از آن صرف نظر کرده و قوتیها را از پیش او برداشته و تاشکند آورد و چون بنافذ حضرت ایشان

از حافظ مزاری شنید





رسیده آن حضرت به صحرای رفته بوده اند آن فوتیاری را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود تاگاه آن حضرت  
رسیده اند وی آن فوتیاری را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بر وی افتاده و غضب شده اند  
و فرموده که از این فوتیاری بوی شراب می آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سفاقت من از تو  
عسل طلبیدم تو از بوی من شراب می آری وی گفته که من عسل آورده ام هر قوتی را کشاده اند و پیر  
بوده است پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان  
را از صلیب حضرت سید سید و صلیبیه بوده خواجه نظام الدین عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه  
عبدالحق ادام الله ظلل افضالهم و حضرت خواجه کلان بعد از وفات صلیب حضرت سید نسبت دیگر خواجه  
محمود نظام که از اولاد صاحب بدایه بودند واقع شده بود و از صلیبیه وی سید سپرد و و صلیب داشتند پسران خواجه  
علیه السلام و خواجه عبدالشهر و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه ایک سیر و دیگر خواجه محمد یوسف نام

در خدمت خواجه نظام الدین که از نزد خواجه نظام الدین

### حضرت خواجه محمد سید محمد است

فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بنایت محبوب و مقبول آن حضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان  
خواجه را قائم مقام خود ساختند و تولیت مزار قاضی الا توار خود را با ایشان تفویض فرمودند و درگاه  
که خدمت خواجه مجلس حضرت ایشان حاضر شدند وی آن حضرت معارف و حقائق بسیار گفتندی و در آن  
سخنان مخاطب خدمت خواجه بودند و آنکه اصحاب کبار ایشان از علماء و عرفا ماضی بودند حضرت  
مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی خدمت خواجه محمد محلی را بنیابت عتقد بودند  
و تعریف میفرمودند و روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد محلی بطریق خواجه کلان قدس الله ارواحهم مناسبت  
تمام دارد نسبت علیه بر خدمت خواجه کلان غالب است و نسبت جذبه بر خواجه محمد محلی در آن ایام که  
خواجه محمد محلی پیرات تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدین مولانا محمد روحی می رویم نیز همراه باش  
در ملازمت ایشان رفته و خدمت مولانا بادی و تعظیم چه تمامتر از من می که متصل مسجد جامع داشتند بیرون  
آمدند و خدمت خواجه را دریافتند و منزل در آورده و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بکوت  
گذاشتند و دیگر خدمت مولانا رفته فرمودند فلان این چه لطافت حسن استعداد است که خدمت خواجه دان  
دیر و در صحبت نشستند چنان شفیقه لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهادن بر آید این سخن  
لا از ایشان خدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که من وی در صحبت مولانا تقی خود و اثبات ایشان



کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان به سمرقند و از آنجا  
آنحضرت بطریقه خواجگان قدس الشار و احم ارادت و اشتغال عظیم داشتند و خاطر شریف به نسبت جمعیت این عزیزان  
می گماشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز حضرت بجای می گذاردند فوطه کم پستی شش ذرعی  
بر کمر محکم می پیچیدند و در مقابل قبر مبارک حضرت ایشان دو روزه براقبه می نشستند و روحی که جوارح  
ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز نیاز تجدید بر بنی خاسنه لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان  
و صحبت همان جمعیت حضرت ایشان بازمی یافتند و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخواندن  
خواجگان قدس الشار و احم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسیم قدر فتنه بود  
وی می فرمود در محله خواجه کشی بر سر مزار حضرت ایشان بکازمت خواجه محمدی بسیار میرسیدم و در صحبت  
ایشان حضور تمام می یافتم تا ده روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند و در آن بدگاه پنجم  
تفتن ایشان می بودم درین اثنا بنظر احم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکردند و اند  
و ایشان را عالم بخودی و بی شعوری میرسانیده آیا خدمت خواجه تصرف ندارند یا قاطبی نیست که قاطر  
بر جمیع وی گمازند درین اندیشه اقدام و این خاطر بر من غلبه کرد و ناگاه خواجه بیرون آمدند و  
تند یک من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی مازون  
و مختار اند که باذن حق سبحانه و با اختیار خود هر گاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا  
و بخودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیل اند که با وجود قوت تصرف جز با غلبه غیبی تصرف نکنند و تا از پیشگاه ماه  
نشوند کسی توجیه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفته و حالت بر ایشان غالب شود که در غلبه آن  
حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود را ایشان را متاثر سازند پس کسی که  
مختار بود و نه ماذون و نه مامور و نه مغلوب از چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند که  
مرا کیفیت دست داد که بخود شدم دی شعور افتادم و از خود و غیر خود ذایل شدم و این بخودی خیلی برداشت  
بعد از آنکه شعور آمدم و چشم کشادم دیدم که بر آن دکا نچه بر یک پهلوی عظیمم و ندست خواجه چشم پوشیده  
مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد بآنکه خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده اند  
خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند که  
مجلس آن حضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را بازمی گذاشتند زیرا که بعضی از خواجه لتهای

در آن وقت



خود را بودند و حاجه سیه کورت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز گذاشته  
 متوجه سفر حجاز شده اند و در کورت ادلی تا بخارا رفته اند و کورت ثانیه تاهرات و کورت ثالثه تا یزد و لیکن هرباره که حاجه  
 سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجیه باطن حاجه را هم از راه برگردانیده اند و نوزی  
 حاجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نمود  
 و آنحضرت التفات تامی فرموده اند و صحبت بنایت گرم میگذاشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر  
 در آمده و مؤذن ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بآنگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت  
 برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده نیمکاره مانده است و حاجه گمان برده اند که مگر اصحاب غیرت  
 کرده و رشک آورده مؤذن را عن قصد بر آن داشته اند که نزد ترابانگ نماز گوید و صحبت را بر هم زند  
 و غضب هر چه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که نیک رفته و حضرت ایشان را التماس گشته  
 تا بی مزاحمت من بفرارغت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند  
 سوار شده بر غمیت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان  
 واقف شده قطارهای شتر و استر و اسباب سفر ترتیب داده و تعجیل از عقب رفته اند و در لب آب  
 سویه بخدمت حاجه ملحق شده اند و چون حاجه از قرشی در آن نگاه زد روان شده اند در میان اصحاب  
 شور و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن حاجه متاثر شده اند  
 و قاصدی را بسبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الحامی قدس  
 سره السامی که اگر توانستند حاجه را برگردانند و چون حاجه بهرات آمدند به سر مزاج حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره در منزل حاجه ابوالبر که نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف  
 استعارات در میان آوردند و حاجه از روی ادب و تواضع گفتند که غمیت این سفر چنان در خاطر  
 تقسیم یافته که برفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس گشت  
 و حاجه بعد از سهفته بجانب یزد متوجه شدند و چون یزد رسیدند هرباره که از آنجا قصد رفتن میکردند  
 ایشان را تب محرق میگرفتند و چون فش غمیت میکردند اندکی القوریات مفارقت میکردند آخر دانسته اند که  
 حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در آن ایام که در یزد مانده بودند اندیشه خوالی دیده اند چون بیدار شدند  
 به در آن دل شب با اضطراب تمام بخود و آزارش جریسته اند و بای کفش بر طولیده اند و اسباب خاصه را

از مولانا عبدالرحمن

بجای



همچنان برهنه سوار شده اند که مجال سوزه پوشیدن واسپ زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان هر چه  
 پیش رفته اند خوابه فرموده اند که دوزه واسپ زین کرده از عقب من آرید که حضرت ایشان مرا طلبیدند  
 و مجال نکش نیست پس پاشنه براسپ برهنه زد و اندوخت و جیل سرچه تمامه متوجه خراسان شده و ملازمان  
 و متعلقان بسعرت و استعجال احوال و ائصال را در منزل دیگر بخوابه رسانیده اند چون بهرات رسیدند  
 مجال توقف نداشتند را قلم این حروف نیز در ملازمت و مراقبت ایشان منوجه سمعند شد و آن سفر و روز  
 اوائل ماه ربیع الآخر سه شنبه و شامه بود و با آنکه این فقیر اسپ و اشتر را هوای پر زور داشت  
 تا جیل دختران پیش همراهی نتوانست کرد از جهت آنکه خوابه بغایت بسعرت میرانند و اسپ  
 بسیار از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر می گذشت که خدمت خوابه عرض کنم که آن غرمت مصمم حجاز  
 چه بود و این مراجعت بسعرت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون جیل دختران رسیدند  
 شد فرمودند که فلان من بغایت تنگم و میروم و توان همراهی من بکنش می آتی باید که با متعلقان من که  
 شتر دارند بغرمت آتی تا در سمعند بباری و شاید بخاطر گذرد که آن غرمت مصمم حجاز چه بود و این  
 مراجعت بسعرت چیست حال آنست که شبی در نزد عزم سفر حجاز بجهت کردم خواب دیدم که حضرت ایشان  
 آمدند و گفتش مرا بجانب سمعند گردانیدند چون بیدار شدم قلقلی و اضطرابی و شوقی و اشتیاقی بجانب حضرت  
 ایشان از باطن خود باز یافتم که مرابی طاقت و بی آرام ساخت و مجال نکش و توقف نمائید ران دل  
 شب از جای حستم و پای بکفش بر سر طویله رفتم و اسپ برهنه سوار شدم و تازان تازان بچنین که مشاهده میکنی  
 روان شده ام و التفات حضرت ایشان کند جذبی در گردن جان من افکند و کشان کشان بجانب  
 خود میدوانند و یقین میدانم که تا ملازمت حضرت ایشان نرسم این قلقلی و اضطراب تسکین نخواهد یافت این  
 گفتند و تازان به واسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراهی از ملازمان و شتر داران ایشان بعد از  
 روز و در سمعند ملازمت و اصل شد خدمت خوابه میفرمودند که بعد از مراجعت از نزد بچندگاه باز مراد اخیر  
 سفر حجاز در خاطر افتاده و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل حستم که برای من نصرت حاصل کنند  
 خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که عرض دی اندر سفر چیست مولانا  
 از من پرسیدند گفت این حدیث مرا باعث میشود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که من زارنی میباشم  
 و کما زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند که باز در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بنیم که مصالحت چیست



در شب سوم خواب دیدم که حضرت نبی صلی الله و سلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت ماندم فرمود  
 داله خود را طلب تا صحبت دارم من دیدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم و عجل آمدند و حضرت نبی  
 صلی الله علیه و سلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سرش افکندم  
 و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر برآورد و من و نظر کردم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم دوتن دیدم و حضرت  
 ایشان پیدا بودند هر چند اسمان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد معلوم گشت  
 که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام درین حیرت و در هشت بیدار شدم و وقت سحر بود فی الحال  
 طهارت ساختم و بپلازمست حضرت ایشان آمدند دیدم که نماز سجده کرده اند و مراقب نشسته آهسته  
 آمدیم و ششم مبارک برآوردند و فرمودند که خواهی غرض شما حاصل شد و مراد خود را یافتید دیگر آتش و شمشیر  
 پیر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن دواعی را در باطن  
 راه نهادم هم خواهی میفرمودند که حضرت ایشان عراطقی رابطه اشارت کرده بودند و وقت در مبادی  
 آن شغلی پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا تو میبوی  
 مبارک حضرت ایشان باید کرد و یا چشم آن حضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت  
 بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی ایشان می باید کرد بعد  
 از آنکه اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواهی میفرمودند که کسی نیست در باطن  
 تشویشی بود بخاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان و از مردم جمعی شکر کاروان حساب میگذاشتند  
 و گفتگوی ایشان دور و دراز کشید و من بغایت ملول و تنگ دل شدم تا گاه چنانچه در شش و خشک  
 یا شد و کسنگ بران درخت اندازد و همه گنجینان بیکبار برپند و برگزینند مرا کیفیتی شد که باطن من تمام از  
 هجوم خاطر از آن پریشانی که داشتم خلاص و اطمینان دلی حاصل گشت درین حال بجانب حضرت  
 ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر من است و تیر تیر در من می نگزد پس آهسته بخوابیدم  
 من شنیدم و پس فرمودند که این هست و این نیز هست بعد از آن سر کاروان را گفتند خیزید که بوی  
 کار دارم چون مردم رفتند حضرت ایشان بمن تندی شدند و فرمودند باین که کسی را در باطن تشویشی باشد  
 برای خاطری کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع چیز را بخاطری باید آورد و مبادا محلی افتد که آنجا  
 بیدری و پسری گنجی در آن باید کرد که کسی از دیدن این چیزها تنگ دل نشود و در تشویش نیند حضرت ایشان



نکته

در خلوت بخدست خواجه محمدرضا علیه الرحمة ذکر حضرت امام همام سفید شهبازی عبد الله الحسین رضی الله  
عنه بسیار کرده اند و از آن حضرت حکایات و اقوال می آورده و میفرمودند که استعداد او برابر روحانیت  
حضرت امام متاسفانه و ملائمتی تمام است و از شرب آنحضرت سخط وافر مختلطی خواهی شد بعد از وفات  
حضرت ایشان چون شاه بخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ۱۰۲۵  
خدست خواجه را موانده نمودند و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند  
خدست خواجه در آن اوقات میفرموده اند امید می دارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت که حضرت  
ایشان با برادران بشارت میدادند ظاهر شود و در آن ایام خان ایشانرا اجازت سفر خراسان داده است  
ایشان با اولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند و در آن وقت جمعی بزرگ  
از امرای ادب و یک برای تدبیر تاقص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیده اند  
مخاطب عرض کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان مناسب نیست میباید آنجا احداث  
قنیه کنند صلاح ملک در آن نمیکشیم هم اینجا ایشان را بقتل رسانیم خان تجویر این معنی نکرده و خود را  
بان سخن نیاورده و ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و ایام را به نهایت رسانیده چنانچه خان بچاره شده  
و فرموده هر که صلاح ملک دین در آنست چنان کند و در خفیه پس راهوار بر زور از اسپان خاصه  
خود بگری و داده و در بر زور خواجه تمجیل هر چه تمامتر فرستاده که جمعی از امرای قصد شهادت نمودند و منع ناممکن  
نمی شوند پس راهوار بقوت فرستاده ایم که ما را بر این اعتماد تمام است و در هر شیئی فرنگ می رود  
و ماندگی ندارد و باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آئید و تنها سوار شده متوجه خراسان شوید  
و خاطر از جانب اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید که ما اینجا می داریم و رعای ایشانیم و نه خواهیم گذاشت  
که ضرری و هاسته با ایشان رسد چون محرم خان اسب را بخدست خواجه رسانیده از آنجا که خبر است  
و جمعی ایشان می بودند تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جان نداشتند بآن محرم خان گفته اند  
که حضرت ایشان مرا در خلوت همیشه بشارتی میدادند و شایسته میگردید و من انتظار می بوم و امید  
میدارم که آنچه خیر من است پیش من آید خانرا گوید که شما کرم و احسان نمودید چرا که الله غایب و اسب خان  
باز فرستاده اند و راه کریمه متوجه خراسان شده تا بقصبة تاشکند رسیده اند که نه فرنگ از سمرقند دور است  
در اثناء راه پیدل تعجب و تحمیر میفرموده اند که هر جبرتی است یقین میداریم که اشارت و بشارت حضرت ایشان

در این



حق و صدق بود و اثره از آن بطور مریاد آید و ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقبریه کبریات که از مقامات  
 تاکنون است رسیده اند و آن روز باز در هم محرم بوده است از سال مذکور تا گاه جمع کثیر از قوم او از یک  
 قریب سینه صد سوار از عقب خواجه در آن صحرای سیده آمد و خواجه را با دو فرزند نیز گویا ایشان خواجه محمد  
 ذکر یار و خواجه عبدالباقی را بدرجه شهادت رسانیده اند و سایر اولاد و متعلقان را باز بهر قدر که داند جمعی  
 از محبان و مخلصان بنفس خواجه و اولاد ایشان را بمحلی خواجه کفشی آورده اند و در آن روز در کفشد از کثرت  
 و از دحام خواص و عام محبت نماز جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است و بعد از نماز  
 جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطه طایان نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند  
 و هم اشد محنت و مسخره مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والده حضرت خواجه کلان مخدومه را از  
 اقربان خود و بجاله از دواج در آورده بوده اند و خدمت خواجه محیی از وی در وجود آمده و خدمت خواجه را  
 بعد از ابل حق تعالی سه سیر سعادت اثر و در صبیبه که است فرموده بود پس آن خواجه محمد ذکر یار و خواجه عبدالباقی  
 و خواجه محمد امین روح الله ارواحهم مولا ناسی حسن و کمال شد تعالی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و از  
 سالقان و ملازمان قدیم بعضی منها و هم چنین گفتند که در میادی حال که خدمت مولا ناخرده سال بوده اند  
 و الا ایشان را در تاشکنده محاسن آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی غسل حاضر بوده خدمت مولا  
 متوجه آن غسل شده اند و مشغوف آنکشته و درین اثنا حضرت ایشان از مولا نا پر سیده اند که ای کودک  
 چه تمام داری مولا نا گفته اند غسل حضرت ایشان قسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است  
 باین مقدار که کام او از غسل شیرین شده و چنین مشغوف انبیت که نام خود را در یاد غسل گم کرده  
 جز نام غسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از غسل چاشنی گردانند هر آنکه بخواهد  
 و شفقت او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولا نا را از والد ایشان گرفته اند و بچهره و تقسیم نمود  
 در آورده و کتب فرستاده اند تا قرآن و سواد او و دان کرده اند بعد از آن تحصیل علوم بامر حضرت ایشان  
 مشغول شده اند تا دانشمند بچهره گشته و در آن اثنا تبصرات باطنی حضرت ایشان و میناسه بافتاده  
 تا بمرتبه کمال بلکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع اقتاده که خدمت مولا ناسی حسن  
 قوت تمام دارند و در تصرف باطن مستعدان لیکن بنابر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در برابر  
 کسی تصرف نمیکند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعزه نقل کرده اند که در وی خدمت مولا نا



سید حسن در محله طایان بیا رسیده بوده اند حضرت ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که  
 مولانا سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اند که بی حضرت ایشان تنه شده گفته اند شما بروی چه گمان  
 برده اید آنچه شما گمان برده اید وی از آن برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال ملازمت وی  
 می باید کرد از بعضی عزیزان استماع افکاره که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این  
 عبارت فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدین و اقدس سره  
 هیچ کم نبود و فرق میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدین شمع شعله برست و شمع تحت  
 و ارشاد شستند و مولانا سید حسن شمع نشدند حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی  
 علیه الرحمة میگفتند که هدایت شیخ بهار الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدین و این سخن را  
 پیش خواجه فضل الله شیخ ابواللیث نقل کردم بسیار در قهر شدند و متنبه گردیدند لیکن هیچ دلیل بر استحاله  
 این نداشتند بلکه حدیثی مثل منی المطر الحریث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه  
 بهار الدین قدس سره نیز منقول است که فرموده اند هدایت بهار الدین و نهایت ابویزید بسطامی  
 این سخن خواجه نیز بجهت نحو اهد بود لیکن حسن عقیده سلف بعضی را باعث شده این معنی را دور  
 میدارند اما بنا بر حدیث مذکور و وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بر همه  
 خلف و متاخرین مفصل نموده اند و اقم این حروف و قتی که حضرت ایشان در محله خواجه کفشی می بوده اند  
 اچنانا بلازمت خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمة میرسید و از ایشان التفاتها سپیدید و روزی حضرت ایشان  
 از سفری مراجعت کرده در محله خواجه کفشی نزول فرمودند و بادشاه و امرا و اعیان مرقب بلازمت آنحضرت  
 آمدن گرفتند و دوسه روز فقیران از صحبت های خاص حضرت ایشان محروم بودند و در آن ایام بسیار این  
 معنی در خاطر می گشت و این تنابر دل میگذاشت که کاشکی حضرت ایشان محروم بودند و حکام اختلاط  
 و آسیرش نبود و در زادیه وطن ساختندی تا به ازین بجال طایبان پرداختندی باین خیال و  
 آن طلال بلازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه چهارم پیر عزیز از سواالی و اهالی سمرقند شتافتند  
 و کتاب احیاء العلوم چند اندیش نهاده اند مقاله و تصحیح میکنند چون مرادید ترک مقابله کرده زمانی  
 سکوت آوردند بعد از آن متوجه قهقیر شده فرمودند که دانشمند است نقل کرد که کیا بلازمت حضرت ایشان  
 میرفتم بخاطر افتاد که حضرت ایشان چه در کج گوی بنشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشند و بآمد و شد



سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندادند و سرکه و دمنجمن طالبان آرند و خاطر مبارک  
 بر جمعیت باطن ایشان گمارند این خاطر مکرر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتیم نشستم فی الحال  
 متوجه من شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است از شما پرسیم شخصی است که سلاطین و حکام و ظلمه  
 سخن دمی شنوند و بدین خواست از مسلمانان از ظلمه طالبان و تنگاران نجات می یابند و بسبب او رسوم  
 و عادات چهاران برطرف میشود آیا در راه است که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کف  
 گویی رود و بیایست و تربیت اهل ارادت مشغول شود و بهم و اولی ازین دو کار نسبت ازین شخص  
 کدام است و بکدام امر ازین که مشغول شود که بهتر بود گفتیم که ترک عزلت و اختلاط و پیرین تقدیر فرست  
 بر دو یک است که درین وقت اختیار عزلت و عبارت و گذراشتن مسلمانان و ظالمان موجب و زیاده  
 و ببال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن قسم گمان فرمودند که چون خود فتوی میدهند پس اغراض چرا  
 میکنند خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الحما این فقیر کردند

### مولانا قاسم رحمة الله تعالی

از اجل اصحاب و سابقان و خادمان قدیم از جمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان  
 آن دیار ایشان را سایه حضرت خواجہ گویند در متابعت پیروی حضرت ایشان چون سایه از خود  
 فانی بودند و آن حضرت باقی در سایه می احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را باغبان داری فرموده بودند  
 ایشان هر صبح پیش بر گردن نهاده متوجه بلخ می شده اند و صاحب ایشان یک دو قرص نان در جیب  
 ایشان می نهاده و ایشان میرفته اند چون بخانه می آمده اند شب که بیان میگشاده اند و قصص از جیب  
 ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الشرائع و اہم  
 و روح اشباح فراموش می کرده اند که باقی در سبب دارند باطعامی می باید خورد و امثال این حکایات  
 از فراموش کاری ایشان بواسطه استیلائی نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل  
 آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و پیروی بر ایشان غالب بودند و در  
 حضرت ایشان در دمی بودند و در خرگاه نشسته و جمعی از اجل اصحاب و اعزہ خدمت پیر من  
 آنحضرت حلقه بسته وقت ایشان عظیم خوش بود و رنگ رخساره مبارک حضرت ایشان بقایات و روضه  
 بوده و معارف بلند و حقائق ارزنده میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود



غائب می شدند و آنحضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت کر و واقع شد آخر حضرت ایشان  
 قند شدند و فرمودند مولانا قاسم گریه داشت که هر که در دایره نشست گمید و دایره می باید گشت قدم از دایره  
 بردن نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره  
 السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و تالش ایشان بسیار  
 میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچون انشکنه کرده است در روغن یعنی حقه همه ساله  
 او ازین نسبت مملو است را قلم این حروف در کت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت  
 ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خود سالی و حضرت خواجه بقایت کلانند  
 و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بود و فرمودند که حضرت خواجه حالا بطلان کتیری پردازد و مبادا آنجا  
 روی آورد و طول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر  
 کنی گفتم اگر عذارت نموده یا ایشان دوسه کلمه سپارش نویسد باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدوم  
 بخدمت مولانا قاسم برین رقعہ نوشتند که بعد از عرض نیاز مندی و سکتگی معروض آنکه خدمت مولوی  
 مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بار زوی زمین بوسی ملازمان آستان  
 ولایت ایشان توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و یاد رک این انیت مخطوط خواهد شد  
 و السلام و الاکرام الفقیر عبدالرحمن الجامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا  
 سعدالدین کاشغری قدس سره در قرشنه آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعہ را بخدمت  
 مولانا داد بود رسید و بر بای خواستند و بسیار نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار  
 می نمودند و الطاف میفرمودند و در کت ثانی که باز بعبادت ملازمت مستعد گشت التفات زیاده  
 آوردند و سخنان در میان آوردند و از میادے احوالی خود حکایت میگفتند روزی فرمودند که در بدست  
 محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در رنستان سرد که از ولایت فرکت بکلازمت آن حضرت  
 می آمدم از آب برگ میگزیدم و شکر آب را میخوردم و ملازمان منجی خبر نمودند و زری خدمت  
 مولانا در قلوب فقیر را بعضی از ذائق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند و فرمودند که  
 در قلم و هنری نیست که در مسئله حیثی امور مهم لیکن پارس حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن  
 آورده و جوانی نیاز مندی را بچیزی و هم چیزی گویم از حضرت ایشان که بگری را نه گفته ام باید که این را از دای

صفت

بخدمت خواجه

صفت



که حضرت ایشان مشرف اند به جمیع احوال و مطلق اند بر تمام حقائق آنچه در مدت شصت سال برین  
گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بودند و پیش از وقوع آن مرایان همیشه  
میفرموده اند و باین معنی مرا بر دافنس حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است پس  
باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر  
که درین اوقات که حضرت ایشان را سبلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار  
است ایشان را مجال آنکه طالبان را بنفی و اثبات و نوجبات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از  
نسبت حضرت ایشان کسی بهره می یابد که آن حضرت طریق را بطریق نزد بیا طالبان مستعدان از اقصای  
عالم آمدند چون این سر رشته باز نیافتند محروم گشته بودی بر تافتند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در  
مسموعات خود نوشته اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر را به هرات بطلب طبیب فرستادند  
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زود در طلبی بیاری کار را  
دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بی راهه میثاق این فقیر آمدند چون طبیب آورد دم صحت  
مولانا اوقات یافتند بودند مجموع زمان مفارقت می و بیخ روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا  
پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم گفت قاسم تو مرده فقیر  
و متعلقان بسیار داری همچنین گفت من کشتادین امر بشواری کردن نیامده ام این کار کرده ام و حق  
قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابل جز این سخن نگفت و برین برقت آن بوده است  
که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخیرت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح  
شده بودند که طبیب حاجت نیفتاد بعضی میخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر بوده اند  
میفرمودند که چون مولانا متعش شد حضرت ایشان سبلاطین می آمدند و وی در حالت نزاع بود و حضرت ایشان  
حاضر شد بعد از آن مدتی مد چشمهای مبارک خود را در گوشه خانه دوخته بود و تیز تیزی نگریست ناگاه از گوشه  
خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک آنحضرت متصل می نگریست تا وقتیکه نفس او  
منقطع شد در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از خود و قصور نظر مولانا قاسم  
در آورده و بروی عرض کردند و وی از همه روی بر تافت و با استوچه شد و روی در با جان تسلیم کرد بعضی  
میخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش روی

در احوال

در وقت

در وقت



نحوه

مولانا علی عمران مقرر فرمودند و در آن اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکند و حال آنکه گند شکیبای مولانا قاسم چل مولانا علی مخدوم بابر بود بعد از آن گریبان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشاخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت امیر عبد الاول علیه الرحمة و در سموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه اجمدی و سیمین و قمانایه در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة فوت شدند بعد از نماز شام مشرف ملازمست رسیدم حضرت ایشان رفعت کردند و اعمال ایشان پدید و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بقا و تجرید باطن مثل نداشت ما را حالا که مانند لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال بنظر که از توجه اولی می نماید آقام غزال رحمه الله تعالی فرموده اند سلوک یعنی سیرالی اندکی اعراض و اقبال مسیرت کامله الا الله ترجمه اینست خدمت میر جاشید این سخن نوشته اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم آن مقصد بودند اشتغال بنظر که از توجه اولی است بعضی اهلای در تاریخ وقات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة گفته اند این رباعی را که رباعی شمع فقر اقسام انوار و وجودی متکمل بحر جمع و دریای شور و در آن در که سرشته بود از فیض و بود و تاریخ وقات او در فیاض کشود

ذکر امیر عبد الاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و شرف صهریت و دامادی آنحضرت شرف گشته بودند در بادی حال از تشایا و بلا نعمت حضرت ایشان با و از الهه آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند و هفت سال متصل به رزق آن نسبت شریفه قیام می نموده اند و بشیر الط آن اقدام فرموده اند و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میری افتاده ایشانرا از مجلس سرانده اند و سخنان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشانرا بفرزند قیول کرده اند و صبیغه شریفه خود را بجا عقد ایشان در آورده و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صبیغه و دو پسران میر کلان و پیا و امیر خور و معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که در آن بادی که حضرت ایشان بزرگوار و قریب میر گفتند من نیز پادیه از عقب میر فتم چنان میشد که شب در میان بان موضع میر میایم چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زاده دون همت و بی حیثی که برای طعام خوردن پیش من می آئی و بالفعل سوار می شدند و بجای دیگر میفرمودند من گریبان گریبان باز و بپای ایشان

در شتات

در شتات

در شتات



روان می شدم بمنعنی تا بهفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعیف و فتور واقع میشد باز بنوعی زندگانی  
 میکردند که درین طور گرم نمی شدم میفرمودند که یکبار در حجره خود پاد را از کشیدم و فوطه بر روی خود پوشیدم  
 با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از آن جمله باش حدیثت  
 همین باشد که کشیدی دیگر میسر نمی شود و لحظه گذشت اثر قدمی در حجره خود احساس کردم با وجود آن ملتفت  
 نشدم همچنان خسپیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبدالاول بفراغت می خسپ  
 که همه کار بارت تمام کفایت شده است باضطراب تمام از جای برخیزم و حضرت ایشان را دیدم که از  
 حجره من بیرون رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که  
 روزی حضرت ایشان در اثنا رعنا بهای این بیت خواندند که بیت صحرا فراخست ای پسر تو گوشه مالوشه همچون  
 لعل از گشت تری خوشه ما خوشه بدو هم از ایشان استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق  
 رابطه مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر شد و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متاثر بشرف  
 ایشان نظر و خطاب شریف گردانیده فرمودند که بیت چون من خراب و مست باد از خانه خود رفته ای  
 خود می بردی این قدر این بگفتم آن لشکرم بود و روزی خدمت میر فرزند که از برکت التفات حضرت ایشان  
 این فقیر را نسبتی بی واسطه قول بوزبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از آن حضرت تقویت  
 و تائید می واسطه قول عزیزان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراح می و دل را اطمینانی حاصل بود و  
 بعد از اینها در تنزاید می بود تا مدتی بران گذشت ناگاه به سببی ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در  
 مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمناب که نزدیک آن رسید که  
 نفس من از ریه انقیاد بیرون آید در خاطر مگذشت که یقین میدادم که آنچه از مجلس شریف حضرت  
 ایشان حاصل می بود آن حضرت بران مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و التفات  
 و عنایت میفرمودند اگر آن بستی بود چگونه است که حالا بر وفق تو آن نمیدهند و اگر چنانچه درین طریق  
 خاص که طریق رابطه است دخل و داشت حیرت منع و زجر فرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این مقتضای  
 بکرات و مراتب در خاطر آمد و زجر و حقایق آن حضرت بسیار شد با خود گفتم که روز قیامت در حشر کبر و جمع  
 انبیا دریل و خواص اولیا خواهم پسید که این کمینه تقویض امور و اختیار خود بشمار کرده بود مدتی نیز التفات  
 و عنایت میداشتند اگر چنانچه آن بود بر موجب آن چه از رفتید و اگر چنانچه مهم نبود چه منعی و زجر فرمودند



لن

بلکه تقویت و تالیف کردید چون این خاطر فقیر را معطر گردانید خود را بجز حضرت ایشان رسانیدم و  
از بی طاقته خواستم که آنچه در دل است ممکن شده بود بفر عرض رسام اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود  
او را بحسب عی بیرون فرستادند متوجه من شده فرمودند که در جمع انبیا و رسل و خواص ادبیا چایا بمن  
مخاصمه میکنی منت دمار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که علی که سبب احم و تشویش تو شده است  
من ترا کی فرمودم تو اختیار کردی تدبیر از احم تو خود میدانی بعد از آن از تنه یافزد و آمد مدوازه روی  
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری باید کرد اعتقاد مرید نسبت به پیران باید باشد که دانند که همه احوال  
او پیش پیر ظاهر است و بعضی را نصیحت نیست که اظهار کند ب واسطه قول و زبان باید که جواب باید و فرمود  
که چه غیغ باشد که در شرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید با خبر نباشد و الله را قسم این حرف  
علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول رحمه الله تعالی در میادی حال در نیشا پور چند سال بم حیره و بم سبق  
بوده اند و والد از سر و از خاص برای تحصیل علوم به نیشا پور آمده بوده اند و پیش حضرت میرا غزالدین  
ظاهر نیشا پوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهره و  
باطنی آراسته بوده اند و مذکور شده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در  
هم قدر شرف آستان بوسی حضرت ایشان شرف خدمت میر عبدالاول بنابر سابقه قدیمی که بوالد  
فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که در بیان واقع بود بحال این فقیر بسیاری پرداختند و انواع الطمان  
می نواختند و بر وقایع ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه از مسامدی  
حال خود و حکایات می گفتند می فرمودند که چون بم فرزند آدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت  
را دیدم بهمان یک دیدن که قفا حضرت ایشان شدم و پوزش طریق را بطه مشغول گشتم هفت سال  
متصل حضرت ایشان بامن در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات آثاره قهر ظاهر میشدند و  
و شتهای می نمودند و مرا چند آن سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون و در خود می نگرم خود را  
و ندانم کرم زده می بینم که هیچ کار نیاید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی  
که در زیر آن قبری و مگرمی پوشیده است و بزجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن  
لطف و عنایتی پنهان است

شخصه این سخن خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه رنگ بهمان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند



ظاہر

که حق سبحانه را نسبت به اولیای خود قهری ظاہر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بآن  
 قهر ظاہر حقیقت ایشان را از قیود و دلو از مشی پاک و مظهر گردد و باز حق سبحانه را نسبت باعدا خود  
 لطفی ظاہر است و قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاہر علاقه باطن ایشان را  
 بعالم اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی  
 و معنوی محروم بمانند و قات حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوائل ماه مبارک ذی الحجه سنه شمس و تسع  
 بود که پس از نماز شب از شهادت خواجه محمد علی و اولاد بزرگ و ابرایشان رحمهم الله تعالی

### مولانا جعفر رحمه الله تعالی

الافاض صاحب حضرت ایشان بودند عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بخودی و استغراق بر  
 ایشان غالب بود چون بنا بر قیام می نمودند قرات دور و دراز میکردند و در جمع و سجود و کث بسیار  
 میفرمودند و در از سجده بدشواری بر می آمدند و از چشمان مبارک ایشان آثار غلیات و جذبات بقای  
 ظاہر بود و هر چند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغله از اشغال  
 ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق و کیفیت بخودی  
 هرگز میفرمودند و قی که این فقر محله خواجیه کفشی در ملازمت حضرت ایشان می آمد احیاناً در محوطه ملایان  
 خدمت مولانا میر سید نسبت سکوت و خلوت بر ایشان غالب بود و بقایات کم سخن میگفتند و روزی فرمودند  
 که در بسیاری حال باز تحصیل علوم دینی و علم گریه گرفت و منجذب شد بطریق اولیای شب و خواب دیدم که  
 بلازمست حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند و گفتی که از خود فانی شود چون  
 بیدار شدم ازین خواب عظیم تاثیر خدمت و علی الصبح از حجره بآمدم و قصد ملازمت حضرت  
 ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده چون بگذاشت  
 آنحضرت مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده کی بخدا میرسد و قتی که در بندگی او از خود  
 فانی گردی و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را قدس الله سره خوانند که بیت چون تو بودی  
 بود جمله خدا بود پس چون تو متآمدی که مانند جسد خدای گردی در زمان مرض مولانا جعفر حضرت  
 ایشان در محله خواجیه کفشی بودند و بعضی از مریدان فوتی بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر حضرت ایشان را  
 به جمیل تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تجويز ایشان



آن حضرت با سایر اصحاب و موالی و الهامی و خواص و عوام شهر هم در محوطه ملایان برای ایشان نماز گذارند و آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حقار هنوز ز فارغ نشده بودند که برکنار قبر نشستند و این فقیر فرعی خود را یکشاد با اتفاق خادمی دیگر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایه بآن ساخته و در سایه بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون حقار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بکبردا صاحب که در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورد و بقبر فرود آوردند بعضی اصحاب ایشان را در محو نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهر سه شنبه ثلاث و تسعین و ثمان ماهه واقع شد بپشت روز بعد از وفات خدمت مولانا میران الدین ختلانی و حضرت ایشان در آن کفریه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه هشتاد گوشت کجبت بریان تنها گشته بودند

### مولانا میران الدین ختلانی رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و آشنایان و صوفی و متدو که کرده بودند الهامی هم فرمود و کس را دانستند مادر زاده میگفتند که مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگر مولانا میران الدین ختلانی را و خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر و حضر بجهت قیام نمودند میفرمودند که کبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خشک شده بود عزیمت سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بے توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من کی از ایشان بودم و در آن سفر محنت بسیار حضرت ایشان و سایر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشویش نفس نفیس ایشان میرسد و خادمان و ملازمان نیز محنت و مشقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را قائده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میگویم منفی نمی شد و باطن با میرزا و خنک بودم که حضرت ایشان را بے قائده و بی حمت در محنت انداخته و حجت کثیر را ازین محبت مشوش ساخته بعد از نزول بشاه خیمه به دوستی روز ناگاه غوغا شد و شرافت که چهار هزار مغول و هزارادزبک مجموع کافرو بت پرست قصد شاه خیمه کرده اند و ما باین نواحه ناخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند و زید و زهر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بکفر



ایشان آورده و آغاز تضرع و تزاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه بنیاد رده  
 اند که باین کافران سقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز بآلنفات حضرت شما ممکن نیست و مسبر را  
 سلطان احمد نیز باضطراب و اضطراب تمام نزد حضرت ایشان آمد و بدلیل عنایت و حمایت ایشان به تشبث شد  
 و حضرت ایشان باچندی از موالی بیرون آمدند و میان ایشان رفتند و باخان و اعیان آن لشکر  
 صحبت گرم داشتند و همه را تسخیر کرده توی متاثر گردانیدند و بشایه که این آن مجلس تمام بهما از گردن بیرون کردند  
 و بصره افکنند و بدست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام و لالت کردند و مجموع  
 آن لشکر از خرد و بزرگ دزن و مرد و بیست و شش سلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن  
 و مرد و بنده و آزاد و هزار شتر و اسب و گاؤ و دراز گاو و گوسفند که در آن حوالی و نواحی عارت کرده بودند  
 همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسیران را با هزار پادشاهان ایشان فرستادند و دو کشتی  
 از خدام خود همراه آن لشکر کردند و حاکم ایشان را کلام استاد آموزانند و یکی ختیه که ایشان را علم دین  
 تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان بشا هر خیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه مکه رفتند  
 خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاه خیه بآمدند در راه  
 بقیع خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این صورت که مشاهده کردید  
 قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشی در محوطه ملا  
 بعبادت ایشان آمدند و راقم این حمد و ثناء را در خدمت دیگر حضرت ایشان را بر داشته بودند در ملازمت  
 بود چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که بپلوانان محمود پور یا رکفته است که محبت  
 جدائی میباید اما از خدا بگو و اگر هر چه پیش آید میباید که بعد از آن فرمودند که جد و دوا ایماکم بقول  
 لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را گوید ایمان تو اندر بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه  
 تکرار یابد تجدید میل و انجذابی محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه روایت این معنی  
 کنند بمضمون امر جد و دوا عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم نیریزی قدس سره فرموده اند که  
 از مضمون جد و دوا ایمانکم مفهومی میشود که اگر ایمان کنی میگرد و فرموده اند که کنگه ایمان آنست که کسی را بگویند  
 به خود انجذاب و شوق دوا که نمایند پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه صورت و له شوق  
 و انجذاب است کسب وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت به دست در

از ده تیر

از ده تیر

از ده تیر



درقات یافتند و آن حضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان نماز کردند و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبعی خراسانی که در معالج مولانا بهمان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خطبها زده و آن ایام تعزیه مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود و روزی مجلس حضرت ایشان در آمد و بر غضب کردند و ترسیدند و سخنان درشت گفتند و فرمودند تو دو کس مرا کشته که در همه روی سیم خود می داشتند اگر بر این جفت طبقه آسمان و زمین ز سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان از آن زیاده است تو پنجین دو کس مرا کشته

### مولانا لطف الله ختلائی رحمه الله

ایشان خواهرزاده خدمت مولانا بهمان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم معلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت لبط برایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان بودند و دائم حضرت ایشان را به سخنان شیرین تبسم می آورد و آن حضرت نیز با خدمت مولانا احسانا طبیعت و مزاج میکرد و روزی از خدمت مولانا بسبیل طبیعت پرسیدند که وقتی که خدا شود چگونه زنی خواهی خواست گفت سبز شیرین حضرت ایشان فرموده اند که غلط کرده اند آنست که بعد از چند گاه شیرین می رود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق را بدایه است که خدائی بعد از آن این بیت خوانند که طبیعت که خداست مایه هوس است بد که را کن ترا خدائی پس است به خدمت مولانا لطف الله ختلائی فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت حسن و جمال بچوب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون بلازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در ایشان سخن تقریب فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورت تمامی مینند و گاه درین محل عبوی من نگه میکنند و بهمان صورت زیبا که من در آن خدمت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیدم و مردم ظاهر شدند و الحق مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که کیار در دایج که می است در سفد سقندریا فرنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و همی از مولای همراه بود شرح منازل شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از آنجا سخن در میان انداختند بودند و از مولای استفساری می نمودند چنانچه اب حضرت ایشان بود این فیض را چیزی بنماطرسید عرضه داشتند فرمودند که



سخنان این طائفه طور دیگریست تا دیلات مایه را گذر آید من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه  
 بخاطر رسیده نیک بنماید حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند و درین اثنا صورت غضب  
 از حضرت ایشان ظاهر شد و سخن در آمدند گویان گویان گرم شدند من خود ثقلی و باری عظیم احساس  
 کردم و گمان کردم که صد من بار بر من حمل کرده اند و از غایت ثقل دبی طاقتی مخفی شده و قوت حرکت  
 از من زایل شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت  
 ایشان بزرگ شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز را سموع و مفهوم نمی شد  
 و چنان بزرگ شد که تمام خانه را زود گرفت و جایی خالی نماند من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم  
 بگیرد و این حالت مدتی برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خودی  
 و من سبک می شدم تا بحال اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال  
 هیچ خبر نداشتند و هم خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجہ کفشی در ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه  
 روزی بود که تبه پیران از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در محراب نشسته مبارک حضرت ایشان  
 در نظر من بسیار حقیر نمود و بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است این جنبه  
 محض عنایت و قدرت حق است سبحانه و تعالی و این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام عنایت  
 و انکساف شده و سخن در آمدند و باز بچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجایی رسید که همه  
 حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گفتم و تنگ شدم و پیوسته سابق حرکت  
 از من ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم نمی کردم و این حال به لطیف انجاسید و من بخود شده بودم  
 چون بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است و هم خدمت مولانا  
 فرمودند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمالان رفتم و اسپ من  
 بغایت کاهل و بد راه بود ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان به تشویش و محنت بسیار میزدیم که میاد  
 از همراهی آنحضرت باز مانع ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تا زیاده بر اسپ من زدند و  
 فرمودند اسپ شما راه دار نبوده است فی الحال اسپ من بروی راه دار شدیم و چون حضرت ایشان  
 تنه را انداخت اسپ من همراه داری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند و من پشت روی آسوده شدم  
 و اصحاب که همراه بودند و حقیقت حال اطلاع داشتند متعجب و متعجب مانده بودند و بعد از آن تا آن اسپ



نموده بود زمین طریقی راه دارد بود و هرگز از و کاهی ظاهر نشد و شاهد این احوال سبب مریدین من شده بحضرت ایشان

## مولانا شیخ ادا م الله ظلال افاضته

از کبار اصحاب حضرت ایشان اند و سا با حاصل و عقد امور دینیه آنحضرت مفوض بایشان بود  
از بعض اعزّه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میرودند زمانی با اهل بیت خود می نشینند  
و طعامی تناول میکنند و چون مردم ایشان سر بر بالین می انداختند خدمت مولانا تخفیف سبته تا دم صبح  
روی قبله می نشیند و با تمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان ذرا گرفته اند می ورزید و سخنان خدمت  
مولانا شیخ مد ظله چنان معلوم می شد که بهیچ نفس و نفی و اثبات مامور بودند و موبد این معنی است آنکه در  
در خلوت به تقریب فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک ذرت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات مقصود  
در عایت بازگشت و توقف قلبی و توقف عددی بی آنکه نفس کوئی کند یا دل بختان آید یا اثری بر بشیره  
ظاهر شود و روزی در محله خواجہ کشمیر در محوطه طایان و حجره کیه از طلبه باجمعی از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن  
از تصرفات عجیب و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذاشت و هر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند  
بجای آنکه چه باشد که ایشان نیز درین باب سخن گویند بعد از محوطه فرمودند که شما همه از تصرفات آقا ساقی  
حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسه ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از ان باب  
حکایتی گویند فرمودند که در مبادی حال که ملازمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیمی فائز گشتم جان بسیار  
می گندم و ریاضت عظیم میکشیدم تا آنکه اندک آتار تاج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان  
در روز و زقوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داری بجله نسبت آگاهی حاصل  
شد ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مہات از راعت و غیر آن افرمودند بسبب شغل یا سوز  
دنیا فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود  
و حزن تمام دریافت گشتم روم و در دول خود بعرص حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در  
خلوتی خود را بچہ حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شما از پریشانی حال خود عرصه داشت گشتم فرمودند  
که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصل کلی است و بنا کار و بار  
ایشان برین است و این اصل ما خود است از آیت کریمہ رجال لا یلتئم تجارتہ ولا یعین ذکر اند  
نسبت شریفه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد

بعد از تمام نشانی  
چندگاه خدمت  
مولانا شیخ رحمه الله  
در اواخر سلطنت  
او یک وفات یافتند  
و بسیار از ایشان  
در محله خواجہ کشمیر  
در محوطه طایان است



محب غمخور کی رودادار و که محبوب بے پرده باشد این نسبت را بے پرده در زین داب این طایفه  
 نمی باشد از آن چاره نسبت که این نسبت را با شغل و اشتغال ظاهری جمع کنند من بباطن تضرع کرد  
 که از جمع بین الامرین عاجزیم درین محل فرمودند که هستی دارید و ملا آید باشد که حق سبحانه قوتی که است فرمای  
 و کار با آید و مقارن این حال تقاضای کردند که آنچه بعمل و تکلف گاه گاه میسر شد بباطن استیلا آورد و تا  
 و ممکن شد و دل بآن طمأنین گشت و خاطر از نرد و خلاص یافت و دیگر در همه اشتغال و احوال و نوم و لفظ نصب  
 العین شد و الحمد لله علی ذلک

### مولانا سلطان رحمہ اللہ

از اجل اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متجدد عالم بعلوم ظاهری و علوم این طایفه و با جازت  
 حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بر تارت حرمین شریفین زادها اند شرفا و کرامت فائز گشته و باز بهلاز  
 آمده میگفتند که در مبادی حال روزی بقریه ماتمید میرفتم بکازمت حضرت ایشان هر چند در راه جسد کردم  
 که خود را بطریق توجیه یا مراقبه تو اتم جمع ساخت تا با جمیعت خاطر بنظر حضرت ایشان در آمیم این معنی دست نداد  
 آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند با شرف الطش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن  
 نسبت کرده مجلس حضرت ایشان در آمدم چون شستم بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی  
 میکنی گفتم احیانا فرمودند چون نشسته نسبت ظاهری شد که نتیجه شغل و نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان  
 سر معلوم شد که اگر چه حضور مع اندکی است اما نسبت حضوری که بر ذکر مرتب می شود رنگی خاص دارد  
 و نسبتی که بر توجیه یا مراقبه یا رابطه مرتب شود هر یک علمیه رنگی دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون  
 موقوف است بر فراستی خاص که انحصار خاص را از اولیا اهل اختصاص که مویده تعلیم لدنی اند می باشد و اعظم

### مولانا ابوسعید اویسی اذکریت فوائده

از اجل اصحاب و پیروان حضرت ایشانند و بی و پنج سال بآستانه آنحضرت باز گشت و آمد و شد کرده اند  
 میگفتند که سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بجز قند رفتم در مدرسه  
 میرزا انصاری بیگ یکمچند تحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را بتمام بر مطالعه می گذاشتم ناگاه بے  
 همتی مرا از مطالعه و تحصیل کمال و ملالی دست داد و داعیه درویشی به صحبت و خدمت درویشان  
 در خاطر افتاد از حیره مدرس بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری گفت

از اجل

ع

معبود از انا

و پنج سال

مولانا

وفات بان

سنة اربع

هجری

هـ

الکتاب

مکتب

الاسف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف

و شریف



در کوه نوریش شیخ الیاس ششمی بودم و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف وی کرد که مرا بصحت  
وی میل عظیم شد و هر چه که بخواهم باز نگشتم و بر همان قدم روی کوه نور که نگروی آنجا بود آوردم اتفاقا گذر من  
بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد و دیدم که آن حضرت نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود گفتم  
که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکردم و جام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه کوه نور شدم  
پس از عقب حضرت ایشان بر مدرسه درآمدیم که با جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشستند من  
نیز آمدم و روی بروی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک  
بر آوردند و مرا مخاطب ساخته این بیت خواندند بیت در کوه چه پیروی بمن باش ۴ امروز مغنا  
و میل نیست ۴ از استماع این بیت حال بمن گشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت از برای من  
خواندند باز دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده گفتند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار  
شیخ کمال خجندی است بیت در کوه چه پیروی بمن باش ۴ امروز مغنا و در جبل نیست ۴ این گفتند  
و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بنحو جذب گردانیدند و من حیران و مضطرب  
ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود که بمن خواندند  
و بهوش داران مدرسه بیرون آمدم و بطلب مدرسه میرزا افغ بیگ پیغام فرستادم که هر چه در جبهه من است  
از کتب و اجزاء غیر با حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانه آنحضرت را  
لازم گرفتم تا مدت یک سال گذشت و درین مدت مطلقا آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه التفاتی نکردند  
و انجذاب و ابتلا من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان و در نزد او و ذرات مدت تمهیک بقای  
آتش که گفته میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه از ابر تا بعد از یک سال اندک اتفاقات  
بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت  
ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن موسیقی که زبان زبان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرفت قطع شد  
و بجز بهر صفت قبض مستولی گشت که هم ملاک بود آن بار قبض تا مدت بیت شبانه روز بود و داشت  
آخر تا طاقت شدم از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تجد پسین بخوانند بعد از آن هر دعا که کنند  
مستجاب شود بی دران بے طاقتی بعد از نماز تجد دعا کردم که خدایا اگر در نماز من چیزی هست که مکروه  
حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بردا اگر استخوان من و جی است که سبب که در حضرت ایشان



می شوم مرا از میان بردارید ازین آستان دور افکن امثال این سخنان در مناجات خود گفتیم و گریه بسیار  
کردیم چون صبح بلازم حضرت ایشان آمدیم اول سخن که فرمودند این بود که ما چند اشیتیم که کارهای  
میکنیم اکنون که شمارنا خوش می آید و مرکب و دوری خود میجوئید که بر طرف باش ازین سخن حضرت ایشان  
معلوم شد که آن بار قبض که بقیه حواله کرده بودند از تریبی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط و تشریح  
تمام در دل پیدا شد و از قوا و انقباض خدمت مولوی است این سه رتبه که ایرادی افتد -

در رتبه می گفتیم که حاصل این کار و بار و ذوق یافت و اتم یافت است باید که طالبان آنچه یا تبار و اوقات  
و مواجید و ذوقین شوند و از آن ذوقی تکی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است متالم شوند  
چه مقصود به نهایت است آنچه ادوی در پانصد نسبت با آنچه در نیافته اند حکم نیم قطره دارد نسبت به دریا  
محیط پس اگر با آنچه در پانصد سر فرو دارند و آن آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و آن ذوق از عالم بیرون  
روند و بالا بدین در آن محسوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر عملی درین یافت  
و تا یافت می کنند هنوز هیچ نگرفته باشند و هیچ راه نرفته

در رتبه روزی در معنی آیات سورة الاطلاق می گفتند اول موجودی که با یجاد حق سبحانه بی واسطه شئی  
دیگر موجود آمد صادر اول بود چون از مبدأ فیاض اظهار صادر اول مشابه بود و برادران لاجرم حق سبحانه درین  
سورة بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعنیات در  
مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و این ظهوری از مظاهر مشابه بود و برادران  
شدن لاجرم حق سبحانه درین سورة بآیت کریمه ولم یولد نفی آن مشابهت فرمود و چون بعد از ایجاد موجودات  
نوع انسان را حکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخه جامع و منظم جمیع اسماء کرد و در آیه ذات و صفات  
و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت ویرا مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیت  
قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که در آن و هم تصور که فرمود و لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه  
ولم یکن له كفوا احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود

در رتبه می گفتند که روزی همراه پدر خود مجلس عطا خواجہ شمس الدین محمد کوسوی رفته بودیم و در آن مجلس از خواجہ  
خرق عادت دیدیم و تفسیر آیت شبنم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجہ در معارف  
الهی و لطائف ناقتیهای سخنی غامض و نکته بار یک میفرمودند که بعد از ابل مجلس را بواسطه غموض آن سخن



و عدم دریافت آن نفاسی عارض شده بود و پیشکینه میزدند و خواجہ را غیرت آمد فرمودند شما بچگی میزینید و حال  
آنکه من اگر این سخن را بسقف این مسجد گویم متاخر شود و از جا در آید چون خواجہ اشارت بسقف مسجد کردند و زان  
در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود و طرقات اطاق از چوبها پر آمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی  
که نزدیک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند و در پایهای منبر آویختن چون  
خرد سال تر بودم از حاضران تر و در تر و دیدم در پای منبر چپیدم و خواجہ مدتی مدید بر لای منبر سکوت کردند  
بعد از آن باز سخن درآمدند و مردم نیک حاضر و متوجه شدند و تفسیر آیت آن بود که فروند حق سبحانه و تعالی  
احسن کما احسن الله الیک نگوئی کن همچنانکه نگوئی کرده است خدا تعالی بتو نگوئی خدا بنده آن بود که  
در ازل ازال خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده این نگوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید  
و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نگوئی کن همچنان که خدا تعالی نسبت بتو نگوئی کرده است  
یعنی تو نیز خود را بنف و جو و پنهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد

را از این بیرون

مولانا محمد قاضی اراحم الشریکات افاده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشاند و در مناقب و شمائل و صفات و فضائل آنحضرت کتاب  
تالیف کرده اند مستطیع سلسله العارفین و تذکرۃ الصالحین در آنجا آورده اند که در تاریخ سنه خمس و  
شایین و شامایه بود که بلازمست حضرت ایشان رسید و مدتی قریب به دو ازمده سال در ملازمت آنحضرت  
بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطائف و معارف صولیه و رساله و احکام طبعی  
بلند و فنی ارجمند و اشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائف خدمت  
مولوی را بسیار مخاطب می ساختند بکفایت که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما  
می شنودی هیچ نقصان در آن عقائد که از پدر و مادر و اسناد و خبر و سالی در گرفته بازی بانی گفتم نه  
فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسله العارفین  
بیز نوشته اند که ایندای ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله  
نام از سمرقند بفرست هر ت بیرون آمده بودم چون به ده شادمان رسیدیم در بواسطه گرمی و هوا توفف  
کردیم نماز و دیگر بود که حضرت ایشان رسید و بلازمست در خدمت رسیدند از کجائی گفتم از فرزند جد از ان بکایت  
مشغول شدند و آنچه در خاطر بود همه اظهار فرمودند از ان جمله سنی بود که فقیر را سرشته ساخته ازین ولایت

بجای

از کجائی



می برد آنرا بر دوشی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در آثار سخن فرمودند اگر  
مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و در آن وقت محقق شد که از محقیات این فقیر هیچ چیز نیست  
الا که آن حضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراقی عظمی است  
با وجود علم با نمین سیل سفر کم نشد که قوی بهر هرات مائل بودم قصد قرشی کردم منع فرمودند و گفتند  
بجانب بخارا عزمیت کن و صبح آیدم تا اجازت خواهم که گفت به کتابت مشغول اند و توقف کردم  
لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند فرمودند  
که راست گوئی برای درویشی بهرات میردی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم  
مولانا نعمت الله گفت درویشی باش غالب است تحصیل را در پیش ساخته است تبسم کرده فرمودند اگر چنین باشد  
تیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان بلغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند  
البتا و ندیدم و آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم و زمانی بهرین غلبت  
گذشت چون حاضر شدم سخن مشغول شد و فرمودند که شاید که خط ما را نتوانی خواندن و آنجیب مبارک  
خطی بردن آورد و خواند و در هم پیچید و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک نگاه داری و آن  
کتابت انبیت حقیقت عبارت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهر و عظمت حق بماند  
بر دنی ظاهر شود و چنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور بر محبت موقوف بر متابعت سید الوین  
آخرین علی بن الصلوٰۃ اتمها و من التیات بمنها و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت  
پس بصورت ملازمت علی که در آن علوم دینی اند برای این عرض می باید کرد و الا ملازمت علی که  
علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند و در باید بود و از محبت درویشان که بر قص  
سوء کنند و هر چه باشد به سخاشی گیرند و خود را پیروز بدارند و از شنیدن توجیه معارف که سبب نقصان  
عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود و در باید بود تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که باز به  
متابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد و السلام بعد از آن بانه پیش مردم آمدند و فقیر را  
اجازت سفر بهرات کردند و فاتحه خواندند و مایه حجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری  
راه فرستادیم که از عقب ما پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت خواجه کلان و لایزال  
حضرت مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که از احوال دارنده رفقه نیاز صاحب و تو



باشند و را نگذارند که بیکاری کند و بهر که خواهد اختلاط کند این حظه تا بتر عظیم کرد که گویا تیری بود که بر سینه  
مجرد آمد و گلی دل مشغولت ملازمست آن حضرت شد غایتش قالب متوجه بخارا بود و بی طاقت و بی  
آرام شدم و در هر منزلی چیزی واقع شد که می باسیت برگشت اما از عجب آن بود که در غده سفر از خاطر  
بیرون نمی شد تا رسیدن به بخارا شش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب  
را نقولستم سوار شدن چون به بخارا رسید و در چشم قرار می نمود و چند روز بواسطه آن سفر  
موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کرده مشد بهر یار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد با لآخر  
شب لرزه شد با خود گفتم اگر پیش ازین بیفر سعی میکنم هم ملاکت است بالکلیه و غده سفر از خاطر بدر کردم  
مرض نیز بر طرف شد بعد از آن غایت ملازمست حضرت ایشان کردم چون بتا شکند رسیده شد بخارا  
که بمنگر شیخ زاده الیاس روم چون در رتبه ارادت ایشان در آخر ایشان را دیده باشم و باطنانوی  
اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را  
با خیرین کتابهای یکی از آشنایان سپردم و یا زار آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که بهرامی او  
بلنگر و هم کسی پیدا شد و گفت اللغ خود را بیا رید تا شود به نگر شویم فقیر آمدم که اللغ خود را گرفته روم  
کمی میگوید که اللغ تو با خیرین کتابها گم شده است و معنی محبتن او مشغول اند بگوشه نشستم و سر عجیب  
تفکر زوردم درین اثنا بخاطر افتاد که طبقه خواجگان قدس اشداد و احم بغایت مردم غیور اند این  
مقدار بتوالتفات نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است که ازین زیاده بتو  
حضری نرسیده است در باطن خود ازین غایت برگشتم و استغفار نمودم تاگاه آواز می بگو شستم  
که مرکب ترا یافتندی هیچ قصوری سر بر آوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید امر  
عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم بکیا چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم  
و بغایت و شوار است که در بازار تا شکند کسی گم کند آنرا از یابد برای آنکه بغایت غلبه و از دام عظیم  
میشود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی چنین پیدا شود و از شادی این امر در فقیه کیفیت پیدا شد  
فی الفور سوار شدم و متوجه مقر نشستم و بلنگر شیخ زلفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمود  
گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه آن همه موافق سفر  
از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد امین گفتند که یکبار در مبادی ملازمست این فقیر

و از حد فانی هم در شایسته  
و در باره هم  
حال ملازمست



حق انوار از زبان آدمی

وقتی که حضرت ایشان در ری با خواجهری بودند بخاطر آمدن که بطوف مزار خواجہ ذکریا رورق سیر کردیم چون بدو گنبد مزار آمدیم پیش از آنکه قدم در گنبد نهیم کیفیت غریب واقع شد که بقیه آدم در روی عظیم در درون خود احساس کردیم که در حلقه ساخت نزدیک بان رسید که روح از بدن من مفارقت کند در خاطر م افتاد که از صحبت حضرت ایشان آمدنی ولی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدی فیکون بود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نهادم گریه شدم چون پیش حضرت ایشان شستم و نفس اول فرمود و بعد نشنیده که اگر گفته اند گریه زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب زیادهای یقین فقیر شد حضرت ایشان بعضی از اعزّه اصحاب پیغمبر بودند که حضرت ایشان وقتی که مختصر بودند و جمعی از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در ده کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند و درین محل فرمودند که هر کس از مردم حاجتی اختیار کند از فقر و غنا و نخست متوجه خدمت مولانا محمد شود که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شاست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن بیک از سرکار داران اشارت کردند که چهار هزار شاه رخ بپولانا محمد بده که وی فقر اختیار کرد تا آنرا مایه سازد از برای فراغت فقر که در گردوی خواهند بود و خدمت مولانا بنابر مثال امر آن وجه را گرفتند و سر مایه معیشت خود و اصحاب خود ساختند

### مولانا خواجہ تاشکندی رحمه الله تعالی

از قدماء اصحاب و از اجله و کلا حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند شهر قبول مشرف شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و یا مزارعت مشغولی نمودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی ملازمست حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند در آن اثنای جمعی از اصحابان که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا و سوسه بلخ کردند که در تاشکند اوقات ضائع میکنی نه عامی و نه ملایمی یا بی چندان گفتند که طبع من نیز مائل فتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان اجازت سفر طلبیم غالب مال آنست که مانع میشوند هیچ به اران نیست که قصه ذوق تحصیل و رفتن سمرقند را بر رقصه نویسم و قریب حضرت ایشان غالب باشند در آن موضع که می نشینند بنهم و نزد متوجه شوم چون بر مصیون رقصه مطلع شوند من حاضر نباشم مانع نخواهند شد و درین صورت اجازتی نیز حاصل



کرده بآنم پس آن رقصه را تو ششم و بجا نهادم و قسم اتفاق آن روز حضرت ایشان بآن خانه در نیامده اند  
 من از شام که رسیده اند آن رقصه را دیده اند چون خوانده اند از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که  
 او بزبان قلم با سخن می کند و بجهله از با اجازت می خواند و پیغم که چون خواهد رفت و در همان ساعت حضرت  
 ایشان متغیر شده اند و این عبارت فرموده که من بیاران تا شکندی در منزل اول نزول کرده بودم  
 میان شام و خفتن بود که صدای بغایت شدیده و تب عظیم محرق عارض شد بشتاب که مرانی طاقت و  
 بآرام ساخت فریاد و ناله در گرفتسم تا وقت شبگیر شد و مردم بیار کردن مرکبان مشغول شدند  
 یکم از بیاران که باعث کلی بر سفر او بودند باین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرمین بر افکند و  
 و مرا سوار کند و در آن محل صدای و حرارت من مصاعف شد بجهله که پنداشتم سرم شکافته شد و  
 سیان آتش سوزان در آمدم و مشرب بر موت شدم فریاد کردم که ای بیاران مرا گذارید و روید  
 که اسکان حرکت و سواری نماند هر چند بیاران مبالغه فرستادن کردند با شتاب نفع کردم که بیار می سخن  
 کردن ندا شستم چون بیاران نماند شدند و رفتند با خود اندیشیدم که غالباً این عارضه از مضر حضرت  
 ایشان است که برفتن من راضی نیستند درین حالت نیت مراجعت کردم فی الفور صدای و حرارت  
 کم شدن گرفت بمرتب که آن فوت حاصل شد که برخاستم و خرمین بر مرکب افکندم و سوار شدم  
 و در راه تا شکندی آوردم هر گاهی که مرکب می نهاد و تخفیف و ران عارضه دست میداد  
 تا وقتی که سوار تا شکندی رسیدم اصلاً و قطعاً از آن مصراع و حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال  
 بمنزل خود رفتم و مرکب خود را بستم و بلازمست حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند  
 و بیم کرده فرمودند جزا بفرمودند زنی که بر من مستولی شد زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم  
 عنایت کرده فرمودند برو خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون  
 حضرت ایشان با تاس میرزا سلطان ابوسعید از تا شکندی کوچ بفرمودند تمام جهات دینوی بر زمره  
 اتهام مولانا خواجه علی نهادند و زمام امور بکف کفایت او دادند و تصرف مولانا در جهات بمرتب رسید  
 که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان بهیت رقصه بیار شاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی  
 و هیچ احدی را یارای آن نبود که از مضمون رقصه مولانا تجاوز نمودی و در امر نکاح

فرموده

نورالمنال



## سخن حبیب تجارتاشکندی رحمه الله تعالی

از قریب اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفره اصحاب تاشکندی و توفیق کرده  
 بوده اند حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده بودند  
 متوجه دولت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به باز ماندند و سکنت تمام جهت معذرت  
 فرستند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در روزه منار بر سر قبر سولانا سید الدین مناری  
 اند و حجره سولانا اسمعیل فرستاده که و لکن عزیز سولانا سید الدین بوده اند یاران متوجه منار حجره سولانا  
 اسمعیل شدند و در آن محل حضرت ایشان بصفت سببیت و جلال متصف بودند هر که از یاران  
 قدم در آن حجره نهاد و چشم بر حضرت ایشان افتاد سهو و شگر و بید و سیر و غلطید و نزد یک آن رسید  
 که اثر حیات از مجموع ایشان زایل گردد و آخر الامر سولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار  
 برخاستند و سر را برهنه کرده در خواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه  
 یاران را عفو کردند و آثار لطفت و حرمت ظاهر شدند بعد از آن یک یاران بشعور می آمدند و  
 بر می خاستند تا همه بحال صلی باز آمدند

## مولانا نورالدین تاشکندی رح

از جمله مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند که  
 با اصطلاح صوفیه قدس انداد و احوال محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشق است بحضرت حق سبحانه  
 بے آنکه آنرا سبب و انتدیا موجب شناسند بلکه میل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد و  
 فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دائم بگرد حلقه میگشت و از دور  
 می نشست و گردن گنج سبک یک روز بحیث طهارت برخاستم بجانب ابرق طهارت میباید و رت  
 نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت  
 من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کشته و سلی بحضرت حق سبحانه از می یابم  
 و خود را از همه بایسته خالی می بینم و از آن لذت عظیم بدل من میرسد و چون بیرون میروم از آن نسبت  
 سستی میشوم و آن پسرک دیگر صورتی لغایت خوب داشت و با صاحب ما مختلط بود و در آن نواحی مردم  
 بسیار بوی نعاق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز آن مضمون می ساختند گفتیم که را غدر خواهی تار و خوش



میانگه کردند و از آنکه سود داشت تا آخر و گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شمار درین چه فائده که من اینجا  
نیایم و در بیرون مردم را تشویش دهند و دلم در کشاکش بایستها افتد ازین حضور و جمیعت باطنی که درین  
حلقه در خود می یابم و در رفتم یاران و یارگانداشتند و معذوره داشتند و کار را در سجائی از حمید که مغلوب  
این نسبت شد بر وجهی که بار بار راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا بوی منمی بود و چون خواهم  
که در کار می فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار بودی و این پسرک صاحب جمال که حضرت  
ایشان از وی میگفتند مولانا نورالدین تاشکندی بوده است از بعضی اجله اصحاب چنین استماع  
افتاده که چون مولانا نورالدین در تافکنند در میادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده  
و همیشه نبات کربانی پیش حضرت ایشان آورده و راب آن حضرت منی بود که چیزی از کسی قبول کنند آنرا  
از قبول کرده اند و بر حاضران قسمت فرموده و در آن اثنا دیر گفته اند که فائده صحبت این طائفه است  
که کسی را از گم شده وی یا دوهند مثلاً که گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتاد  
که از گم کردن گوهر و از گم شده او خبر دارد فائده این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از آن  
متاثر گردد و بعد از آن از گم شده خود خبر یابد این سخن در روی اثر عظیم کرده است و ملازمت  
حضرت ایشان را لازم گرفته هر چند و یا اجازت میداده اند و در میگردد اندکی رفته میگفته که مراد درین  
حضرت هیچ غرض نیست جز آنکه گذارند که گاه گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان منیم ویران داشته اند و  
در این طریق رابطه افتاده است و بجز نش آن نسبت محض مشغول گشته و در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت  
شده است روزی مولانا زاده فرمات که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر دی گذشته است بطریق  
مشغولی باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است بادی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز  
باین طریق مشغول باشی مودی بکفر میشود و نه نماز که در وقت نماز باین طریق مشغولی نمکنی از بزرگواران  
تا حسین بیرون آمدن از نماز سلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاه داری دی در جواب  
مولانا زاده این بیت میرسنی لایحه خوانده که طبیعت زانروی که چشم تست احوال کو معبود  
تو بیز تست اول به خبر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعضی حضرت ایشان رسانیده  
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملاک و اسباب و عیب و ذل و موافقی  
و انبار و سایر اشیا خسیه میبرد و کافر نیست اگر بوسنی را دل بوسنی مترتب باشد چرا مودی بکفر شود



از بعضی مخالفین چنین استماع افتاد که مولانا نورالدین آخر خود را خدای حضرت ایشان کرده است و  
 آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در رویای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه بزرگ  
 کیو در رنگ از پهلوی چپ که آن اشد و صعب است و خطر آن عظیم ترجه لقلب صنوبری که  
 سعدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزی است اقرب است بر آمده وی بلازمست حضرت ایشان  
 رفته و به نیاز مندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرماید تا این مرض را بر دارم زیرا که در دنیا  
 هیچ امری بوجود من باز بسته نیست و در وجود مبارک حضرت شام صید نیز حکمت و مصلحت و حق سبحانه را  
 با حضرت شما کارها و با خدا است حضرت ایشان فرموده اند تو جوان نور سیده عالم ندیده و بنحو داسید با  
 و در دل آرزو و با داری می گریان شده است و گفته که امر هیچ اسیدی و آلودگی غیر از این نیست که خود را  
 ندای این حضرت کم حضرت ایشان و بر اجازت داده اند وی مشغول شده و بزیر آن بار در آمده  
 و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن دانه کیو و از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی  
 منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین  
 بهاری آمده و بعد از سه روز بخوار رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که کشف قبور و غیر آن  
 از کشف و تحقیق بودند فرمودند که روزی در آن سیادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت  
 حضرت ایشان سواره از شرفی گورستان تاشکن می گذشتیم دیدیم که مولانا نورالدین را که در  
 گدیر گردید و روی بجانب حضرت ایشان آورده و آن حضرت فرمودند که ای مولانا نورالدین راست چپ  
 وی باز گشت در روی بطن قبله کرد وفات وی در شهر سوره العین و ثمانیة بوده است که تاریخ  
 و باس اول است

### مولانا زاده احراری رحمه الله

از کبار اصحاب و اجداد مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان عبد الله است و مولانا زاده احراری  
 شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون شرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی  
 در مجلس شریف آن بخاطرم گذشت چون است که حضرت ایشان مرا سبق و کتر تلقین فرمودند و ما این  
 خاطر غلبه کرد تاگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسب  
 است اسعداد شما پر لطیف است مشر را احتیاج بآن نیست و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند



که در مبادی حال که بلازمست حضرت ایشان پوچتم در خاطر من خلجانی می بود که پیش از آن بصحبت  
 طبقه عشقیان رسیده بودم و چندگاه در زرش طریق ایشان می نمودم مبادا که اکنون از ربقه ارادت  
 بیرون آمده ام انرا روح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه روز آورده این دسوسه  
 غلبه کرد چون صبح بلازمست حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط  
 کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان ارادت می داشتم و خاطر بوزرش طریقی ایشان میگما ختم فرمودند  
 امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ ترک باسلاحهای بزرگ برگردم و محوطه و حویلی با میگشتند  
 و هیچ نوع قوت آن نداشتند که توانید بیرون محوطه در آمدن و تصرف نمودن غالباً بجهت شما  
 بوده باشد بعد از آن خاطر من از دغدغه و سوسه تمام آرام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و  
 عنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود و بهم خدمت مولانا زاده فرموده اند  
 که یکبار حضرت ایشان بچهره فقیر آمده طبعی فرمودند و گفتند اسباب طبع از مولانا خواجیه علی بگیرد در آن وقت  
 کافی حمایت و کفیل علی الاطلاق مولانا خواجیه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند  
 ولیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بے احتیاطی  
 رفته است تحقیق کنید و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در منبرم قصوری بوده است  
 بغایت غضب کرده فرمودند بنابر کار غذاست در آن امر احتیاط عظیم واجب است چه بریدن  
 آنچه ظاهر می شود و اثر خود را در سالک ظاهر میکرد و اندانم بے ذوقیها و پریشانیها که مشاهده کنید  
 اکثر از خوردن لقمهای پریشان است بعضی مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی  
 از درویشان در حجره مخلصی از اصحاب صحبت گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان در مجموع  
 ظاهر بود تا غایب گشت که هر که آن مجلس در می آمد می نشست ویرا کیفیت در می یافت که نمیتوانست  
 برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراقی عظیم روی نموده و بر زوئی  
 از خود غائب شده بودند که هر چند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند تا گاه حضرت ایشان را  
 نظر آن جانب افتاد دیدند که کس مولانا زاده را میخواهد که حاضر سازد بوی تند شده فرمودند چرا  
 بے ادبی میکنی مگر ندانستی که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ میکند درین ساعت  
 مولانا زاده از ما بجای مشرف است که خبر از کوهن اندارد و اگر تو دانی که او چه حال دارد و در شک آن



لذت طعام خوردن از نور و دین این بیت خوانند و این شیوه عشق هر کسی را نبود که این واقعه  
هر لایه او را برآورد و به شکر چشوی بحالت زنده دلان که هر چه ترا میست کسی را نبود که خدایت

مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافتند و بعد از زیارت حرمین  
شریفین زادگاهشان شد و فرموده که مرا به ولایت شام آمده و در دمشق اقامت نموده و بعد از مدتی در آن

بلا و مرجع طالبان بوده اند و از آنجا از دنیا رحلت فرموده اند و رقم این حروف بخط مبارک مولانا  
نورالدین عبدالرحمن الحجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر طاهر کتابی نوشته بودند و بعد

خواجہ عبید الله ادام الله بقاره مولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبید الله بدمشق نوشته بودند که بعد  
از عرض نیاز مندی التماس آنکه مهت بران دارم که در آخر حیات از آلاشی که نیرازان بالایش کردن

موجب حیا باشد باید که سخانی حاصل شود و السلام

مولانا ناصر الدین اتراری رحمه الله تعالی

از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده اتراری است و  
گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشاخته بودند جمعی از طرف تاشکند

آمده بودند و بعضی از شمال و صفات و غوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیب و  
غریبه میگفتند از استماع آن حکایات که خبر علاست ارباب ولایت نتواند بود و خاطر مرا بجانب حضرت

ایشان انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل سبکی از مظاہر جمیله متعلق بود و توقف روی نمود و چون  
آن اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر و توجه بدان صوب جازم شدم و با جمعی از طالبان

این طریق تاشکند آمدم در آن محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایا تاشکند است  
چون بملازمست رسیده شد آنچه می شنید زاده از آن برای العین دیده و بعد از چند روز که فصل بهار

نزدیک بود خاطر مراجعت غالب گشت و خاطر عاشق آن جوان دل را بی آرام ساخت و میخواست  
که در سیر و تماشای پشت کوک چنانچه عادت اهل سمرقند است روزی نوروز حاضر باشد و ملاقات

آن جوان دست دهد و محبت اجازت خواستن بملازمست آمدم و در نصرت مراجعت چسبم اجازت  
ندادند و چون صبح نوروز شد با آن جوان و سیر پشت کوک مرا ملول ساخت و حزن عظیم

فرگرفت و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و پی می نمودند و مرا در رکاب همایون خود

این کلمات

عبید الله

دوران





همراه بودند و در آن سیر صحرا دل اصلانی نشود که بجانب آن جوان و سیراب کوهاک میل عظیم داشت  
 و من ازین صورت بغایت نخل و منفعیل بودم ناگاه در آن صحرا ملائکه زاری رسیدند و از نسبت اسب  
 دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرمندگار  
 که در پیرین صحبت و صحرا و لاله زار باد جوان و سیراب آب کوهاک میکنی چون حضرت ایشان اظهار این معنی  
 کردند من از فرق تا قدم غرق افعال و تشویر کثرت و عظیم نخل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون  
 آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفات فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی  
 منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابوسعید  
 مرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان با سدهای وی از تاشکند سیر کردند آمدند روزی صحبت اختیار  
 منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر کردند تا آنکه بجله خواجه کفشی رسیدند و آن موضع را پسندیدند  
 و من در آن سیر لازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان با ستراحت مشغول شدند مرا در خاطر  
 افتاد که آن حضرت امروزه در دیار بنویسند و می دانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرأت  
 و بی ادبی ندارم که بآمر حضرت ایشان پیش رویم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود  
 که بخندم بعضی از خطور این معنی انتظار را شارقی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته  
 و مانده شده و اگر نه خدمت در محلات چون این قدر اجازت یافتیم و بخدمت شتافتیم دی گفتند است  
 که در آن بیاد می که از سمرقند بجای است حضرت ایشان تباشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود و درین  
 منطق منفرد و در سائر علوم ریاضی متبحر مولانا سیر جمال نام که در کسوت قلندر می نشست و کینک  
 می پوشید و نماز نمیکند و در درازن کباب محبات بغایت دلیر و بی خیا بود و منکر طریقه مشایخ و طائفه اولیا  
 و در آنک اوقات غیبت و منیت حضرت ایشان میکرد و سخنان بے ادبانه ناشایست میگفت  
 و روزی در جمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاقت میکرد و خباثت می نمود  
 چون مرا دید و سیدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کس  
 شده اید که نه علم و اراده حال نه ذکر نه خلوت و من امروز بمجلس اومی آمیم و پنهان از در در آن شبک  
 میخورم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شادانم که او را هیچ باطنی و حالی  
 نیست و کار او هیچ اصلی و معنوی ندارد و من از هرزه و هذیان او عظیم بے وقت شدم و لیکن در

چند



مقابل او غیر سکوت مصححت زیدم روانی برخاستم و از آن مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من بایست طلبه علم که ایشان نیز در مقام هزل و طرافت و تعرض و سفاقت بودند در رسید و با اتفاق مجلس حضرت ایشان در آمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا آن سفیه بی حیائی دینی ادبی کند چون نشست پیش از آنکه سخن آغاز کند مقداری تنگ از آستین کتیک پنهان از حضرت ایشان بیرون آوردم و در دهان نهادم و خواست که فرو برد و در گلوئی وی محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت هر چند سعی کرد و جد جهد نمود که بگوید وی فرود میسر نشد آخر حال بدو گشت حضرت ایشان فرمودند تلمیضی محکم بر گلوئی وی زدند و آن تنگ از گلوئی و در میان مجلس افتاد همه حاضران بر دوشندیدند و بشا بچل و شغل شد که صفت نتوان کرد و در آن بحالت و انتفال باشا گردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تا شکند شهرت یافت در آن دیار فصاحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار نمود و دیگر کسی از ایشان

### همنده و خواجه ترکستانی رحمه الله

از جمله مقبولان و مشهوران حضرت ایشان بوده و از جمله قدما و سابقان اصحاب و وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند و شغله از اشتغال امر فرمودند و اندوهی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهری شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان در راه صحرائی دیده آمد که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکردند است حضرت ایشان را این طور از دوسه پسندیده نبوده است در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است و اعضای وی کوفته شده بغایت بی نسبت و اجتنبی گشته است برخاسته و در مقام معذرت و نیاز مندی شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند نداری نضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بود آخر الامر همنده و خواجه بی طاقت شده و آثار خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان گفته که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده ای اگر بمن باز رسید میفهمی و الا حضرت شمارا می کشم و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم باین سخن هم التفات نکرده اند و وی را نم در کین می بوده است اتفاقاً وقتی از اوقات آن حضرت را در کوچه باغی پیاده و تنها یافته است که در بر حضرت ایشان کشیده و حمل آورده



در معنی که مفری و لجامی نموده است حضرت ایشان بطریق قطع و ایستادن بصورت شبانه  
صحرائی شده اند که طاقیه بر کمر می پوشیده و سر را بر روی می نهاده و در میان شبانه  
در دست چو وی فرو می آید دیده دست و کار و نگاه داشته و متعجب گشته و بر جای خطاب  
فرو مانده و حرکت دست و پای وی تمام رفته حضرت ایشان کار و از دست وی فر گرفته اند و بصورت  
اصلی معاد دست فرموده تسبیح کرده گفته اند که اگر من را باین کار و کشم چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان  
بر روی بر خاک مالیده و زانو زار فرو گرفته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی جسم گرفته  
و یار او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکات نکند  
و کرامات و خوارق عادات را بپوشد و در خفای آن حسب المقدور بپوشد و اقام این حرکات در سمرقند  
از پیر عزیزی باشکوه که از نبی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی  
همند و خواجها را دیده بودم و بادی صحبت داشته جوانی و حمید با هیبت بود و آثار جذبات از و ظاهر  
داین رباعی از وی یاد دارم که میخواند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست یبین به در آینه روی تو  
همان دوست یبین به تو دیده ندارم که بر بینی او را به درونی از دست آید یبین



من انجمن و الفاظ انجمن و وادعیکم مقبولی تشکیلا لکتاب الهم من رب منیت کتبه العبد محمد بن محمد  
 بن محمود الحافظی انجاری بوم السبت الثانی من رجب الآخر سنه تسع عشره و ثمانیه حاد و مصلیا  
 و مسلما اولاد آخر و باطنا و ظاهرا و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسمعیل است که از قدما و اصحاب  
 ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنان که در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره  
 چهارم مولانا سیف الدین بوده اند که اندکی از احوال هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد  
 یافته در ملک اصحاب حضرت ایشان نیز چنانچه مولانا اسمعیل بودند و شمه از احوال هر یک در ذکر  
 مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد می یابد

اما اول مولانا اسمعیل فرقی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و دی در بیاری نظام حضرت  
 ایشان در تاشکند شریف قبول نسبت شرف گشته دی فرموده است که در بیاری احوال به تربیت  
 ملازم حضرت ایشان از فرکت تاشکند آدم و حضرت ایشان بایر ملاحظه نسبت ارادت  
 به مردم حضرت خواجه بزرگ قدس سره یا غیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند  
 و در مقام تفقد و غایت شدت و هم در آن مجلس بمن التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و محبتی قوی  
 حاصل شد و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم  
 که بازمی سفید بودست را شتم و مرآن بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من پرید چون از خواب  
 بیدارم قمیض و ملال عظیم غالب شد و از آن نسبت و محبت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد  
 مجلس بود و ملازمیت حضرت ایشان آدم و غایت ملول و ملین بودم حضرت ایشان ملال مرا در میان  
 پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آنست که شما را  
 در محبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون خواب رفته اید آن نسبت ای چیزی که با کسب  
 معارف و علید حقائق میتوان کرد و در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده گلین میباشد  
 شاید که باز بدست آید و مقدار آن من سخن التفات فرمودند که هم در مجلس جمیعت و نسبت خوبی ظاهر شد  
 و آن قبض و ملال با مضبوط و انشراح باطن بیدار شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهد این احوال  
 دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا نتوانم شد و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان  
 این بود حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسمعیل فرقی ازین حجت که سپهر مولانا سیف الدین مناری بوده



خاطر بایست مصروف داشت تا اورا نسبتی خوب و محبتی قوی حاصل شد بعد از آن اینجایمی باشید و دیگر  
 از باب اتقانست شد و جمیع دیگر نیز میباشند و صحبت منعقد گشت بهت کفایت ما محتاج این جماعت  
 بحسب ضرورت با مرز راغت و سرانجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفرغت مشغول باشند  
 خاطر ایشان نسبت با محتاج ضروری می متفرق نشود سبب اشتغال بدنی و تحصیل آن درین بود چون  
 بقدر دنیا را تجویز کردیم بیکار روی آورد تمام فردا گرفت و آخر الامر ازین محقر خطبه بکارخانه اولاد راه یافت  
 خدمت مولانا اسماعیل فرنگی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این  
 فقیر بودند و صحبت بقایات خوش میگذاشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادتست بودی اگر حضرت  
 ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند دار بودند  
 و باین مجالس درآمدند و آنجا که غیبت عظیم از بشیر مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان  
 بمیاران افتاد و همه را بر جمیع خاطر دیدند این بیت خواندند علیت بر شکر غلطید ای سوداگران  
 از برای کورگی صفرانیا که حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه بیکار غایب شدند و مدتی بهوش  
 افتاده بودند بعد از آن یکایک بالتفات حضرت ایشان مشغول شدند تا همه برخاستند و هر یک  
 را کیفی عظیم دریافته بودند و آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک هفته و در بعضی  
 تا ده روز و زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیت اما دوم مولانا اسماعیل قمری  
 است و وی دانشمندی متقی بود از آنکه تبریز که آنهات بسم قند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان  
 اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه  
 با وی مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین میگفتند خیال می نماید که نسبت علیه بر مولانا غالب است  
 و از نسبت باطنی این عزیزان تاثری چندان ندارد و روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجره  
 نشسته بودند و مولانا اسماعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی  
 شیخ سعید فرغانی که بر قصیده نایبه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجہ محمد یار ساقی سره  
 بدست داشتند فرمودند که بخواهم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسم که در سفر با من باشد هر کدام  
 از اهل مجالس خط نیکو دارند بدین چیزی نویسد که من بخط هر که مرا خوش آید این کتاب از وی نویسم پس فرمودند  
 تا کاغذ درواعت و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حرفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت



حسب حال خود نویسم و باین بهانه در دول عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسماعیل  
 قمری بآن که خط و دی صورتی نداشت مبارزت نموده قلم و کاغذ را بعتف از فقیر در برد و حضرت ایشان  
 قصد فقیر را در وقت عفت مولانا را دیدند و وی بخط شکسته تا مطبوع این حدیث موضوع را نوشت  
 که از خباثت و درجائیس برخاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط  
 را در دست و آن حدیث را غیر صحیح را دیدند یکبار تندی شدند فرمودند مولانا اسماعیل شما از صحبت هر روز ما  
 پشیمان بودید که آن روزی غیبت کرده اید اکنون خبر دهید و در مدینه شهرت بدین نشانی تا از ملازمت هر روز  
 خلاص باشید و از این مجلس مولانا اسماعیل را همراه مولانا لطیف الله مولانا سلطان محمدی از مواس  
 بشهر فرستادند تا ویرا در مدینه که حضرت ایشان در شهر ساکن بوده و ملازمت کرد و در مدینه از دوام  
 صحبت و ملازمت محروم شده اما سوم مولانا اسماعیل شمس بود و دیوی مولویت و الهیت  
 تمام داشت و از حضرت ایشان به تعلیم مشرف شده بود و آثار مشغولی باطن از و ظاهر می نمود  
 و وی نیز از ترا که تبریز بود چون از خراسان همراه مولانا اسماعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک  
 همی بود و این اصحاب ویرا در مقابل قمری شمس گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان ویرا بعد از  
 چند سال که در خدمت و ملازمت بود تا شکند فرستادند تا ویرا در مدینه که آنجا ساخته بودند بامر  
 تدریس قیام نمود و بقیه العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسماعیل ثالث بود و وی طایفی  
 خوش طبع بود که کتب متداولات و رزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از بهرات علیّه بلازمت حضرت  
 ایشان بجز آنکه چون در آن اوقات مولانا اسماعیل قمری و شمس هر دو در ملازمت بودند این اصحاب  
 سیم را ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعضی اصحاب گفتند که چند روز پیش آمدن دی بجز گفتند  
 و در نزد حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسماعیل ثالث از  
 بهرات در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقاً در آن مجلس بارش آنگو برین پیش  
 حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی نصرت کردند  
 که حال بروی گشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بخود می نمیشا به بروی غالب شد  
 که خوشه آنگو از دست وی در کنار او افتاد و دست از غیبت و بخود می داشت بعد از آنکه بشوید آمد که دست  
 بدست و بکله بفرغت نشست و وی مردی تنادر و قوی بکل بود و در ملازمت حضرت ایشان خدمات



مردانه می نمود و تا حضرت ایشان در قدحیات بودند در سفر و حضر حاضر بود و بعد از حضرت ایشان بجا  
 حجاز عکسیت کرده چون در حرم که به نیت مجادرت اقامت نمود بعد از آن ارض مقدسه اند و بنا رحلت فرمود  
 خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت  
 از دار دنیا بدار آخرت در کبریت ثانیه که راقم این حروف نشین آستان پوسی مشرف بود روز  
 دوشنبه بیست و چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاثه و تسعین و ثمانیایه در سن شریف خود بخان سیفره و ده دکان  
 اثنا گفتند سه سال و چهار ماه دیگر بود تمام می شود و او ابتدا مرض حضرت ایشان عزه محرم الحرام سنه  
 خمس و تسعین و ثمانیایه بود و انتقال بدار القرار در شب شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال  
 واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و روز بوده باشد پیش از انتقال بدو ده روز فرمود  
 اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر بنور در می آید بعضی عزیزان  
 فرمودند سیزده در آنکه مدت ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال عمر آن حضرت گویند آنست که تحقیق معنی  
 آن حدیث که حمی یوم کفارت سنه کرده اند خدمت مولانا ابو سعید را و همی که در مدت مرض و نقل  
 حضرت ایشان شب روز حاضر بوده اند و بر خدمت ملازمست و دوست می نمودند چنین فرمودند  
 که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانیایه تحویل حوت بوده در روز چهارشنبه  
 حضرت ایشان از محله ایبه کفشیه عزیمت ده کمانگران روان شدند و باغ محله فوجیان نزول  
 فرمودند شب شنبه آنجا بودند و صبح پنجشنبه خواستند که از راه مصر منوجه کمانگران شوند بسبب شدت  
 مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صبح جمعه بجانب کمانگران روان شدند  
 و در راه زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه مکث میفرمودند تا از خفگی شب شنبه بود  
 که کمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت ضعف  
 آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلواته کلمه میالند  
 عظیم داشتند و همیشه به تمام تمام می نمودند که نماند در اول وقت گذارده شود و خصوصاً در ایام غلبه  
 ضعف داشتند و مرض و چون ضعف بقایت رسید و آن تا شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که  
 تا شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده است تا شام را با شربت گذارند و از وقت تا  
 مختصر اندکی گذشته بود نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجا از رحمت حق بجا نه پیوستند

در راه باغ

بجا



چون حضرت ایشان را فقیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده و در شهر  
 سمرقند زلزله عظیم شده و غبار بر خاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خاقان از مصوبت  
 مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند جائز شده اند با آنکه حضرت ایشان را  
 صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کمانگران  
 شده اند و وقت نماز مغرب در عین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است  
 و زلزله شدید در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت  
 وقت غروب از شهر به کسانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را در ریاضه و گاه  
 روز شنبه سیر در دوش محمد ترخان تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نش مبارک حضرت ایشان را در محضر  
 نهاد و متوجه شهر شده اند و تا پیشین را بجمعه خواجگه کشیده آورده اند فی الحال اغسیل و تکفین مشغول گشته اند  
 مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم در آن محوطه  
 دفن کرده اند و اولاد نیز گوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالی طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را  
 بر بهترین و ضعی ساخته و پر درخته اند بعضی از اعزّه اصحاب که در عین ارتحال و انتقال حضرت ایشان  
 حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجگه محمد محلی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کرده اند  
 که چون نفس مبارک آنحضرت نزد یک بانقطاع رسید و آن میان شام و نغضت بود در آن خانه شمع  
 بسیار افروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دیوار و  
 مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدخشیست چنانچه شمع آن نور همه معمار را که در آن خانه  
 می سوخت مغلوب دستور گردانید و هر که در آنخانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و بعد از درخشیدن  
 آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد علی الله تعالی در جبهه فی علیین من الذین انعم علیهم فی این  
 و الصدیقین و الشهادیه و الصالحین روح الله روح اسلافه و طول عمر اخلافه و حضرت منعم می  
 مولانا نور الدین عبدالرحمن الهامی قدس سره السامی از برای حضرت ایشان مرثیه فرموده اند  
 و در تاریخ وفات آنحضرت غرض از قطع نظم کرده اند مجموع آن در دیوان  
 سوم مسطور است و آن غرض از قطع نسبت قطع بوستان ولایت کهن درخت بلند  
 که عمر ابرار فقر را بکند و چو سماع سدره در بر لبش تمام چو بارش روضه در میوه خشکیش مانند بار



فروغ آن فیوض گرم گرانمایه و اصول آن بصفت قدم قوی پیوند بسبب نزل میوه غذای هزار روز  
خواه که بسط سایه پناه هزار حاجتمند شود و نه خواجه عبید الله آنکه در همه عمر و جز از شهود  
حقیقت دلش نشد خرسند و پشت صد و نود و پنج صرصر اجالش و نگر و رحم بر اهل جهان نهیج بکند  
گذشت پاس شب آخرین از ماهی که شمع جمع رسل را در و رسید گزید و نبود رفتن او اسبچه  
و گیران جامی و زهر حاد و رای و سپهر فتنه پسند و چون جذب معنی وحدت بجا رفت آورد و در  
نه ممکن است که ماند بقید صورت بند و قطعه تارنج بهشت قصد و نود و پنج در شب شنید و که بود سلخ  
سه فوت محمد رسل و کشید خواجه دنیا و دین عبید الله و شراب صافی عیش باید ز جام اجل و قرار گاه  
دش باد در مدارج قرب و معارج درجات مشاهد کمال و این قصیده است که در صفت خواجگان و  
منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاد قدس الله روحه و اعم قصیده نقشبند به عجب طائفه پرکارند  
که چون پر کار درین دایره سر پر کارند و نقشبندند و لی بند به نقش نیند و هر دم از بوالعجب نقش و گهر  
می آرند و هر زمان بوقلمون دار پرنگ و گهر و دین عجب و که ز رنگ و دوجان بزارند و گهر  
در ظاهر عالم اندیسا طن خاص اند و گهر و در صورت خصمندی بی یارند و آب نیل اند و دایه بر لب  
قیطه خوتند و روح محض اند و دایه بهر عیسی یارند و گهر میرات منقیل اند عیش را زنگ اند و گهر  
گزار خلیل اند خطب را نازند و در قبا از روش اهل عبادت دهند و نه چو زاق و شان خرقه از رزق دارند  
شترتیس بود شیوه آن عیاران و تلبیس اصفاات ملکی سیارند و ستر این کثرت سوهوم دران وحدت  
صرف چشم دارند از ان بهر استغفارند و نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر و خویش را در خسته  
بر میدار این آثارند و پاس انفس بود خصلت این شاه و شان و پاس باند و دایه با و شه اختیارند  
و من نگر داشته چون نافه مشک اند و گهر لب کشانید روان به در صد عطارند و خامشانند و لی وقت  
سخن طوطی وار و همه شیرین حرکات و شکرین گفتار اند و نجم آسمان را خلوت در انجمن است و شمع  
هر انجمن در دینی هر باز دارند و چون بهر اله نشین شان سفر اند و وطن است و بتن استاده بدل در سفر  
رفتارند و حال این گرم روان و شهباه جامده است و لیکن افسرده دلان چون خود شان بیدارند  
اهل دل قافله کعبه عشق اند و لی و این جگر داران قافله را سالارند و بسبب فانه صحرای فنا  
کرده نزول و خیمه بر ترمه و زمین نه عشق زنگارند و هر یک سدا مانست بیدان حباب

شعر کرم آید بر کرم و در از اند و همه واقف شده اند اگر در یک پر کارند و در بعضی نسخ این شعر را با کافیه شده و در بعضی کافیه شده

در



با کوهی از کوه لایم بچوشتن نشاندند + ماهیانند که در بحر صفا راست بودند + همچو در جنگ لب جوی  
 نه کنز رفا راندند + بر لب تشنه لیان روح فرا یا قوتند + در کف و موسسه کیشان نه در شست  
 افشارند + دیده پاکندی روشنی دیده پاک + سر دین داری بل بر سر دین دستارند + شاه شاه  
 وجودند درین داری + نه چون منور در سر عریه جوی دارند + میرسدشان رطب معرفت از غزل وجود  
 یاری از سخت خود این قوم چه بر خور دارند + هفت بیت از غزل بی بدل عارف مردم + که همه  
 با خبران و اله آن گفتارند + میگویند تنهین کاند هفت این مکان + آن گهرها شرف از عقد شراب  
 دارند + چون صدف گوش نه بجای ده اندر دل پاک + این غزل را که بحر عقد درش نشاندند +  
 همه هشتاد و دین شهر و دسه طرارند + که بنده سیر کلاه از سر بر دارند + دوسه زندانند که نه بشا در دل و  
 ممتازند + نه فلک را یک عریه در چرخ آردند + صورتی اندر دله دشمن صورتها اند + در جهانند  
 ولی از دو جهان بزارند + یا آن صورت غیب اند که جان طالب اوست + همچو چشم خوش  
 او خیره کش و بیارند + سر دهاقت که تاسر ندمی سرند هفت + ساقیانند که انگور ربی افشارند + گویف  
 خاک گیزند نه در ترخ شود + در دگر دم در وندار چه شب جوکارند + ای صفی مردمی آموزا در  
 ایشان کایشان + مردم دیده بینای اولوالالبصارند + مردمی کن مرد از صحبت شان مردم شود +  
 زانکه این مردم در دیگر همه مردم خوانند + نیز عالم تو حید که از کون و مکانش + همه فرات جهان قبلس  
 انوارند + خواجه نعره احرار که شان جهان + بر در شمت او بنده و خدمتگارند + دین سپاهانوی  
 ان قبله حاجات که خلق + همچو دانسته چینی روی بتومی آینه همه با طوق و فاعلقه گویشان تواند + کنز عبادند  
 درین راه دگر احرازند + جالبانی که سر از رلقه امرت بچید + در چپ راه گاه ملامت خریب انوارند  
 که سر اسیمه قاده بته به ضلال + گاه هیرت زده در بارید + با رند با کسانی که ترا حسان تو محرو  
 زنید + بر لب بحر جگر نشاندند + آن حریفان که می از ساعه عشقت نوشند + گریه لب بچود  
 مستند ولی هشیارند + بخودان را سجناب تو دادم کشمش + بیدلان در خسم قلاب تلافی دارند  
 با هشی بجز تو امد در صفت رحمت پیر + چون صد فنا که لبالب نه در شهوارند + هر که شد غرقه بحر تو  
 فرو و آب ترش + اهل ساحل چو صدف ریزه میقدارند + جاودان عرق و دین حیر صفا داد  
 صفی + هرگز نش یارب ازین بحر فرو نگزارند + به باغی آن گرم روان که عالم از غفلتشان +

زانکه این مردم در دیگر همه مردم خوانند



پیر و سفر و اندین مرطه شان + بیچاره صفی چون سلكه سوخته پای + فغان خیزان ارمق قافله  
شان + قطعه عربی فی تاریخ اتماهما رشحات عین جیوتنا و صلت الی روض المنی + فتنه لاله  
الندی اعطی الی رابره کاتها + کما رایت تماها فشرعت فی تاریخه + ما كنت عطشاناً له قد فاض من  
رشحاتها + قطعه فارسی فی تاریخ اتماهما آمد رشحات بالکثیر البرکات + چون آب خضر  
منقحر از عین حیات + یابند محاسبان سنجیده صفات + تاریخ تمایش از حروف رشحات

## خاتمه الطبع

الحمد لله الذي جعل في الدنيا فرجة فرجامه چشم جهانیان به یاد حسن کلام ملفوظات و تذکرات  
ایل الله که قاصدگان بارگاه هدایت و سلاطین ملک قدیم آخرت اند که نفس و بے مثل که چشم  
جهان شمشاد دیده و عرصه دنیا بمانند ان مفتخر گردید اکنون در مبع نشی نو کشور صاحب  
دایم کا پور بسر پرستی مطلقه اتقاب مایعیناب راس بهاد نشی پراگ نراین صاحب  
بهار گو مالک مطبع دایم اقباله باهتمام کامل نشی بهکواند یال صاحب قاتل اینجنت مطبع  
و بساعی جمیل و گیر سنجیده کار پر داران باه ضروری السلام باره تفهم طبع گردید







